MANUSCRIPT 480

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بهار پیرائی که انگشت [illegible] را بدانه های شبنم [illegible]
تهلیل [illegible] نموده و [illegible] ساز ادائی که بنفشه را از نم وضو [illegible]
بستن [illegible] سجده خود [illegible] نسیم [illegible] ایستادن [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] مرغان دمیده [illegible] حق سرائی طیور [illegible] شکوفه
در حلقه [illegible] سبزی [illegible] منصور [illegible]
[illegible] دایم مشوش [illegible] وصال [illegible]
بیداری و طفل غنچه [illegible] بدل بستگی [illegible] سر افرازی
گلستان سینه [illegible] عشق [illegible] افتاده [illegible]

ز ... نمود جوش شد خون در رگ سنبل سیه پوشش

جوانی باخراشش ... لذت ... گل ز ناخن ... قسمت

ز عشق ... که از مه تا بماهی ست رخ زینش طلسم ... ست

ز ... نیاز ... پیاله ... او نقطه دارد چشم لاله

شقایق چون ز داغ عشق سوخت عودی ... رسید از ...

یاد ... بلبل ... در ... ن ... ک ...

ندا ... کلک ... ز اغوشش ... ست ... یاد ... اغوشش

بود ... ز ... بدام ... داغ عشق ... گرفتار ... یاد ...

صفحه ... از آن ... ست ... دارد ... باغ ... طوطی ...

دوستی ... جمران دارد در اغوشش ... قمری ... در ... ش

... نزد اغ عشقش ... سبزی ... دوام ...

جست ... قایم ... از سوز عشق او ... علم ...

... تمام ... شمشاد ... باد ... عشق ... شمشاد

چو ... شان ... خنک ... ره ... خود کرده ... گذرد ... خوش

... دریای ... ست ... چشمه ... ست ... آتش

... آب راهی ... ندی ... خار ... ماهی ... فتاده ...

... آب ... ماند ... گرداب ... نقاشی ... ست

این گل چمن بهار از بدامنش نقش بگیرد و گل رعنا رخان دامنش
دل بودن کس از دیده خود بیش از بودن بصنعت گرچه داده
ز بودن شبیه حریفش نتواند بودن حضیض از وصف
کمالی از صنعتش گل آتشین ... از شهری که اگر نسیم
بطرف بدخشان وزد آب لعل بودن گلاب گردد و اگر نسیم
غلط چون عقیق رنگ تیره پذیرد هر دو اسم
از بس بیکدیگر بافته که مخمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته
دیده بگلگشت پی گلزار شرکار خانه از شوق سازی
بت بنده الان از همیش گرم شغل آتشبازی در رقص یافت
زعفران آتش جد و آفتاب رنگ بیرون از بافته
زاغ ... با آشیان اقامت سیر داخته
در عجم بانو خود را بیفت ز ارشش بر ساید
آنرا خود بسته نسیم بر بستان ... میکند
و بستان از کارگاه بهار نوبهار چینش
بندند نهال شوند و بافته کان قابلیت
کاشیش ... امید ... خود کشیر نبالد گل
بهار ... آمدی از ... آمدی ... صبح

غنچه شگفتگی لب از فغان بستن تا طفلی از شمار گلها

بالیدن گسلی نکهت و باصره را از امداد و اطراف گلستان

طرف ... سبزه از این باغبانی جهت عهد یکیستی بسته و سر کرد در

چار صد مربع نشسته طفل غنچه با بچه بازی شهر آورده که آتش

بصد هزار رنگ ... گرده ... پیشت امانت های دست

از قدم شکستن و بنفشه سیاه مست ثابت قدم بستر غلطیدن

از موج خیز رنگ گلشن نو ورق آشنایان بلبل در طوطی عالی و از طوطی

سبزه سرو شمشاد ... در ریشه دوانی ... اعتدال هوا نشو و نما

لاله با تکیت داغ وصل نموده و با اقتضای آب ... فضا غنچه پای دست

دیای شبنم نشستن بستر ... سوسن کف ... آفتاب بر کلاه ...

زمین بر تو رسیده سبزه ... رنگ ... پیچیده ...

بیدمشک بال ... برق در کار ... کاشته ...

ابیات در راه ... گلشن ... چشمی ... درد ...

نیلوفر شاطر ... برآوردن در انداز کلاه بر آسمان

انداختن از طرب انگیزی پای خاک ... رود بتاریک نون در نوا

و از سعی روحی آب ... حباب ... دل حقیقت در مقام روانی

باد معنی ... دستگاه روشنی ندارد ... از پایه ... بر ...

و پیچا آتشین آفتاب بمحاذات البغی سید از تا شرار ...

کرم گزیدن که دیده بدستیاری فیض هوا شکوفه ... مینا و ...

بستان ... داوری جلوه باد مرغ بیضه فولاد در سر و ...

به تحسین طلایت نسیم سرو درختان بپیوسته در جشن ...

شمیم کند موج آب در دست ... عکس صبا بکام گوش حباب ...

سماع نغمه ... التفات رو شمال ... موج در نوازش صبا ...

چشمها هوادار ... تازگی و ... باغی ... دشت ...

و للفراغی ... مجنون را اعتدال مزاج ... ملک ...

شبیه ... غبار ... اسمان ... بخت ...

خاید خیال ... صنوبر ... بر ... سبز و برگ ...

و انداز ... کل ... مجموعه ... قامت سرو

سرافراخته اند ... بال افشانی ... شعله کرده گوش ...

رنگ نغمه بلبل شبنم افشانی اوراق نسرین ... عشق

پروین ... نکهت ... خطا و ... گل ...

... گشته کیمیاگری موج رنگ شقایق به ... لاله ...

گل و سنبل ... گلشن ... بهار ... بهشتی ... شعله ...

سر و ... رنگ لاله ... فلک ... سبزه ... بهار ...

781

بهار از رگ کشید زمرد بر طلای شعر چو خیمه گلگون برافراشت عکس

ریشه سبزه چو طوطی پر برآورد شیشه سبزه سواری گذر ره گلزار

آید همه پیش نظر گلگون نماید آتشبازی گلهای رنگارنگ

افروزد چو شمع انگشت گلچین به تب گرد آتش رخسار گلشن نگیرد دود

آه لاله روشن گل رعنا زبس گرم ناز است زبان غنچه بهار

دراز است گشته سوسن زروی ابتش بی باغش روزها هم شب

شبنمی بر غم جوهری بر سود بر شاخ اگر نه لاله به کف نیلم داغ زرگر

سنگ دار آب آفتاب بیست ندارد نقش طلای آفتاب است

بجای ذوق مرغان نغمه پرداز همه دمساز با تحویل پرده ساز

ز گل بود بلبل طرب ناک سرود از سایه اش چیده

بی ضبط اصول صوت بلبل زند باد صبا کف بر دف گل

انگیزی سرو کران تنگ شد قمری زبان خویش شکست تند رود

زنت شده از بال سپر وار بجای میزند غال نمانده مرغ این گلشن

نگردد سبزه اش سیر از دمیدن کشیده کوهسار از قصد افلاک

ز جوش سبزه و گل سر به افلاک بجای قله کوهش رسیده که

از چهره رفعت بریده ز موج لاله از بس خون بود راتش

به صحرا ریگی موج طغیان گل و سبزه نگل گشت نکوهش مشیو مسلم

بهشت زمین کل آسمان گل بحر و بر گل مانده در عدم کو یکی اگر گل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... سر رشته لذت بنا یست که
باندازه میوه های الوانش گلبند نگاه گشوده و دستی به پایه ذوق رسانیده
که در شاخسار درختانش نور جلوه نموده زرد آلوی آفتاب
بشمار شعاعی همه روز با نخل باغش در تلاشش معینند و کیسه هلال بر
ضیائی بشاخ شجر آسمان چراغش همه منتهای میوه زار گرچه
بر دیده از شاخ ارغوانی تاکش لعل [illegible] چیده [illegible] گردون
دکان کواکب را از بار یکی درختش [illegible] کشیده و باشتغال [illegible]
این مجموعه [illegible] لب دولت [illegible] از زبان [illegible]
باشتمال توصیف این منبع [illegible] مقرونش [illegible]
نمودن نامه لی بوریا بهمنشینی خاکش از بس [illegible] پیوسته شکر
مصری به نثارش نقد هستی در گره بسته مرغ نگاه از آشیان
دیده بر شاخ هیچ ثمری نه نشیند که در پیدا ساختن از [illegible]
حلاوت رشته بر پای خارش بندد توت [illegible]

چهار [illegible]

چاشنی بخش عسل پر افشانده و شفتالوی نورسش محفوظ دل

نشین بهیر بوسه خوبان رسنده بشبهه [illegible] سایه قیمتش

لب جوی مجنون فروشی و بنور افشانی جلوه انگور [illegible] شاخ [illegible]

روشنی از غلامی صاحبی [illegible] هرات [illegible] افتخار [illegible]

[illegible] نیلی [illegible] با آتش نمرود [illegible] اوی درخشانی رشک

[illegible] لعل بدخشانی شیرین کار عناب بالب شکر [illegible] است

[illegible] پروانه تا در صحن باغ است بیک [illegible]

چنان [illegible] باغچه [illegible] هم آغوشش که دارد [illegible]

که [illegible] صفحه [illegible] نماید صفحه کاغذ [illegible]

[illegible] پستان انجیر که دارد ریزهای قند در شیر بود [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] بوسیش راه [illegible] زبان [illegible]

[illegible] کف [illegible] کام [illegible] در ظرف [illegible] دست [illegible]

آنچه [illegible]

[illegible] سبز پوشان [illegible] نوشان [illegible]

کار [illegible] لیمون [illegible] خیار از [illegible]

میوه [illegible] روز [illegible] چاشنی [illegible] دشمن کار [illegible]

[illegible] حساب [illegible] خوردنی

[illegible] بهم نشستن صف بسته با گوشش مطربان نغمه

چلاچل آید و در آتش بکمند افکنی شعلهٔ آواز مغنیان پروانه از شمع

ببینند و در گوشش طنبوری بپیچند انگشت طنبور در نیاست شمار [illegible]

شراب بیدرد قانونی بجوش تار قانون در آبیاری باغ نغمه داوری

پستاری با سر پنجه موسیقار در بال آتش بشنگ با تیر اشاره کمانچه با

سیرگی کمانچه در آرایش پیچ بر غولهٔ بلند آواز چنگی با سوران مضراب

در رشته تار ساز طرب کوک کرده و نای پر ساز قلم نامی [illegible]

[illegible] کار دست نطارحی هوا بر آورده از موج خیزی رطوبت

همچنگ بابت دل پا حباب و از آتش افروزی صوت کاسه [illegible]

سینهٔ عود به خشکی دو دست [illegible] زبان مضراب [illegible] شود

رنگین بگوش رباب خرد نکند [illegible] نیاید که لب جام بهزار رنگ

لبریز در کار [illegible] میرابی [illegible] خوبان مینای [illegible] جوید

و بتصنیف [illegible] لشکر طلای [illegible] موج پیاله [illegible] ساقیان [illegible]

[illegible] دست [illegible]

نشستگاهی که سماع دست سراور [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

بلبلان عرش تحقیق هم پرواز سدره پوشش و سر کرده انشای [illegible]

بلاغت افتاده شیرین حرکات در مقام آهنگ اینجا پرداز آمده ولی

شیرین نغمات طربهای حسن صوت ناپیدا [illegible] قدم مقام عشاق

کرده [illegible] آوازه حسن خورشید ابدا [illegible] شکستی [illegible]

شب خورشید از مشعل آفتاب جمال در شبستان زلف [illegible]

چشم [illegible] از هجوم فروغ تمثال غمزه [illegible]

التماس [illegible] بعشق [illegible] مژگان [illegible] هوای [illegible] عذار [illegible]

کمان ابرو [illegible] گیسوی عنبر رنگ فتنه انگیز شبستان روز [illegible]

زلف [illegible] رسن [illegible] بیاز [illegible] مژگان

[illegible] شیرین تبسم [illegible] دل [illegible]

تفاوت یک [illegible] حسن اینجا [illegible] دل [illegible]

یک دو کاشانه [illegible] نغمه [illegible]

نغمه پرداز نوا [illegible] مژگان [illegible]

نغمه پرداز چشیده [illegible] مطربان [illegible]

[illegible] انگشت چو برگ گل نماید [illegible] ز آب نغمه چون [illegible]

نم کشیده هوای زر آتش رخساره دیده بمطرب [illegible] چنان دل [illegible]

دارد که یکدم پی لب او [illegible] چون زند در زلف [illegible] چنگ

[illegible] جاوید از [illegible] تا [illegible] اجمالا [illegible] است

[illegible] زلفش تا بنگ [illegible] چون [illegible] طرب [illegible]

از نگاه [illegible] شب [illegible] از شده [illegible] انگیزی [illegible] زلفش [illegible]

آتش [illegible] حالی [illegible] بهره وا [illegible] افسون [illegible] را [illegible]

که ابیات [illegible] پوست [illegible] افکنده از دف [illegible] گرفت [illegible] ملبوس [illegible]

دور از این گلشن [illegible] سپرده [illegible] برگ [illegible] شوق [illegible]

عرض و طول [illegible] سوار از ابر از [illegible] اصول [illegible]

پیرا [illegible] بنگ [illegible] شده [illegible] ترنم [illegible] سوار [illegible] رنگ [illegible] شد [illegible]

غزل [illegible] کلم در عشق ان گل [illegible] شوقی که [illegible] بهار [illegible]

گلستان جلوه گاه آن نگار است [illegible] لطف [illegible]

بر یک شاخ تار [illegible] طرب [illegible] گرده [illegible]

[illegible] عشق [illegible] بردار [illegible] بهار [illegible]

سرود عشق [illegible] رنگ [illegible] نوای [illegible]

با صد نوا در پرده دل [illegible] استفسار [illegible]

بل طرب عشق که [illegible] شوق [illegible] است [illegible]

[illegible]

لب ... در دست ... تا ... اهل ... باغ و گلستان ...

گل ... بجای ... باران دگر ... شت کرد موج ... خبر

... طوفان دگر ... دریا چه که از جوشش

... [illegible] ... خلیل کرم ... از طغیان سبزه

دلشان ... سبزی کشتی و ملاح ... از قرار گرفتن آتش

اسیران چنانچه باید ... از فراوانی زلال ... موج ...

دست ... اصحاب ... در آتش ... سوختگی ...

... ران ... دست ... پانزده آشنای ... پای ...

تا ... کشتی تا کجا رود ... رسیدن تا بکنار ... رسیده کشتی

کجا رسید ... که ... سلامت ابر و باد سلامی باد ...

دریا از موج ... دندان تا ... ماند از رطوبت هوا ...

... الیاس ... سرسبز ... و تازگی ... خضر ...

... چشمه ... و شکفتگی گلهای رنگین سرخ و زرد

... دکان لعل و گهر ... دست ... گلهای سبز

سبز ... زبرجد و فیروزه ... بهم داده ...

... قوس قزح ... که ... دیده

... غنچه ... نماید ... به پروردن گل ...

بدخشان بالا ز لعل آتش دهن نهاده افتاده شور تا در غوطه کاریا(؟)
آب و تاب بگردد و نسیم صبا در شنا و در بی رنگ بو خشک(؟)
شاد الی با خبر بهار بهم آمیخته و میدان و شکفتن با …
نامیه بیکدیگر آویخته آب به رنگ گل و گل به رنگ آب داد …
رطوبت داده و ریحان بمضمون خط و خط بمضمون ریحان
بیش(؟) افتاده از زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی از شرق
تا بمغرب چار موج رنگینی و شگفتگی از پی … عالم آب که از …
ن پید(؟) گل گردان کی محیط از زمین … بظهور … بلبلها
داد است آتش … از نسیم که در حباب … به سو گشته طوفانی
گل طلاطم خیز موج بال بلبل در گشتی نشینان مشعله تر در آب
حسان(؟) کشتی شد و از عکس لاله در خسار … سرگشته افتاده
ور دام آتش بهشت ناخدایان کف گشاده گلستانی بدست باد داد
در بن(؟) دریا چنان جوشش سرود است که … غنچه سرود
ز صوت مطربان پیوسته گرداب تماشا … آب
ف نده بر طرف از شاخ آهنگ گل … بلبلهای گلزار …
زورق صدای نغمه تر زده موج طرب بر گوش …
طنبور رشک موج آب … هم چشم حباب …
لب

لب کشتی هم او از دف نی بستوق شد بادبان از بهر نوحی

ز رنگ آمیزی عکس پیاله شعله نیلوفر افلاک لاله چراغان زد

چنان نقشی بر آتش که فانوس خیالی شد چو آتش رطوبت را

ز آتش می در ایاغ است چراغ از شعله دایم تر دماغ است

بحمد الله که من هم تر زبانم ازین آب و هوا روشن بیانم

[illegible]

از رطوبت زمین سایه درختانش تا ...

زمین در آن دیار از بس شادابی دارد از رغبت زر گلهای الوانش قارون

بوته سان کیمیا گری بنفشه و ... پرواز مرغان نگاه کنند

طره بدست انداز دادهٔ هر سرو شماره صید دلهای آگاه چنین

... از دام گیسو گشاده بجوان ... اشک ابر طبقهای خنده

بخوان شکفتگی گل افزوده ... نقره کاری شبنم ... افشانده

غبار ... مجموعه سنبل ... نسیمی ... ریحانش نگذرد

... تا رنگی ... خط خوبان ... سیر دری کاسه جعفری

تماشای آب چه تاب طلای احمر و بعکس غنچه‌های ارغوان [illegible]

بساط رنگینی لعل تر از شرار افتادی آتش گل [illegible]

سبز [illegible] خطش دراز موشک دوانی چراغ لاله [illegible]

گرمی افروختش صبح اگر از ریاض [illegible]

شب [illegible] هم زنند در پای جویبار رسانی خجلت زده کوتاهی

دست خود در سیر آب رشش روانی تر شده لغزیدن پایهاست

از نهایت صفای آبش وقت تموج عکس از گم شدن محفوظ و از

غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در غوطه خوردن محفوظ مرغوله

ریزی آب رشش با اتحاد مقام در اصول روانی نواخت [illegible]

در زمزمه غنچه‌ی جویبار رشش در بست و بلندی بجستانی کوک [illegible]

موسیقی فواره سرشارتر صدائی و رقاصان حباب [illegible]

نمای موج بجوشش ادائی [illegible] نگاه از سیر این باغ طرب خیز جویبار

ساز کرده و نغمه انگیز [illegible] عندلیبی کرده سرشته زآب [illegible]

جوی منقار دل [illegible] زاغفران شعله ساز [illegible]

طوق [illegible] گداز [illegible]

خود آمیخت آنکه [illegible] نغمه سازی [illegible]

عندلیب [illegible]

[illegible] از روی تاریخ [illegible] دوستانه [illegible] احوال را معلوم نمایند

نقش خود انشست بجا از وصد بالادست نغنه کند گرنشین

آتشش نهاد است فرد بس قدری بهر سوی تیش کشید قیاس سر و سر تا پا

در دیده هملو ذوق است در ره او بوسه خاریش نظر به بیست دایم ابقا شد

زمین از مستی آتش خراب است زنان شنید سر پا بی کباب است سکف

از فواره تا ده خشت نشسته فلک را غوطها در آب داده هوا آتش بسک

شفاف است بلبل نتواند دید در دو آتش گل هر چه گلی از قصر بر تکارات

گرسنگی می‌گردد مراز عکس این بهار است

صفت بنا

از طرح بنای آن نقشی نشسته که کارنامه ای بعظمت برگزید دو سطح

فرشش از پرتو فضای آن بر روشنی به پیوسته که آفتاب به دیوار اش رفته

نیز در هر خشتی صد کس را دست بوسه بد تا بپای کار شد رسیده

در هیچ کشمکش‌ها دیده نبود در آب بنا و دیوار نقش کشیده بنایان افلاک

چون دست کمال در بلال یکجا کاری آن سپرده اند که صبح از نور مشتری

هر چند پخته برآمده خورشید را در این کار خام کار شمرده اند قوس

تا کمان ابروی طاق قصر کشیده بهزار رنگ برآمده و آفتاب ... شیر

به اتفاق سیده بعالم دیگر فرود آمده هفت اقلیم در تمام شد این یکپایه

دست بهم داده ... جهت یکجهت بودن فضا ایشان مشهور است

۱۶۱

آفاق به دو بوته کاری لب با مشرق و مغرب با به غربال پیوسته

نمودم آتشین چشم سرفرازیش پیکر و درون لباس ظلمت پوشیده نسیم

فزود نقش سرمشق لالهٔ آتش بر یافت دم صبح بر مابقی سحر رنگ یافته چشم

زیارت سواد شام از رطوبت هوای البته نبش دماغ آتش گرفته شمع

از زمین که در پوست بلبل پرده آواز به باده کاشتی نقش سرمشق سبکروح

نسیم گیرا ز بادامه لبشگفتد رنگ آمیز نیش لیقهٔ آتش گرفت مهوی

آب و آتش را با هم بست چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل صدف باد آتش

بکف منقار بلبل چمن سازی چو کرد پای بستنش سر طوطی قلم دادی به

شمع که از شیشه شمع سرکشش دل پروانه سودای رنگ آتش شدی تا صرف

سوسن و باغ لاله سرشتی نیل خود را در پیاله فشاندی خرمن سبزه

از مشک به مالش داد زنگار رشته تا کشت قلم سر چه بطرح باغ بر دو دو نهاد

یا الهندی سپرده کف بنفشه از فیض آب سفید آب که مشیته لاجورد شد

صدای چو کلک بسی بگلکاری برادر زر طلاکوب زر خود شد گل زرد

پرواز خم گیسوی شمشاد شانه رنگ حیرت بر رخ باد چنار از فیض

کلکش یافت الحال که آتش بر فروزد بعد صد سال چو در نارنگ نارگی

تف شود نگاه چشم کسی را نموده سنبل سر نزاکت خورده لاله به نشه

که موی ظلاله ز دیوار زود در این قصر است آنکه در نقش درستی هست

۱۹ B۱

همین است نقش ایجاد فردوس آیینی که باشد جلوه‌گاه خسرو دین شه

گیتی‌ستان جمشید ثانی به سرافرازی دو تاج کیانی جمع آورده ازل

شاه جهانش سخن‌سنج ... و آسمانش

شهنشاهی که در عهد ... حباب گوهر ... در گره

بسته و جهان‌پناهی که در بهارستان ... شاخ ... موج ...

رنگین ... آتش افسرده یاقوت ...

کشیده و ... سبزه ... ریشه

بحر عطایش ... کف ... دریا از صدف ... دست

بر زمین نهاده ... افروزی مطلع جاه است ... سنگ آتش آفتاب

چخماق هلال بر پهلو خورده ... سوزی ... بارگاه ...

دامن صبح ... انگشت افلاک ... پرده ...

کوه عدل ... سنگ ... سایه حمایتش ... افتاد

درخشان ... بمقتضای رعیت‌پروری به نسیم و صبا حکم

که یکی بی مشورت دهقان دست به گل زمین نکند و دیگری بی مصلحت

باغبان پای به گلشن ننهد ... رسانیده که ...

آب را فرموده تا خاک ... کرده ... لطف

... خرمن سوختگان ... خلقت ...

خاک در رکاب ...

... سوختگان ... خرمن ...

سازیکه زینت صفتان روشناسش نمود در حجاز سوی بیا نغمه سرش تسخیر صفا

بدست فروشی انگشت نما و در بازار برای منزلش تنخواه خوش بسیم

مشهور بدست اندازی صبا سینه صبح از نظر افتاده [illegible]

درود وشب باد داده کباب [illegible] فضای اماکن سلطنت

عظمی از درک رنگ سرود سبز ازان [illegible] هوای [illegible]

خلافت کبری از نال در سر دنک اصول طرازان [illegible]

سازان صوت ونقش عراقیان را جزبه نغمات خود بیشمار شمر

ودبشن [illegible] خوانان کار عمل حجازیان را گرد [illegible] فقرات [illegible]

چون ساز هندی از شعب صوت مقام دلنشینی بحر اصول پذیرفته

رود چند این ابیات بلند آوازه در وصفش بزبان [illegible] گفته

چو چشم مرد زیبا ازین ساز بباده داده تن صحرا ازین ساز

چو مندل پا نهد در بزم نغمه نیابد [illegible] سر [illegible] ازین ساز کوچک

و [illegible] تال خوش صوت کشد دایم [illegible] ازین ساز [illegible] تحریک

سغنی [illegible] رباب و عود را [illegible] ازین ساز نخوانم چون

سرود وصف چندیکه حسن صوت شدید ازین ساز چرا ساز

شریک خویش [illegible] را طرب کل میکند تنها ازین ساز [illegible]

[illegible] ولیکن میشود بی پا ازین ساز [illegible]

کیباید

که باید شنید خود آوا ازین ساز که ناخن نشود در بزم هندی چو تیزی
خورشید نیکا ازین ساز ببندد راگ خوانان کی شود تنبک که وقت
نقش شد رسوا ازین ساز نخواهد یکقلم طنبور در این بزم نشان باید اگر
ظفر ازین ساز [illegible] بزرگ و کوچک دربار صاحب قران از کثرت
[illegible] این اسباب [illegible] میدانند عرب و عجم سرکار [illegible]
از طالع نوا شناسش تصنیف موسیقی می نوازند [illegible] که بذوق دلکشی
کیفیاتش مطرب فلک دف آفتاب بر آتش شوق نگردانده و شبی
نباید که بشوق همدوشی چراغچیانش خادم گردون شمع ماه را لگن
[illegible] صبحی نباید که بشوق همدوشی باریافتگانش [illegible]
گردون عرق انجم از جبهه [illegible] را اگر [illegible]
رو سیاه در مقابل [illegible] می افتاد [illegible]
[illegible] گران می نمود در طلب [illegible]
دریا از موج انگشت بچشم گرفت [illegible] صبحی که بهر خیزد شب
همه روز است و شامی که [illegible] همه شب در روز از روز
اگر دیر کلاه اسلحه دلیران [illegible] خورشید را [illegible]
گشتند [illegible] هوای [illegible] آتش [illegible]
ماه را تاب [illegible] شمعی که در محفل وصف [illegible] روشنی [illegible]

کسسته بر هشت نور شطرنج اکرام نه بند و در عرصه شطرنج

نبرد اگلیتش اگر بهرام چوبین اسب انداز دادنی پیاده و اش با

را مات سازد و فرزین فلک اگر مدد از فیلبانش نه بیند در بساط سلطنت

به یک رخ برکش نه دیده نامه شی عقیدتش بلفظ گهر نقد

گهر نگوانند و خامه جز القش شکستگی رقم پای ننهد تا کند سواد آن

نور بخاشند صفحه توصیف شجاعتش ... گاه دلیری خامه در رقم تعریف

هر دمیش تیغ میان شکن نامه در بهارستان دوران تیغ افشان

لاله زار است بی صفا و بر سر خوان احسانش عنان ابدار است

پیدا است و با مطرب بزم اقبالش اگر کف نوازش ... جلاجل

ماده آفتاب مدایره چرخ نه موسیقی و مغنی محفل اجلالش اگر در

مقام ساز رنشی نبود دمی تار مدارات کواکب بر چنگ فلک نه بستی

کیوان از آهنگ آن دست دراز کرده رکاب گرفتی و آسمان

از صبح دامن بر میان زده جلو دویدی موج قلزم شمشیر ...

ابروی تیغ ابدارش پیوسته پیدا کرداب بر لب و چشم انجم

بذوق گل سپر فلک مدارش سواد خوان صفحه شب ... به

خانه زادی کلکش پیدا از گرفته رسانی و ضبط اسطرلاب به

بهروری سنانش ثابت قدم راست ادائی بجه علم کیوان رفعت

کلید

کلید دست فتح و نصرت چتر شاهنشاهی خورشید قدر
انگشت نمای هواداری بود شمشیر فتح جهان تاب خونفشر
غلاف تیر از تیغ آفتاب لو البشر با سر انگشت چو خامه
زدا از ای کشوره فتح نامه ندارد و فیل سنگین از کسی باک
کوه تمکین به فرق افلاک زنیم او فلک از غرب تا شرق
بدست امیرزاده چرخی برق چو کرد این فیل رسود در ملک
هستی زند افلاک فال زبر دستی جهان عکسش بدریا
زد سیاهی که راه آب را گم کرد ماهی بفرمان سر دو شاه
قوی دل اگر بسته است دایم از جلاجل به تخت فیل شاه لشکر
انجم چو خورشید است بر چرخ چهارم ز دست بهمنش فیل
فلک سا به بینی خط کشد دایم زمین را گرفته شمع دست از تیغ
در مشت چراغی کرده روشن از هر انگشت بسبر شکیب
گلی باشد بدستش که میدارد ز بوی فتح مستش سمند عزم
چون جهید گاه تاخت در دون را نیله کاو آسمان باخت
نخیزد دایم حشیاد انش از خاک بتعظیم کبوتر بای افلاک
کی اینجا نشر طایر در حساب است که این صید شه ده و آفتاب است

[illegible] بی روی [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین روشن

سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع المطالب را مطالعه نماید

و در صفحه جمالش از روی بینش نظم مشاهده نماید زبان انقطاع رساند

شعر عکس آفتاب حسنش چون به قبضه جهان [illegible]

در خط [illegible] اول دست به بیعت داده [illegible] حسن [illegible]

خط [illegible] سوسن گلستان جمالش بلبل کرم [illegible]

گل [illegible] دیگر [illegible] بوستان جمالش [illegible]

شمع [illegible] رشک عارضش [illegible] یاقوت [illegible]

آب وصلی چون در صدف [illegible] خورشید

در [illegible] یوسف مصر جمالش [illegible] ماه تابان [illegible]

[illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] ریحان [illegible]

[illegible]

[illegible]

اقلیم [illegible]

[illegible]

همتا به روشنی شمع رخ ضیا بخشد چراغ طور شمع یک سرو اندام ابروی دلبند

سرکش نهال و مه چشم فتنه [illegible] سرو چشم [illegible] غنچه دهن

چو غنچه رنگ سخن سرو قامت [illegible] قیامت [illegible] گل

زلالی سرو چمن بهار گلشن اختر زبان [illegible] دل [illegible] شیراز

سودای [illegible] چراغ مهر سرگردان [illegible] چنان شمع رخش

با [illegible] تاب است که فانوسش چراغ آفتاب [illegible] لبش

خمیازه خمارهای دل تاک نگاهش باده [illegible] افلاک [illegible] سبزی

نگاهش [illegible] جام است که باب شعر را [illegible] جام است خط سبز

که سر [illegible] چو ریحان روشناس لاله زار است

نهال قامتش سرمشق [illegible] سرو آزاد قدش

از سر [illegible] آن گل عبث داده دل قمری و بلبل

از [illegible] بلبل [illegible] قمری [illegible]

[illegible] دانشمندان کیمیا [illegible]

[illegible] استادی رسیده اند در بدایت

عبارتست بدست انصاف صفحه شناکردی بکوشش شنیده از نفحه

بیراغ ظفرش شبستان کتاب نیک بست روشنی و از تندی [illegible]

ادراکش آتش طور هنگامه گرم بسازفروختی افتاب درخشنده

توضیحش قبل از صبح بیانات در افق طلوع نموده و ماه در [illegible]

ابهامش بعد از شام سکوت در درجه غروب کردن [illegible] بود

اشارات ابروئیش تکلیل فهمان بر مسند [illegible] دانی و بعد از کره

قانون نگاهش [illegible] بیانات نظر یافته قواعد خوانی از تصور

نطقش ارباب منطق را در باب تصدیق حاصل شد که از زبان

حجت معرفتش نباشند و از تخیل بیانش اهل عربیت را [illegible]

معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند [illegible] صرف

کردن زر گوهر چون بصیغه مبالغه زبان کشوده صرف بیان را بعد

نحو گفتار خود نموده از شگفتگی حاشیه [illegible] وقت [illegible]

متن بگشاده روی نشسته که شرح توان کرد بمقابله حکمت

علم دینی مصحح و به تطبیق ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح

برهانش بتمثیل از خبر با ثبات مدعا خویش خبر در نفی غیر حق

دلیلش حق و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلت [illegible] را

معرفت آرا شریعت پرور طریقت گستر مجاز شناس حقیقت

ان

وان کثرت اشیاء وحدت نشان ندا بود علمش علم در دنیا

بیاهی بود شان نشان پادشاهی دل او معرفت را آفریده

شهنشاهی با این عرفان که دیده زاگاهی کند دعوی تاج بیان سخن

سطری بیرزاغ چو گردد دوتش در مصحف گل بهار آرد اسما در شان

بلبل بکند طفل نگاهش وقت تقریر به بسم الله سر و انداز تقریر

نظم فطرتش از یک جرعه لاله نماید رنگ شوق صد رساله پریشان گر بود

اوراق سنبل نگردد خاطرش جمع از تعداد سواد شش در بیاض

خود بسر نی نهراز لفظ و معنی آن رنگین جابی چو خواننده

دهد توضیح باب موج صد فصل بشرح متن حال بید مجنون کند رنگ

تکلم برادر گلگون او گوید نگاهش در سبیل شود دانای علم

در دفتر گل بیاموزد با این روانی زبان شمع را پروانه خوانی

[illegible]

صد اوان چهار سوی عبارت گستری نقود الفاظ را آنا بکه نجنس

نسبت شد نشان بیان نکته سنجی و جوهریان بازار مضمون شناس

لالی معانی را تا به رشته تمیز نکشد نام ارزش نبرند بکلیج کاری

سرانگشت دقتش مقفل سوال سخن دست او بر فتح سحر

یافته بسامی دریافت غلطش هم پستی فکر نقش ضمیر بلند

خیالان در پله سنجیدن و بستن مصراع زلف معین او در محفل ... فیش

معنی بیت ابرو میان طبع شوخش ... بیاض کردن خوبان کرفتهای

بکار کرده و فکر دقیقش از مصحف روی همان غلطهای صریح بر آورده

پیش از تأمل مضمون سطر پیچیده کاکل پی برده و قبل از دقایق مفهوم نکته

سربسته خال بر خورده از آن استادی داند که اشارت ابروی

هلال بالکیست و مطلع چشمک زدن آفتاب چه بیت مطلع خورشید را

که هر روز آفاق لب بلب میخوانند قابل بحث ندانند بیاض صبح را که

سر صفحه افلاک دست بدست میگردانند لایق مسوده نخوانند نحو را

که در علم سخن علم اول را تالی خود نشمرند کم وقتی ست که تعلیمات

سند از پیش سه فراز نکرد به میسر باشد که به لفظی که الشمس ... نسیم بیان

معوج بر نیارد و درشت و آب نتوان شمرده ... معنی کج شکسته

رقم را اطلاقی نمی نماید نام رنگینش نخوانند ... مضمون عبرت

تا لوطن در وقوع نیابد کمند فکر بخط انکورد ... در کارگاه ... خیال تا

باریک شدن درست ندهد ... کار صورت نه بندد ... نقش

در کوره بخته کومی سوخته طلای سخن در بوته ... است ...

بستر و سیره کاری نغز دخته عقد کلام در پایه ناتمامی ...

به نور تحقیقش چراغ فکر افروزند ... یافته تدقیقش ... نکو ... زند

در شته ...

در تعریف روشنی بیانش مصرع تند شعله زبان شمع زبانه کشید
در توصیف شگفتگی کلامش نکته تر شبنم بر طیب گل در آویخته
حلاوت میوه پیشش سر نخل گفتار شکسته ده جلوه نهال تکرار
تنگی دستگاه بلفظ مجمل سرمایه وسعت معنی مفصل تر دنازکی فصاحت
بهار چمن بلاغت تار رنانون گفتش رگ گل دلکشی ساز
لهجه اش بلبل لب او ساز و بهر رنگ سخن سید بصد نوا چنگ
سخن عشق ورزد سخن بتعمیر پرش صفحه دل اسود بتحریرش خامه آتش
بجان شود در رقم پرواز خطابه تحسین بر اورید اوازه از کلکش گل فشانند
شاخ قلم بدو التش شده است لا اعلم لیقه اسش تار رگ لعل
کشیده سیه بهار بیز کرده داخل نیاز آلوده بمداد شد چراغ گل
دوده بسکت خطش درستی طرز رقتش در سیاه مستی طرز ورق
از دحچه برادکات بلبل از بال خود کشد مسطر نظم سرایان تو
آهنگ که از صبح سیر رنگ گل هم چشمی بسوی عندلیبان فرستاده اند
و نشتر بر دار ان بلند آوازه که از نغمه تازه مرکب سنبل همکاری بجانب
طره دیوان روانه نموده اند در گلشن توصیفش آشنا زمزمه بیگانگی این
گار اند و در چمن تعریفش بیگانه ترنم آشنایی گفتار راقم حق
شعر اکه پایش در نظم سپرد اعتراف کوتاه فکری در از است

و بیان نقش در نظر منتها اقرار پست خیالی بلند آوازه چگونه درست
باین قانون زده پای از دایره مقام شناسان بیرون نهند
چون رمز مبدا این معنی خطوطیست در دعاست اول آنست که گریه
نوا رسانی اجابت به نغمه آن پرداخته ملایک را بدمکشی این
مضمون ساز ده تا به نسیم سواد آرائی تقدیر نسترن روز در شکفتنش
و سوسن شب در جلوه نمودن است نسرین صبح دولتش در
دمیدن و ریحان مشام عنبر آتش در رسیدن باد شمال تا نقد
بر صحن گلشن چو تو خسرو بهار عروس گیتی ز عکس عارض ش گلزار باد سر
برآرد چون به تیغ خصم در بستان رزم گلستان تیغ تقدیر گوشه
دستار باد در بهارستان بزم مشکین خزان بیگانه است ساحر
سرشار جمشیدی کیا چو گل پر باد ساقی صاف اعتقاد در هزار مینا
چرخ کر بسیهوشش جام عشرت کم دهد بسیار نبید مطربان تعشق
بی ملاحظ شکل بر دست چو ششکل های صدا در شاخ تارها باد
[illegible] چو است
نسخه رشک لوایح شده بمخاطبت تاج المدایح شده بنام [illegible] طغرا
[illegible]
زر اوراق زر رقمها نهند ش بالای سر
بسم الله الرحمن الرحیم

سر خوردی

دیگر نسخه رشک نسخه ترتیب [illegible] آمده
نسخه رقم [illegible] نقد [illegible] در اوراق زر
بالا سر [illegible] چنانچه خط طغرا را
[illegible]
[illegible] این نسخه [illegible]

چیره دستی قلم نگارش ثنای شهنشاهیست که تا جهانداران گلشن را

سحاب سرفراز گردانیده و رنگینی رقم بهار البشر محمد جهان پناه

که تخت نشینان چمن را انگشتری خضری دست تصرف رسانیده بموجب

فرمان نوشته و طغرای الخضرا به [illegible] سبزی و زینت دار و بمقتضای

حسن والنسق معموره تربیت وظیفه خوار در دفتر خانه [illegible] عالم ایجاد

اندازه قدر و بحاسبات ورود اقلیم کده ملکوت ملک حدوث نموده

کار متصدیان [illegible] فضای لامکانی بار کاهش [illegible] بجلوه [illegible]

زده بر بام وحدت کوس [illegible] مطیع اوست از مه تا ماهی [illegible]

باغ آفرینش خضر خان انداز تشریف [illegible] بنیان است تا از

شاخ این باغ بفرمان [illegible] تا فرمان این باغ چراغ لاله [illegible]

دلیل است پر پروانه بال جبرئیل است بنام [illegible] گوشه بلبل

خطابت میکند [illegible] گل [illegible] وصفش [illegible] زاد ذوقی ندارد گر

پر رای طوطی [illegible] بهر ورق [illegible] راز است از آن طوطی منقار

دراز است [illegible] طاوس را چتر زر افشان که خواهد تاج رعنا

زمرغان ندارد گوی باغ از پاسبانان ختم شده تا علم [illegible] گردی

بشبنم بهارستان لطفش بخزان [illegible] سبزه [illegible]

آسمان شسته بود [illegible] در اقلیم فضایی بنام او زیر فرمان روانی

درود و تحیات نعت بخاتم النبوة محمد مصطفی که دربارگاه

تقدس تا از حضرت باری بی پروانگی نفرستاد و بار یافتی

بهم نداد و تا بحر بی کنارش تحیر بی و غفر غفران ننشست

الملک المتعال بظهور نه پیوست ... عرب و زیب سلطان

ازل نا شد مشکل مه بر ورق گردون حل که خامه را بشق القمر

نمی داشت ... نور خورشید جلال و صلوات انجم لمعات بر

وکلای علی مرتضی که در کشور خلقت تا از لشکر طبایع خیر ...

و آثار صورت نپذیرد و تا کلید بخشش سر التقاء ...

در گشاید فردوس بهیچ چه نگشود ...

بر دم صدق فصل بکعبتین عرفان برده پیوسته ...

نقش مراد در نرد عقیدت هر که ایمان برده ...

طغرای اعتراف نداشتن التقریر منقف ...

نتوانستی تحریر معترف ازین صحیفه که ثبت عدد الفاظ ...

بصدق کلام خود مخبری تواند داشت چه دوری ...

زکانیست که ناطقه بلند خیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام ...

شنیدنیست و خامه جلد لکیان از جلوریزی مداحیش ...

اندازه سرگوشی شعاری یعنی شده زاده فلک ...

بدر لقا و ریا خیطا ایران رایت و دوران حمایت برق حسام
زهره نیام هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید
طرب مشتری مهر آفتاب چهر سهیل نگین قطب تمکین قضا
قدرت قدر صولت [illegible] دارای عدالت گستر که سلطنت از
بخشش حاجت روای و زینت اورنگ آسمان در کشتی حمایتش
از موج باک نیست گریده حباب نشود صرف بادبان از بهر ساز
عشرت اوی [illegible] تا دایره فلکی را بتار دوران بر بسته [illegible] اگر
[illegible] گل مراد نگیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان تا [illegible] دست
[illegible] بهر دفع [illegible] گرزش [illegible] سنگ باد و سر گران کوه
مخالفش بطرف [illegible] عافیت نغز فغان شنیده ز [illegible]
تعریف شوق دیدن رخساره [illegible] چسپیده [illegible] خانه کمان
تا [illegible] حلقه حلقه [illegible] رخش با انتقام [illegible] کرده میل سرکشی از طبع آهوان
[illegible] مهلت اگر پای آب بسنگ آید چاک [illegible] ز تجبیر خانه
موج فرستد [illegible] بمحافظت اگر سر حباب شکسته شود نسیم را
[illegible] گرداب کند از حق شناسی در ناخن گرفتن آفتاب فلک را
[illegible] داد رسی [illegible] هلال بدر را از
[illegible] ساز و بر ماست دولتش [illegible]

شب اندود روز در چنگ شکستش صبح و در نیم [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] آموز به تعریف ملاطفت لب خشک را [illegible]

و در توصیف ملایمت سخن زبان [illegible] در دهن [illegible]

را آتش آفتاب درخشان سر گرم [illegible] و در مکتب عطالتش [illegible]

با هزاران ترکیا داغ معقد الفیه دانی [illegible] همتش چون رقم ایران

نماید سکگی [illegible] کرانی در آید [illegible] سلطنتش [illegible] ماه

رسیده و از راه پیش [illegible] با این خطاب مخاطب گردیده [illegible]

[illegible] چرخ سر پر تو بوده [illegible] پایه تو بود [illegible]

فتح و در [illegible] ماهی تیر تو بود [illegible] کشورستانی [illegible]

پیش [illegible] که تو آتش [illegible] پیاده [illegible] جانب [illegible]

سوار عنبر رخ تافته [illegible] که در [illegible]

بعد از [illegible] آورده [illegible] اختر [illegible]

اگر [illegible] فیل گردون اسپ [illegible] زنده [illegible] کار را [illegible]

[illegible] با جگر خورشید [illegible] صبح [illegible] مشرق

[illegible] مصلحت [illegible] ورق

[illegible] مستغنی [illegible]

[illegible] موسیقار [illegible]

[illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

بصرف کردن زر کو ... دلی نهفتاده که چشم عمان ...

و دل کان ... زر ... چه ... خود را ...

... این مضمون ... از دولت و زین شاه

فرخنده ... گشته عزیز و آبرو یافت گهر در پایه ... چو داید

گوی خورشید ... از افق ... از آشنای نسیم ...

موج ... گهر ... و از ... صیت ... آتش ...

در آستان ... طالعش بالانشینی ... امکان دست داده

... کعبتین ... یک جهت افتاده ... پایه احتشامش

... از تنور ...

در چمن ... سبزه ایست خود ... و در گلشن ...

الماس شمشیر ایست ... عشق ...

در مقام آتش ... غیرتش ... سوار در

... بی خواب ... سالار ... اگر دست ...

... ندر ... هلال ... پنجه ...

... استین احتیاطش ...

... صبح ... فتح را ... شنیده این

... از ... شنیده ... برده ...

جلیست دندان اجل بیش سنانت گشته است ... خنجر تیغ

زیب کمر تو شد غلاف چو تیغ تو چوب زم الشمشیر است

تیغ اگر دریای تیغش را بشد گیتی بپشت ... اطراف کرانش نی

در نیستان ... ترکشش یا سپهر ... ناوک ... شاخ و ... است

در بهار مرحمتش نیلوفر افلاک ... ذخایر بالای ... بگیرد ... دعای گریه

نسیم الطاف ... زبید ... ایام اتحاف جان ... شمیم ... کشف

دریا خجالت میکشید و از موج ... دست بدندان میگزد و در زمره

کامیابان بسیاری از اقدام ... شاطر ... از ... خمیدن قامت ...

از بار غم نشان ندهد و ترکیب ... دیگری از عقیده بدل خبر کنند

در رکوب ... جابش اگر کف صنعت گشاید ... [illegible]

طاق خورشید اوراق نماید صفحه ... شجاعتش ... کلمه ... [illegible]

در قلم توصیف ... سپهر ... [illegible]

دعوی پیری او در اردوی ... حضور ... [illegible]

ترا خیل ... خورشید ... سپهر ... است

که تیره تا ابد سپهر ... عجب ... آفتاب ... [illegible]

سپاه ... اگر قصد شبیخون اعدا ... سپر گردون ... [illegible]

افراشت ... گرداب حلقه در گوشش ... [illegible]

ترک کمان چون ابسال بر آورد دهور تمام سلطنتش [illegible]
غیر کیانی پست نه بعد دیگا نراجر بالسی جیسر نشود از امنیت
دوران آفتاب سانج خونریزی شفق در غلاف و از اهلیت
آسمان بدر را در ترکش کاری هلال سینه صاف هندوی
زلف بتان از بیم شانه او بهی تاب دزدی ایمان و ترک
چشم خوبان از ترس نظر بشتی تارک تعدی جان تحمل براد
مخالفان باره پای ملخ بر بریده و خوشه امید معاندان بدر
ناخن مور درو بیده بر سر زانوی قدر ترکش کمان حلقه افلاک
چار خم و نصب طبایچه جولتش اضداد عناصر در آغوش هم
در صید گاهی که دست به تیر اندازی گشوده لب سوفار از تن
سباعی بر اگوش [illegible] داد شوده [illegible] بابچه لقلاج زرد [illegible] سوی [illegible]
از زور بر توخشم رفت بازوی کمان پهلو وده نداشت خانه خویش
تهی چشمی خواست چون تو ابروی کمان [illegible] در شاهراه تسخیرش
تار زنگ ظفر روی میدان می آید نقش قدم زنگیه خانه جاده سر کشش
در کارگاه تدبیرش منسج است تار و پود حریر آتش شمع اگر با طاعت
پروانه اش تن ندادی از شعله انگشت بریده خود نمی نهاد در
پیشانی چشمش [illegible] کهکشان ماهی و در معرا ر فعتش کمتر

آسمان جاهی صدف دستی بنده دریا دلی [illegible] خود را که

حوصلات بنده را در دو سپهر اساس عزت گنجانده [illegible]

پیمانه قسمت کامت جسم مور کلاه عزتش [illegible] بیداریش نخل فطرت

برگ افلاک نمونه ای از ایشان نهال خلقت آیینه سکندر [illegible] افتاده

پیش [illegible] و نگین سلیمان زیر دست خاتم بالانشینی سایه چتر

[illegible] افتاب داشتن و شعر علم سعد وقت پنجه بر روی ماه زدن

گردون [illegible] در دیده [illegible] ابلق ایام [illegible] خراشیده [illegible]

گرفته باج دارایی ز دارا [illegible] بر [illegible] مو [illegible]

کامد بدار الملک خلقت مبارک باد هستی گفت [illegible]

نوروز است [illegible] ظفر را عید قربان [illegible]

از آفریده خطا بخشی [illegible] در آن [illegible]

[illegible] زنهار کف همت چو [illegible]

حبابش [illegible] قضا [illegible]

خداوند [illegible] دولت داد [illegible]

مهر گردون در بارگاه خلقت مثل او جوانی بخوبی او ندیده

زال دنیا بجست [illegible] دولت داماد [illegible]

در بجای آنکه در بارگاه خلقت مثل او
جوانی بخوبی او ندیده [illegible] در بارگاه
خلقت مثل او جوانی بخوبی او ندیده [illegible]

عالمش بیدار ناله دهشت عزا گیر خوانی و ... آب و تاب

خیالش دوران از قلم هلال کرم نورافت پی قامتش از نخل ...

... را بنظر در نیار دهند اگر جوابی ... شد از دست چراغش

اگر بجنب گذر بدوی گل را اسیر باد خود شمرد در جهان قول لبش ...

چون بقصه اول ... داخته خرد را ... در دوات شقایق

انداخته گل صد برگ اگر شکفتگی رخسارش ... در خنده

روی اینقدر مایه برخود می‌چید شراب عشقش در خم اینجا

خورده و شب زلیخه است بصدای داودی پی برده مرغ الکانی

کو در هوای عشقش بال می‌شاید از بر افشان صد گلشن طرح

در باغ لطافتش گلاب از تبسم غنچه در پای سنگ ...

میزان شمیم گل در بزم کوچک دلی ... اندازه مسند برگ سنبل

تیره نازکی رخسار چکیده کی خورمی بهار را ابروی ... رشک ...

فرود ... ناظر نگاه کیمیا تاثیر طلای آفتاب را اکسیر تبسم

روح افزا ... ده شیرینی ادا ... ملاحت خانه زادان ...

... گذشت آن زبان است ... تا ... قند کرده شکر را

نیشکر در بند کرده ... رخسارش از نازکی ... برگ لاله داده

آفتابی ... با هلال ابرویش ساخت ... را بنور حسن ... داد

نگاهش در بهارستان رخسار نبود نگاهی تیغ دودی تند رفتار

بنرگس در چمن برخورد با پیش عصا در کف زبان شد از قفا پیش

غلامی کرده ماه و آفتابش از آن شد صاحب عالم خطابش

بنا شد چون بدین شکل و شمایل تمام اجزا نبود انسان کامل

[illegible]

[illegible] طرفه رسمی

طبعش موی میانی شکستگی سخن در رطب دهان موصوف شدی [illegible]

کندی گفتن در قبضه تیغ زبان از چرب و نرمی تقریرش [illegible]

شنیدن در روغن [illegible] تر و تازگی تحریرش قحط خشکی در زمان

سخن را [illegible] در مطول بر کوچه [illegible] سوز [illegible] تکلمش

در مختصر از طلای خورده گل متن شمسیه شگفتگی تعلیم میکند که منزله

شرح نداشته و حاشیه قدیم را بتازگی درس میگوید که نام جدید

بخوانند در حکمة العین بابت راست ابرو بیان قواعد نموده و در

شفا بقانون دلخواه زبان مقاصد گشوده بدستیاری دایره

مجلسش علم اصول دین میسر و بمواد ارسی با این محکمش [illegible]

عالم بالا در نظر از روشنی بیان مجموعه اقوال الشرح تجرید رقم

نکشیده و از قاضی ایمان جریده اعمالش [illegible] شیراز [illegible]

پیش مصحف لطفش اوراق بیان معنا نماید از بالا اندرونی بر شعر است تقاضای

در فصل بهاری چون کشف نوی در چمن نقش حرفش نایب مناب بهار

توانند بود و در گلشن تحقیقش هر برگ سبز قایم مقام غنچه توانند نمود

شجر تعلیمش از بستگی ریشه استعداد بلندی ده شاخسار نهال تفهیم

از خشکی هیچ کمال بخش تری بهر که وبار مصحف گل تا پیش او نگذارد رو به

رو چون رحل گلبن نگذارند در رساله غنچه تا تصحیح او نرسد صبح مدرس

بلبل نپرسند بیت ابروی شاهدان لب را بسط تحسینش کی حک

و مصراع زلف خوبان بی شانه تصدیقش قابل حک معما گر به

حل بسان ست برای حل آن طبعش روان ست می گو گفت دگر

در جام [illegible] از آن جر [illegible] وحدت بخیزد به کاسش [illegible]

نگاهی جز از حیرت نوشته هر کتابی اگر بیند خطش را چشم سوسن [illegible]

مینوز ناخوانده روشن شود چون کشد شکل تحسینش [illegible]

کار مشکل [illegible] طفل غنچه گر یک حرف [illegible] گفتی ز شوق گفت دگر [illegible]

[illegible] شبنم گل به پیش

تحقیق [illegible] بینایی [illegible] خوب [illegible] برآورده [illegible]

[illegible] که رفع نقطهای [illegible] نماید

[illegible]

[illegible]

قلم مشق خود نساخته بر لوح زبان ندارد و مشقیا [illegible] نقش

نداشته در جرده ان حافظ نگذارند بالا میر علی اگر خط شکسته اش

ببیند از درست نویسی یکقلم دست میکشید طفل خامه اش در

مرکتخانه قلم [illegible] پس ورزده خط نامه اش با نصف خطاطان

بر الف سخن کرده ببالا نشینی بر کاغذ مشق انگشت نما و به

تقدیم کرسی نشینی شاخ سنبل سلسله خط تمام اجزا مداد دستش از دود [illegible]

خال للادا است و کاغذش از کارخانه نقره کوبی [illegible]

قلمش دست [illegible] بیرون نگذاشته تا انامل از دو طرف حد

نکرده بلکه [illegible] بر نداشته در جا سوی شکسته کرسی [illegible]

طرز از بس خمیده موی میانی اصلاح جای [illegible]

خطش مرتبه الیست که هر جا سیاهی [illegible] سپید شود حرفها بالا

نشین کرسی خوشش [illegible] و نقطهای گر بسته [illegible]

حسرت [illegible] زلف جذبات الف کشیده و از رشک چشم شاخ غزالان

بر خود پیچیده چشمها [illegible] که انگشت اعتراض نتوان نهاد

و دامن [illegible] نیفتاده که دست تصرف نتوان کشاد [illegible]

کاف طره [illegible] خط یکدیگر را داده [illegible] نون ابروی [illegible] هلال [illegible]

افتاده [illegible] روشنی خط بدرجه که اگر بر ورق آفتاب [illegible] خط شعاعی

در پیش

در جنب آن تاریکی نماید اگر بر کاغذ سفید نقش شید انشاء او بر روی سبز گشته

انهار کلیه بر کنار دبستانش گزارند صد فصل بهار را تماشا کردند

اوراق چمن با خطاطی وا داشت سرخی آن سرو از ریک سبز نوشت گلها کردند

شاخ قلمش سکه بهاری دارد هر حرف رقمش شگفته زاری دارد

طاوس دوات بهر کلک خطش از خامه همیشه خار خاری دارد

خطش بنمک اگر خط رزگی بتان و به چشم حرفش چون موی بتان

در شیوه انداز و ادا هر سطرش انگشت نما گشته چو ابروی بتان

هر جا قلمش پای نهد خوب رود خط از پی او هر رنگ محبوب رود

پیوسته بعهد قلمش نامه شوق بی سعی کبوتر بر مطلوب رود

جائی که بساط بزم او می افتد

گردون بمیان رنگ بدی افتد تا دامن حشر گرد و طفل نگاه بر

بساط ز می و جام و سبو می افتد هر جانب گلشن نگاشتن هر سو

شگفتگی برسر هم ریخته و بر طرف چمن چمن سازخری بهم ریخته

شیشه‌ها شادی از میکده فیض صبوحی لبریز و رطلهای گرانی تراوش

بهره بر باده منصوری سبک خیز و در کار پای خم رفتن سر کدو را

مغز خود رائی دور شغل پی از پیمانه گرفتن دست سبو را

سرکه گیرائی از غایت امانت دارائی مهر دهن قرابه قائم و از

نهایت خون گرمی رگ گردن صراحی ملایم الطف حتی دختر رز

چشم قدح سرشار دیدن و بصدای شکست توبه گوشش مینا

مالامال شنیدن لب ساغر در انداز از مالیش تندی شراب

در زبان یاب نشه گرم نمکین چشش لذت کباب نقل باده شادمانی

خالهای جوهرش و ظرف مایده کامرانی طبقهای نور بهجوم کرشمه

خوبان راه زهد بسته و بتکلیف عشوه چنان نقش رندی نشسته

بط شراب مدام افتاده بساط عشرت و تدرو ابریق قفس

درآمده پنجه رغبت ... در بزم کهکشان فرش ... و اطلس گل

افروخته شمع لاله از آتش می استاده هزار سرو و ... خواهش

ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل ... ساقی بیم ... سرامی

انگور ... مطرب ... را ... حبابی ... هر کاسه چو بین گدایان

در پیش گرد دست نی صدای طنبور ... فس قیان خورشید

لقا ... نقل و می و مطربان نه ... صدا شب ...

نوازش چنگش با باد و دامن سازاتش چلچه رقاص افروخته
در نغمه سنجی سوزن مضراب تار و پود پرده بر یکدیگر دوخته از
شادابی نغمه موج رطوبت در انداز باوج رسیدن آواز
سیرابی زخمه چوب ساز در مقام سبز کردید بدکرنابی سرود
هندی اهل عراق در سلک عشاق و بجوبایی ترانه خسروی
عبد القادر سرگشته آفاق قوالان چون نیهای موسیقار
پهلوی هم استاده دست و بلندی سرود بیکدیگر نواخته
رفتاده با واز سپهر و هم نشاط را مسلط شده و بانداز رسیدن
طایر غم دست بر هم میزنند بمقام نغمه سر دیکته از اشک
سرود بیکجا اصول آشنا تر از موج بر رود نغمهای نمکین
تمام اجزای نازک ادای صدای راک و رنگ [illegible]
روح افزای دف در دایره اهل ساز از جلاجل گوشش پر آواز
طنبوره بیمایش نغمه رنگ [illegible] شب و روز کاسه خرمی در دست
کمانچه بنیک [illegible] راست ادا [illegible] افکن هزار طایر صدا خشکی
استخوان سینه عود مغز دهد [illegible] نغمه داود بربط را سر انگشتان
غنایی ساختن نشان [illegible] سرود [illegible] باتش افروز گیا
فغان رباب گوشش [illegible] بهوش کباب فواره تر صدای

[illegible]

نی کوک آبشار مینای می چنگ را وجد با مطرب نشستن صبوحی را

شانه کردن بزرگ و کوچک صف موسیقاران لشکرشکن غم روز بازار

زخمهای رگ تار قانون از مقام ترنم شفا بیرون بلبلان را

لب به بزه خوانی گشودن بر فرق صدا افشان غبار نمودن ریختن نغمه

چهار تار نواخت مرغوله ریزی جویبار ارغنون از جوشش بر کار زخمه

لب ریز چندین هزار نغمه تار چنبر را در هر مقام تر صدای موج روشن

بادام کوشش که بصدای غلغل سندل علاج پذیرتر از درد سر بصندل

تال کف تا سقف بهم میساید که ساز نشاط ازین بیشتر می باید

صدای مطربان با نغمه ساز درین بزم طرب گردیده و بسیار زیر قص

افتاده هر سو شوخ و شنگی بکار دلربایی تیز چنگی همه رنگین دکان از

صوت نی چو مینا از سرود قلقل نی اصول شاهدان رقص

دو صد دل می رباید در یک انداز نزد دست افشانی رقاص دلکش

رسیده از چراغ صبر آتش ز بیهوشی گذارد ساقی است یکسر گاه

قدح را هر دم از دست نغمه رو نغمه در هر سو به پرواز بکسسته نشیمن

از شاخ آواز زمین تا آسمان همه در راگ رنگ است خوشی را

مقام جلوه تنگ است اصول و نغمه و رقص پیاله شده همرنگ همچون

برگ لاله موج [illegible] آراسته و [illegible]

[illegible]

بعضی قانونی ... شده ...

کاشی ... از ...

نبرد از مایانی که پایه شجاعتش را دیده اند در بیادگی با هزار

سوارش سنجیده اند اگر شرنگ خصومت بر هفت خوان ...

فلک میساخت دیو سپید صبح را ابر زر سیاه بر شام می انداخت

بصقل شمشیر زنگ وجود خصم را از چار آینه زدوده و عقاب

خدنگ صید جسد عدو را از دام زره ربوده تیرش چون

آزادگان در قید از همه چیز گذشتن و تیغش چون مجردان در

بند از همه چیز بریدن زبان خنجرش از سینه معاندان گویا

و گوش شمشیرش بصدای شکست مخالفان شنوا بمایده رزمش

اگر رستم دست می برد از بسیار خوردن زخمها مثل می برد از

طعبار ... حریف جنگش تیز جلوی تقریر مجبور در شکست ...

در توصیف صلحش ... رستم تحریر ... گذشتش اگر ...

می افتاد دام عبرت بگرفتن ... در سینه بحش ...

مریخ را قائمی ... و از سایه ... کردن ... نشینی ...

زه کمانش ... ضعف ... بسیار کردیده برای ... میدان

قصیده اگر چون آفتاب با دست همت تا حد [illegible] را
سایه کاکل [illegible] بنسیم مهابتش گلوله مهر دهن [illegible] و
بشمیم صلابتش خموشی صدای لب ضرب جنگ گوهرشاداب
فتح پیروزیش یافته این جماعت دلیر [illegible] ظفر ترتیب [illegible]
خورشید رایت لباس جنگ [illegible] از برگ نسترن [illegible]
بر [illegible] از [illegible] زمانه زیر دست شیران [illegible] دست [illegible]
هوشیار با بال پیلان بدست از [illegible] دوات فلک [illegible]
دار [illegible] سیاه قلم عطارد سر تیز [illegible] علم [illegible]
چو باید صاحب عالم بمیدان چو کوس فتح غلغل ساز گردد [illegible]
دمساز گردد [illegible] و دگر [illegible] علم در جنگ [illegible]
بر اعدا خود بخود افتد کنند [illegible] مقام تا [illegible] دار [illegible]
سنان در دست او مار است پیچان که دارد مهره [illegible] دلیران
[illegible] زشان جنگ واقف سری دارد [illegible] تیغ [illegible]
بگذرد از پشت [illegible] چه غم از سخت رویهای دشمن [illegible] اگر [illegible]
بزرگی و حشمت مردی [illegible] شائقه شود [illegible] در [illegible]
و نقش باد بهاران از درازی [illegible] کوتاهی گیرد [illegible] آنست که [illegible]
آرایی مدحت با [illegible] زده [illegible] را بدستیاری این [illegible] و [illegible]

اجابت

اجابت مساز[illegible] باد و پروانه خورشید همه در تپش جهت

شمع اقبالش چراغ افروز خرگاه باد و در سر میدان [illegible] از

بلند بپای بخت دست دوران از رکاب دولتش کوتاه باد

بی ملازمتش سپر گردون در میان خاص و عام کمترین بندگانش را

لقب جم جاه باد و در بهارستان عشرتخانه اش سر خزان روز

[illegible] شب همه دلخواه باد و بهر جانب که آرد در سرا

[illegible] هزار رسش بلبل ظفر اللقب همراه باد

[illegible] در شهر [illegible] جا حصل

حک [illegible] صد مهره [illegible] هر طرف تیز تک است از نقش دو [illegible] باد

[illegible] نقشی که توان برد بیان نقش نیک است الله الحمد

که نقش مرادم و بر پوست تخت نرد نشسته و مهره طالعم در گلستان

پنجاب از ششدر [illegible] ازسته جدا ام رنگ یار کی ندیده

و کلاهم بوی آن کهنگی نشنیده نسیم طرف گل را بدمیدن آرد و صبا

عرق چاپین شقایق را اندمی که در اندیشه از گرما بلبل مست صدای آب

باشی خسخانه آشیان کرده و قبل از سرما قمری خاکستر لقا با تشی

افروزی فغان سر بر آورده کلاغ این بوستان مانند خود را [illegible]

سفره خلاص کرده اشتهه و سفال مرجان آب خوری منقار

برکف نیاز داشته از کتاب لاله کشکول فقر ساخته ام و از جوش

سبزه گلشن وحدت انداخته طفل غنچه جهت چراغم روغن گل

می آرد و نرگس شهلا به چشم خود مرا در عین نمی دارد و بهار

سر رشته سوزن خود را به من سپرده و صفحه زخم دل خویش

بر من شمرده و [illegible] چارچمن قبضها دیده ام و از مشت

[illegible] برگ اشرها کشیده ام خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از

قلمدان است و اوراقم چون جزو نسترن بیگانه از شیرازه

نوشته ام چون خط ریحان نا ساخته و [illegible] چون نقطه شبنم نا

پرداخته در شکستگی گل جعفری جهت بی تعلقی میطالعم و در طول سنبل از

سلیقه اختصار می جویم گاهی قانون آزادگی سرو را مطالعه میکنم

و زمانی شرح تجرید بید را مقابله مینمایم از ترشحات [illegible] بیاضی

بخیال عقاید تن داده ام و از شکسته [illegible] افتاده ام

از کنار جوی کیفیت حاشیه [illegible]

موج رموز حکمت العین می یابم چشم را سواد بیاض [illegible] و گوشم را

شگفتگی زبان سوسن نکته سنج [illegible] ام و از لطف شناس

اجزای سنبل [illegible] رسائل [illegible] صفحه گل

سبزه

51 B1

... قصیده است

سبزه تر دمیده بر سر نخجیر فغانم از آب جو در باغ نشاند

همچو بلبل نزده پیش من دو زانو قمری نکند بغیر از دم لب [illegible]

حرف کوکوی [illegible] مرمدانم [illegible] دو [illegible] از نقش [illegible] در دنبال خویش پهلو

کوکب است [illegible] چون ساز کنم سرود [illegible] از اینه دلم خورد

اسب [illegible] طوطی سخن [illegible] شود [illegible] بلبل

ترانه [illegible] از باغ دلم ربوده [illegible] بستان [illegible] خود رو

طغرا [illegible] فقرا [illegible] نامه او الحاصل

گلهای تجرد صفت در پیش [illegible] اند و مرغان نغمه سرایی

وحدت در جیب است هم آواز عشاق از راه بی نوایی میخوانند

و سالکان بساز بی برگی سیر مقامات میکنند [illegible] اصفهان را

چون حسینی مقام خشک لبی در پیش است و مخالفان را چون

زنگوله آوازه شکسته دلی در پس خویش [illegible] نوازی

بر سینه نازد [illegible] دو گوشه فقر بزرگ [illegible] مغلوب شمارد اگر

قوال ازل [illegible] شریعت در پرده گفت از [illegible] سرایانند

بزم طریقت نشنفت پرده شناسی زمزمه شیخ عراقی [illegible] است

و نغمه سنجی ترنم عطار نیشابوری رسیده چون سالکی مقام

[illegible] حجاز را [illegible] صفاهان خواند ترانه گوشه

شنیدم در یکگاه وحدت هست کاری بیدگاه دستگاه ندارد

تا چارگاه و پنجگاه چه رسد هر پنجگاه نمازی که در عرشش حجت آوازه

بخشش هفت اقلیم است بی پرده را با بانگ بلند بر سپهرش [illegible]

شعبه خیزی یا استغراق مقامی که بخاطر نرسد چارگاه [illegible] است

جای سه گاه سوالسید یا دوگاه نشستین نالم چون ناله شیر است

لیکن چون شد طبعم بوسیلک منکسر شد و شد نالم چون فغان بلبل

اما چون بلبل نوا سیری ندارم کو [illegible] مقامات طریقت را المقامات

موسیقی چه کار صدای تفنگ [illegible] در شیر راست و آوازه نقاره

نوروز در نوروز است بی غزال از مقام شرقی [illegible] کرده ام شد

دل با عشیران عشق ای از ذره قسم کم که زاید بود در روی نوا [illegible] اندیشه

گرد شنیده ام و رغبت رهاوی را رها کرده ام سلمک را مصغر [illegible]

میخوانم و ماهور را نفی انتساب میدانم بیات پیش [illegible] طائفه

الیست از ترکان و نهاوند شهریست نزدیک همدان فرقی میان

اصل و فرع نیافتم و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته

چه مخیر و چه صبا و چه کوشت و چه خاور ابسته نگارم چندان سر ایره

ساز می بیند چون نگار بسته نقشش با تار دلم در رشته می شنیند

دایره فلک اگر باد از در آید از سستی عشق می شنوم [illegible]

در پرده هر گوشه [illegible]

هفت گاه و زنهفت [illegible]

بجا رسید پنجگاه نمازی [illegible] در عرش بجهت آوازه

بخشش هفت اقلیم است بی پرده را با بانگ بلند [illegible]

[illegible]

از چنبر ... که از لب مطربی نمی بینم چون ... ستم ز ... بشنی
دو سه فرد گذاشته ام که با اصول چرخ ... تن بد از کجا ضرب
و الاو ... از زیر طبل بود و موسیقی ... کردن من و ز خرقه
گرفتار زندان تن من ... بود و لیکن در رشتن من ...
زندگی شود مردن من ... انا الحق صوفی ... ستخارج از
آهنگ ... از ساز تمکین صوفی هرچند با اصول ثقیل
وجد نماید خفیف بنظر در آید از نوار ... دم ساز حقیقی چون
نی انبان می نالم و در بالیدن از دست خود نالی می نالم
نی دوم موسیقار از ... خود بزرگ ترم و چون ...
از هم آواز خویش کلان تر گردد ... سرم چون طنبور ...
شوق است و پرده دلم چون رباب نقاشی ترانه ریز ذوق
در مقام تجرد اگر ده خانه داشته ام از چون نی بیکدم گذاشته
موی سرم چون موی گیسوی چنگ بیا مبر سینه بار تعلق نشانه
نمی پذیرد تا ... ترصد اثر از ساز عود است و از ...
دلم پرشیون تر از آواز رود و بربط استخوانهایم در فغان
یک جهت افتاده و با موسیقار داد هم چشمی داده اگر نوا ...
تنم غیر نوبت تخت نمی بود ساز نده گار با قلندرم نمی نمود

حدیثام چون قانون دف نفیر [illegible] بست و کنکل [illegible] عجب

نغمه‌ی نو امین چون سه‌تار پیر استم [illegible] نغمات [illegible]

طرب افزا گشته مطرب عشق ارزد و طرف دست بگردنم [illegible]

و چون بلبلان از لبان خودم بهره مند ساخته تا شد پرده ساز

به پیش افزودن اسرار لب برده ام و چون تار بجهت فغان

زخمه توفیق خورده مضراب استخوانم رگ لب تنیده و چون

تار زدان برده ام خنک که دیده بزرگ و کوچک اشک سیم

کنکرهای قرکانم دو دیده و آواز بیدار باشش از حصار تن بگوش

رسیده طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم است و شکست

لشکر خصم گوشش زد عرب و عجم از معتکفان گلشن قفس جلال [illegible] منم

دار و چو خیزران چنین نغمه مباح می شنوم سرود با اصول فاخته ضرب

سر قصه و صد بیک دریا تابی وجد [illegible] سماع لا الا در اصول

ثقیل است و رقص شکوفه در مخمس خفیف عندلیبان در دور کلی

می سرایند و قمریان در اوج سرو می خوانند ساز طرب [illegible] ساغر

وحدت است و بر سه عشر نغم گوشش [illegible] صدای [illegible]

امشب مجلس ساغر گیا می باید آن تازه گلی [illegible] لبی می باید [illegible]

لب ابشار قانون سرود تو لاله [illegible] طلا می باید [illegible]

طرق ها

... باید شد تا حقیقت حاصل شود

ظرف را بادهٔ توحید نخست بشویند و هرکه صحبت از منزه تفرید نشنوانند
مگر بیان هستی را به پنجهٔ شکنی هستی باید دریدن و رخساره تعلق را
بناخن لای تجرید باید خراشید کشیدن بار آسمان منش سبکروحان
نمی باید و تقلید وضع رستگی آزادگان را نمی‌شاید کلاه چار ترک
عنصر را بر سر کاغذیست و پوست چلغوزش دیده بشری در بر داغ
پاپوش اهل کفش بست که پاره دوزی نمی طلبد دست کلیم سایهٔ فرش پشت
گر فکر نیجو رید در قید خرگاه بودن از خری ست و در بند کلاه کیسه
افتادن از کلاه پی هوا پرستی خاک بر سر کردن است و سیر عالم
آب جادو آتش ساختن حسن بتان باد بیت رنگین زلف
خوبان هوای بست شکست نه دل به ثبات آن توان باید داد
و نه بدام نقاش این میتوان افتاد دفتر عارف ماسوی را معدوم
خوانده و غیر از خدا کسی را موجود ندانند در دیوار بینه تعلق چه تماشا
دور زر نیز زبان پستی فطرتی چه خط شکر که فریب آرایش دنیا
نخورده ام چه عشق زر و زیور بی نبرده ... زال دنیا زشت
روی و طبع من مشکل پسند فی الرز و هرکز زنی باید نفس شوهری یا
نقش زر در چشم من چون سکه ننشیند درست گرچه دارد قسمتم
در صف بیگانه پی زری با توکل دست در یک کاسه دارم روز و شب

نیست بر حرمان کسی چشمم چو کلک لنگری در دل بفکر نعمت دنیا نی

و نوا اسیر در دین کاسه گدائی نمی نهم بمقتضای قلندری بر چیده

اسباب تجرد هم نیم ما یتعلق چه رسد سیر و سستی قلم و پوست

تخت کاغذ هر دو لاینفک گردیده و الا از ینها نیز تبرا جسته بیداد

ریشه نهال بخت را باره سنان سکون بریده ام و خوشه

راحت را بداس الام توکل درویده طالب بی مطلبم و از حق تا طالب

نمی طلبم با آنکه سوگند بر منکر است در پیش دعوی قسم یاد میکنم

بنوردی مالکوی زبان و اسرار بافی کارگاه دهن دیبا ریشی دارد

نفس در خوش تماشی بر ثبات سخن در نیم زدائی فغان عشق در گوش

بر صدای مقام شناسان و بیکسی طفل اشک و چشم پر آبی

گریه طلبان و تمکین مرغان داغ و جوش دریای سینه و بتلاطم

دل و لشکر غمهای در سینه و بسوزن کاری خار خار شوق در پا قولیا

رشته نگاه در بسته بخشی نظر دو زیر دمک و حسرت سیمای جو

گراه در بیتاب جوی تاب جستن و نیاز طلبی نار چای در بسمل

تا بخانه زلف در آمد و شد بی اختیار رشانده و به بخط پیچ چشمک غمزه

در چاین کشتی کمند گیسو و بسر سیه اندازی ترک چشم و افراشتگی

تیغ ابرو و بسبزه زاری یک تار کاکل و ثابت قدمی سپاه مژگان

دیده الفو

و تبر آتش نخوردگی یاقوت لب و ناسفتگی مروارید دندان

و بدل حبیبی چو دان خال و خون گری آتش رخ و بنفشه بیزی

سبزه خط و شور انگیزی نمک آنان که طغرای حسن ازلی

حق نخواسته و نخواهد خواست از قدر اعجز خداست

مراد من نخلهٔ طریق خوش آمد گویان ندارم و شکر هر چه در لباس

ناخوش شکایت بر زبان می آرم بخلاف زبان و دل نفاق است

تو خدا را خوش سبیل النفاق در آتش معصیت پخته شده از خام

طمع نجات دوزخ نیستم اگر نقد عملی بود صرف نعمت بیدار شید

قیمت باغ النعیم شد بار شهوت خلاصی جحیم در قمار عشق هر که خود را

نباخته جان نبرده و در جهاد نفس ترک دست جنبه نخورده

با آنکه سوز همان قصر چه ندیده و تیر ریاضت نخورده شنیده قدر

اندازان حقایق حق ندارد اسپ ارم میخوانند و صاحب قبضه میدوزم

میدانند تیغ همتم را دسته طریقت است و بیستون عمر مرا

دل فاقت حقیقت کنم تا بیند کجا در خانه حق

دلم گرد و نقشید بر مطاق یکی مسجد بود در طرف این باغ که او دیده

فلک از رفعتش داغ چو کعبه سر بلند از سنگ تیره ولی از

قبض نور شب چشم خیره شمسه ایوانش مقابل گوی آفتاب

برطاق بلند گذاشته ابروی محراب‌اش بخشش هلال را در درج

اعلی داشته منبرش پایه گرفت که سر خطیب بساق عرش بخورد

و منارهٔ اش قدری بیفراخته که قامت موذن بگوش ملک

رسد سر دیوارش آیینه ایست حقیقت نمای آغوش

حجره اش مخزن ایست نفرسان اهل بینش حوضش از خوردن

شراب وحدت سرمست گردیده و بر روی چهار بالش حبابها

پشت خوابیده از رشک بر تو چراغش مشعل طور سوخته و

از داغ آدینه طاقش قندیل حرم افروخته صفا بلک

دسته باسنگ فرشش رسید موج نور از حصیر سنگین فرشش

بمیل سر گنبدش در فلک کشد سرمه از چشم ملک گل شفق شد

از آفتاب ... است از آن دست باد خزان کوته است

چو فواره حوضش آید بجوش فلک لولوی تر در آرد بگوش

به پهلوی مسجد یکی تال آب بود پاک چون چشمه آفتاب

از نهایت دلپذیری کوه سنگدل آغوشش بر روی گشاده

و از غایت روشن ضمیری دشت خضر طینت بر سر خویش جا داده

صفا به مرتبه که لذت گوارائی آب مینماید و روشنی جبین گوهر

رقاصی حباب بنظر می آید از سردی آبش ماهی بر آتش

بریانی

بیابانی و دیده وار از خشکی هوا لبش بشکافی به سنخ کبابی بیرون

بطغیان در طپش بسنج خاکی فلک سابی و به جولان موجش

ثوابت آسمانی بیتابی بتلخ بیابانی کر ازین آب خورده بشیرینی

کلام پی برده بی جوهری که بتلاب در آمده صاحب جوهرش

ز دیده ... تعالی الله ازین دریا به نور که موجش مینمند

تک تنک منصور اگر چرخش بتلاب میگشت سبو تای فلک

پر آب میگشت بهر جانب روان گر دیده البشر بسیرابی دیده عالم

حبابش ز رفعت برتر از چرخ برین است خروش عرش را

انتهی ازین هست بطغیان چون برانگیزد ز لالش خورد دریا

قلزم خاک مالش ثنا گر چون بوصفش لب بگشاید

در پاکیزه ابد بمقتضای فیض این قطره زیبد خیالم آسمان

گر دلنظام است و فکرم عرش پیمای نثر عرق درس انشایم بگوهر درزی

نظم دیگر رو نداده و بگوشواره سجع غیری گردن ننهاده بالانه

قلب و میزان اشعار نگذاشته ام بموزونی نخورده ام که

من از ازنگشم دو بادستان گرندگی تریاق خوشی اگر بیاد نرسد

جان بردن نصیب اعدا است گفتن سخن رنگین آسان است

دخواندنش از بیم دزدان مشکل استعارات تازه نشیند از ملاحظ

گویند گویا کاری در نظم بکار رفته دمیده و مضامین بلند نظم از لذت

بیک خیالات در نثر بسته شده و میشود و طایفه [illegible]

یعنی دزدان زیر دست سخن از گرفت و گیر شکسته روزگار عاجز

و نمیدانند که دزدی یکه بدوش خود زبان خاص و عام گرفتار میشود

در بابنده لفظ ابدار لب چاه دهن خلایق می افتد شراب

سخن بمرتبه مزه ناک باید که حریفان را باتش رشک کباب نماید

کیفیت باصهبای کلامیست که بی تلاش فکر با غزلطوق در آید

الحمد بسعی فکر دست دهد نه طبع را شگفتگی بخشیده و دماغ را تازگی

مائیم بلب سکوت آمیخته و در صدد سخن زبان بشکسته

داریم چو شانه صبر تا روی دید چون مصرع زلف [illegible] ریخته

نای خامه ام شاز ننه عرفانست و کاغذ نامه برگ شجره

زبان دیوان این دیوانه شاهد بیت عشق و دفتر بیت از اسرار

حقایق لاریبی او را تقش نیال سمندر مسطر کشیده و در صفحاتش

سوز محبت بر هم چیده و هر بیتش چون بیت الله سیه پوشی

مظلومیت ماتم رسیدگان عصر و غزلش چون غزال حرم وحشی

طینتی ست رام صف طلبان کوتاه بینان و قصیده بلند

نگاه ساخته و هوس ناکان را شنیدن قطعه فکر قطع تعلق

انداخته

ابداع مثنوی ناصحی در دل بسته شکامه کثرت و رباعی عاقبا

سبع نشین چاربالش وحدت از تازگی لفظ بر دو روی ورق

با خستگی پرواز رنگینی معنی چارسوی صفحه بجدول باز گو

حدیث عندلیبان ببرد آوالش صفات هشت جنت وصف

حالش نشیدی که بعین نور شعاعی نبودی مهر را خط شعاعی

ورقها هم قماشش سر رشته سنبل طلائی جدولش از خون ده گل

قیمه زود مان خویشی اداهی سخنها دستگاه دلربایی غزلها

گشته پاک از تهمت عیب باب زندگی در چشمه غیب بجلد

کشیده زرین اندیشه رنجه که پاکان را اتهی نرسید شکنجه

در عالم کوس خسروی نواخته ام وسپاه رقم بر اقلیم فصاحت تاخته

نسیداران سخن سر بر خط فرمان نهاده اند و بپای تخت علوضع

باج و خراج فرستاده اگر نقد عمر در چارسوی بیضه فلکی صرف

نمی نمود جواب پنج گنج زکوة دفاین سخن نمی بود شعر آنست که بر صفحه

سینها بماند نه بر روی ورق دیوانها آنچه گفته شده بخاطر گرفتنی است

نه نوشتنی و گذاشتنی زاده طبع بمرتبه شوخ نیفتاده که در گهواره

زبان مهد خانه طلبد تا از شیر خیال بر آمده بمرد برون در آمده

جادوی آبی زایند وسحر قرآن پسند را آنکست که نپسندد الحمد لله

ای حدیث عندلیبان است قیل و قال

دیوان ما این باغ و راغ را گویا است یا آنکه

قیل و قال او حدیث عندلیبان است

ای قیل و قال را عندلیبان گویا شمرد

طبع را بستایش ارباب دنیا کمتر میل بوده [illegible] آمده و بیشتری لالی

سخن صرف مقدمه ثنای نبی و ولی است از جمله قصایدی که به

جواهر نعت و منقبت مزین است و غلغل تحسینش عندلیب

شیراز را از خواب عدم بیدار ساخته یک قصیده مسمی بنفث

الرموز است و دوم قصیده موسوم بعرض الحقایق از هر یک

دو بیت بسامع اهل هوش میرسد مطلع و حسن مطلع قصیده اول

شاهی که نداند بجهان نام ستم را تا عادل نبود تا نه بهر داد

کرم را در ملت ارباب سخا ظلم صریح است مجوس [illegible]

درم را مطلع و حسن مطلع قصیده دوم [illegible] ندیده ام ز تو

لب خنده چنین بیشانی در این صفت بگل تو شکفته پیشانی نیاید

از تو بجز خنده که غلط نکنم ز تاب کاملت افتاده چین به پیشانی

و مجموعه منشآت این زمزمه پرداز نیز شکده ایست عندلیب نغمه [illegible]

نژادان کلمات خوشش اینده [illegible] قلم و سرو قامتان

فقرات رسیده هم آغوشی [illegible] سنبل قامت سرچشمه

گزین [illegible] عذار فصاحت [illegible]

بلاغت گستری الفاظ ریحان خصایل [illegible]

و معانی شقایق مثال [illegible] شکفتگی [illegible] کلمات

یاسمین

[illegible]

یاسمینان خلقت شوخ خیز نشو و ای لطافت و سطور ناز لیو فطرت

دلاویز تو پای نزاکت [illegible] از جوشش حسن اجزای رسیله [illegible]

دل بسته چون اوراق لاله بصورت بجو فرد افتاب است

بمعنی مسابه ام الکتاب است زهی در قرات کاه بلبل نخورده

دست بد چون مصحف گل ز تحریر سخنهای پر از درد شده

چون نامه رنگ عاشق کاغذش زرد زند و دستی سخن سرخی جگر گون

فتاده نقطه اش چون قطره خون بپیر نانوس فرد شده چراغ

ز جلیش بال صد پروانه داغ است [illegible] با آنکه دوست میر تهیه جوان

خانه سخن تاراج نوازش بپذیرفته با ز القدر بیست که صندوق

کده الفاک گنجایش این بیت اگر بو قلمونی روزگار تفرقه

پرداز جواهر [illegible] نکارش عالم عالم نظم رنکارنک چه کار

و بسیار [illegible] جهان جهان نثر گوناگون چه هنر در کارخانه لفظ

تراشی که بنجیرهای ابنوسی حروف بخیه ابیات بلند غرفات

ساخته و [illegible] از دستیاری تیشه فکر زاره کاوش

و به [illegible] آلات کلمات بصافی دریای

کار [illegible] که اگر بحار [illegible] به [illegible] دکان انصاف

[illegible] نکته استعلیب نظم تا سازی و درود دگری [illegible]

[illegible]

رصدبندان ثوابت دستیار سخن آگاه‌اند که یک سال از دو کل

الخ تا که سهیل نظم از شعری نثر ضبط نشده هنگام ابن علی [illegible]

نشده تا سی سال در چاه غور کند را نبده نظر دقت بر سیماب [illegible]

خیالی باید داشت تا زیج گفتار به درجه درست آید تا تقویم [illegible]

از رویش توان نوشت تا سیمای معنی [illegible] فرق [illegible]

بطلیسان ارقم کشیده [illegible] خامه از [illegible] وحی [illegible]

رسانیده که آزاد طبعان [illegible] گردون [illegible] نکنند [illegible]

ربع مسکون [illegible] ارزند برای چه [illegible] شوند [illegible]

تماشا دارند [illegible] را [illegible] نمایند [illegible] شکوه [illegible]

گستری الخ نامه [illegible] نامه [illegible] عاقلان [illegible]

در پیشگاه فکر نگذاشته بالفاظ سودایی و معانی شیدایی شوند

نامه‌های [illegible] نگارش نکنند تا عشق‌بازان چون [illegible] از دست

هم [illegible] باید قبل از این [illegible] چند [illegible] علاقه [illegible]

زرق [illegible] جامه طلا کار [illegible] قبای [illegible]

کنار [illegible] لطافت [illegible] نزاکت بالا [illegible]

شلوار [illegible]

گری [illegible] عشرت [illegible] خوبان [illegible]

فراهم [illegible]

خرامي محبوبان اگره و طوطي كلامي دلبر شود ره و تازگي تن رعناي
لاهوره و نازكي بدن زيباي جون پور و لاغر مياني شوخ ملتان
و فربهي سرهيندي بت انباله و شوخي بيجو دل ... بركب پان و ته كاكوت
نمودن بدنك سبزان و لعل رنگي شراب كواليار و مشكبوي گرد
قندهار و قدح رسائي ساقي كلفام و سرود خواني مطرب بلبل
نام و رنگيني صداي قوال بهكر و شيريني اصول رقاص سكر و دلرباي
سرود و سرود بندي و روح افزائي ساز بركب سندي و بقانون
نواختن تال و مردنگ و بقاعده سرائيدن راك و رنگ و موافقت
نغمات چتر نواز و مناسبت فقرات ترانه ساز و بلند نشستن
صداي كفك و بدنگ چهيدن صوت بم و زير و مطلق كاري سعره
پرنيان و منقش نمائي اطعمه الوان و دار اليش كاسهاي فغفور و
نمايش پياله هاي بلور و تيرجاقي لشكري سلح و زبر كوبي سر لوستر
مرصع و نقب زدن حصار پولاد و يورش كردن قلعه چولاو و
قابو يافتن بر مكاه نعمت و مسخر شدن شهرستان دعوت و
پيشكشي اسباب زينت نشستن و دلخوشي از مهيم غذا و از ستن
دهن و پيش استادن خدمتگاران و چپ و راست و دهيدن
يراق داران و تخت نشيني پالكي زرنشان و چتر گزيني بهل مطلق

العنان و نشان افراشتن منصبداری بعد باسمان شتافتن
فیل سواری سفله جنبان دنیاطلبی شده و سواری اسپ خاطر دل
و خیال کرده سپه زلی سپاه فکر گذشت از در تنبیه شید آن بخت از بازی
دست و پا باید زد شاید گوی دولت بچوگان طالع در آید
کتابی که انبار شعر از نقش شطرنج شوبت شطرنج زیاده بود تصنیف
کرده بدین امید که منصوبه رخ نماید از بیاذات فلک پیاده امید
شده عرصه هند گذرانیده و بیمار است فرزین نهاد خود است که از
دغا کج اسب خواری بر سر این پیاده بساط عزت نا برد از آن
جا که امداد دهنده حقیقی است راه دغلش به بیدق جواب بسته
شد و یکی از حریف خود دغا شده در پای خجالت است دست به
معارید پس سر برده دغا بازی منظور منصوبه جهانگیری را بر هم
زد چون از روی دغلی کار نبرد به ناامیدی کشید این چند بیت
بمسامع دور و نزدیک آن بساط عالیه رسید [illegible] غیر از جفا ندیدم
از روز کار نامرد از اسب خیز دو از کار و بار نامرد از مسلک
اهل دنیا که باید کم شغل عیب دانسته چیز بود از قمار نامرد
بر مین سمند دعوی بیصرفه تاخت چا شده که پیاده مرد است
از سوار نامرد بی جرات سخن کرد عیب دلیر گویان باشد

منت مرد دایم سعادت نامرد وست نهایت غیر گرد بره نکشی

بر باد رفتن از مرد وشت غبار نامرد فتوای مصلحت بین گزاف

کلام است که مرد سپید بخت در زیر بار نامرد گر اقتضای قسمت

دامن کشان نیارد مشکل که با نهد مرد در ربقه از نامرد سر از

قفای رد به کبر و بقصد روزی … نشیند گر شود … از نامرد

طعنه … تجوید از تعهد زمانه که … میکند … دل … نامرد … بیهات

بیهات سخن از کجا بکجا کشید و گفت و گوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید

بخیالات نو زمین کهن قالب نطق را ادای بخشید ساحریست

دستبند … و انگیزد را بکاغذین دام کشیدن فسونگری

شریعت گزین را اگر ساحر بخوانند چه زیان و اگر فسونگر بدانند

چه نقصان … دامن … انصاف بگذارش … دست … گرداند

قلم که فتوی … و در راحت کده مروت … کندی …

… دلی … که تجویز میکند سخن طرازی شغلی نیست که …

… افتخار توان نمود به تقدیری که … زبون و طالع

واژگون … تقریر … تاریک … همراهی کند کامی

لاف و … بگزاف زده خواهد بود … زبان در … چه اندازه

باید … بیان بیهات خانه … اکنون دماغ این کجا …

[illegible]

کس را ستایان پشیمانی بر شکنند و صحیفه صبح را بسنجابت نشویند
خموشی از آنکه بجز سکوت رغبت نشود تا بر سر حرف تند شدت
نشود دارم ز خدا امید کین شوخ مقال در جرم سخن سزای
ملامت نشود

یکتا تازان میدان تقریر و دستان سرایان
دلیر گفتار اند که گمان ذکاوت فوج که همتش اقلیم گشاییهای فتح و نصرت
رو نموده و مینماید و متصرفان شهرستان تحریر از برکت نیایش
فاتحی سریع کردار اند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانان را
فتح مقصود گشوده و میگشاید خصوصا برافرازنده لوای عالم آرای
و لشکر کشی عرصه جهان کشایی نه بینند و تیغ در پیش سلطان مراد
بخش که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهت بر قامت او بریده و
بطراح قضا نقش تصرف هفت اقلیم بنام او کشیده و آسمان را
رخصت ایستادن زمانی است که زمین در جلوسش تواند دوید
و سیاره را فرصت نشستن وقتی هست که ثوابت در رکابش
تواند گردید مطرب مقام شجاعتش کماندار ابقا لونی نگرفته که زخم
تیر مخالف نرسد و مغنی بزم حمایتش دف بر پرده دستی خونخوار

[illegible] ... او ... رنگ ... [illegible]
میکند فتامل فیه

گر آمد دل اقبال ضعیف شود از بیم عقاب حیرت تیغ عدو [illegible]

در خارزار خطوط اشعاعی گریخته و از دهشت قلاب خرچنگ

ماهی هلال بدامن دریای اخضر در آویخته و در گلشن عدالتش

با دختران مو میانی شکستگی رنگ گل از چمن عنایتش بیرون

غربت شاطلی طره سنبل بگرد شکوهش اگر شنیده [illegible]

درازدستی شفق با بالیقه سحاب در دوات اندازد

از تندی سیل عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته و از

والیسری سیل نوالش بر دامن آباد کان رنگ باخته مختصر

سای هیبتش با سطول صبح شرنگ انداز و قواعد پرتو شمس

ضمیرش با مطالع آفتاب همشیرازه نسیم خلقش اگر بر ابنای

سیدا و قبای شاه گل چین دار نمی افتاد و از رنگ امیری

خوان احسانش هفت طبق زمین گوناگون و از عکس [illegible]

نعمت الوانش سپهر بوقلمون [illegible]

مشعل شرق کم فضا و در خونریز میدان رزمش جاه [illegible]

[illegible] علامت [illegible] نصرت است و قبه چتر [illegible] دار

کرده نسته ظفر [illegible] خامه لشکر نویسش محال و [illegible]

سپاهش بایران کاغذ جنگنامه او اگر توتیا گردد حرف ثابت

[illegible] شکست خامه لشکر [illegible]

قد بیت [illegible] بخشید بسینه پشت گرمی او از تیغ رو نگردانیده
سنان مبتر دستی او گل زخم پرورانیده عکس تیغش تا بر آب
تاخت فوج حباب جوشن باخت رخش اقبالش چند از رحم
زال شکارگاه رزم کر نماید از بیم و اندیشه سر ستوران پشت
او را خوش تماشا باشد بغل گیری به تیر عیر دست او کمی رسید به
آغوش کمان جوی تیغش که بلاد عناصر گذرد آب سیل دیار
ابیا هوا از او در میان بجو او سپری نباشد در چمن زار شکوه
اول نشانان عالم ثانی صاحبقران حاسدش را از بیم ای
انقلاب سپهر صف کشیده منتظر غم در کوه بند استخوان
بیش [illegible] مثل کسی چون آفتاب ازلی تسخیر عالم
هر کجا گردد روان از جمله آثار ممالک ستانی و دلایل صاحب
قرانی او تسخیر ملک بدخشان و فتح دیار بلخ است که تخت نشینان
روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهده آن بر نیامده و اندیشه پیروزی
اقبال ربانی و تایید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست
و آنچه در عزیمت خانه باطن تقدیر مختفی بود با حسن وجهی در پیشگاه ظهور
جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذی الحجه سنه ۱۹
از جلوس [illegible] یوم شنبه مطابق بیست و نهم بهمن ماه الهی که باتفاق منجم
[illegible] شناسان

MANUSCRIPT 152

شناسان والا ... دوست عنایان وقت آگاه اشرف

اوقات و اسعد ساعات بود رایت خورشید آیت از

دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر

اسلام مناظر و در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت

گروه گروه سواران تیز جلو و صف صف پیادگان سبکرو و عراقی

اسپان عراقی ... از جلاجل سیلان گرنا گنی و موج ...

ترکش ... قدر انداز و برق سنان تیغ از ... یکباره

... و علم ثابت قدم و طنطنهٔ کوس ... گرنای ... راسخ ... فوقانی

... و ... بر انگیخت و سیلاب ... اقلیم

روان کرد ... رای آفتاب ضیای ... روز ... لب

شریف خان نزول اجلال واقع شد از برکت قدم ... ترم

رود خانه را ... دیگر دست داد و سر ... پنجاب ...

علم گردید ... بارگاه سلطنت عظمی ... سیاه جا در آسمان ...

شکوه زد ... سرا پرده دولت کبری بر ... سحاب

... رفعت ... و از گوناگون خیمهای عساکر ... فراز

... پیدا شد و از ... رنگ نشانهای افواج ... جانب ...

ظفر پدید آمد ... کوه ... و ... کنار ... گذشت و ...

در کتابخانه ... معتمد الدوله
... محمد ... ظفر ...

انعام و اکرام حساب بر میرزان عاجز گشت تهنیتی که رفتش نبرد که
سرفراز نکرده دید و بیدلی بدو نیامد که خالی بازگردید یک شقیقه
سپاهی لشکر تاریکی برابر خانه کیمی ریخت و روشنی دست و پالم
گزیده از در دروازه مغرب بیرون شتافت هنگام عام صحبت
خاص آنجا رسید و از پرتو مشعلهای جهان افروز چراغ انجمن روشن
گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و [illegible] زیر [illegible]
بعد در آمد [illegible] ون تا چشت از شست کمانچه کی چموشی
میرزان شد از مغنی ببال چنگ زدن گشت گرم از دو پشش ادا
بسته شد راه شرم دف از حلقه خود در پوشش آمد و صدای
مغنی پرده هوش بر زد شراره ای بر انگیخت تا رباب گردید
انگشت مطرب کباب مغنی ز طنبور رشک گرز دار شکوه دو چرا
فوج غم خوار [illegible] بقانون شب زنده داران دراز در مجلس
تا سحر بود باز [illegible] روز دیگر که قنات سپید صبح بدستیاری خورشید
دوران گشت ره کر رسید و آفتاب چشم مالیده از خواب بکام [illegible]
بالای بوسق سپهر در آمد قریه فضل آباد [illegible] وقت عرش
سیاه مخیم شد و از خیل وحشم بالای چشم کره خاک [illegible]
عالم بالا پذیرفت سیاه چمشل مثل [illegible] قرار گرفت و اردو بازار
بیعقوبیه

دیگر باره [illegible]
[illegible] آمده

چون بقرینهٔ اقتدار بمقتضای مراسم ذاتیه امر عالی شرف
صدور یافت که قدغنچیان دوربین نزدیک بگفت اردو اقبال
ایستاده نگذارند که احدی چون شبنم در مزرعه فرود آید و اگر از
طرفین رهگذری بناچار افتد و دام سنگ ظفر پاشد پامال شود و از سرکار خیط
آثار جنسی را شوریده طلا و کیوی را اثرات شمرده عوض نمایند مجملا
منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سعادت جهان جهان تاییدات
علوی با آیات معدلت و مکرمت بظهور پیوست تا آنکه در ایام نوروز
جهان افروز طربکده برادل پیکری با علام سرو خرام رشک
فرمای بوستان ارم شده نوروز رسید و گشت عالم از
چون رنگ نزان زمانه شد پیر که از باغ و دشت خزان چمن گرد
آتش زد و جوش در رنگ در دیک بهار ابد الجابه غرنیت
رزم سرنوشته بزم از کف نگذاشتن و با اراده جناب
را که رنگ داشتن رسم شهریاران شجاعت پیشه و سلاطین
تهور اندیشه است عزیمت یا ذیشانه موقوف نکر نوروز
وجشن سال فیروزی آثار رتبت سعادت بشارت پذیرای صدور
گشته فراشان در افراختن شامیانهای صبح افق با سمان
سازی کف گشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما

عرض و طول زمان بر هم بود و نداز عطر انگیزی محبوبی نشاط در شش

جهت چپید از صوت سبزی ساغر رنگ عشرت بیرون هفت اقلیم

دوید ساقی بالشی کاری آب ... دستی داد و مطرب

... عشاق نوای ... دست ... پیش ...

پیر و از نشاط در آمد ... پرواز ... نغمه ساختن ... آب

بر آمد بربط و کمانچه ... کوک گشت که موی ... میان ...

رباب و طنبور ... نواخته شد که از انگشت اعتراض نهند از ...

ذوق خنده دندان نای موسیقار ... ... شوق ...

فسرده بود بقصد کردن انجامید و تا ... رطل گران ... و ...

بر هم ریخت ... ... رنگ ... ... انداز ...

... از نقش مخالف در عراق نشست و از بلندی صدای ساز ...

... نیشابور به حجاز ... ... جشن نوروزی نقاره ...

صوت غلغل کرده پاره ... تا گشته و ساز ... بر ... شد ...

طرف ... بر قص ... بدان لاله ... از ... اصول آمد ...

... ... مینا شعله ... چون دود از محفل ... ...

سبز ... لاله ... دختر رز را قباله شراب کهنه سال

نوشکون است بهار ... ... از جنون است ... بعد از فراغ جشن

نوروزی

[illegible]

نوروزی و انقدام نشاط اندوزی در رکاب بهار انتساب بسیر
شاه راه عزیمت پرداخت و رودخ پر فتوح سرزمین اهل حال
بابا حسن ابدال که از خاصان درگاه الهی و از منتسبان طور آگاهی است
در وسعت منزل استقبال موکب فیض و نظاره گوشه گیران ضمیر الهام
پذیر گردید بهارات منقش نقاشات و الکش آن سرزمین که
قطعه ایست از بهشت بر بهشت پیوسته به نسیم اقبال و شمیم اجلال
پیرو شاه را شکفتگی بر شکفتگی افزود و حوض [illegible] دولتخانه رنگ بست
[illegible] نقش [illegible] بهار [illegible] از سرخی دست باز
داشته چند بیست هزار تسلیم کردند شکوفه نو رسیده و سبزه تازه
مسرت افزای خاطر عاطر گردید و چمن چمن تماشا و گلشن گلشن
دلخوشی [illegible] از سبک گلچینی تماشا [illegible] را با یکدیگر دست داد
را بسر و دشتی [illegible] شیدان کرم [illegible] اشنا
زیاده بر توده بالید [illegible] ریاضت [illegible] پوشان
بحضور رسیده [illegible] بازوی اقبال کف [illegible] خضر
خرمن زر و گوهر دست مزد یافتند از آن [illegible] فیض عنان [illegible]
نشان معطوف گردید کنار آب اتک که دریا [illegible] یالش [illegible] هم
[illegible] برابت سحاب درجات [illegible] داب شکوه گردید

تعالی الله زهی آب طربناک که موجش میکند نعمتی افلاک چه دریا

عالم آب است ماهی ز طوفانش به آسمان مرغ و ماهی شده چون

شیر از تیزی صاف کشیده به توفیل از قاف تا قاف شود

سراب و زر دستش بسته بکدم چشمه آینه‌ای تیم خرم و هر چشمه

و کمی غوطه خورده بیرون سوره بپا پاش شبر ده نهان در موج زار آن

گوهر الوند زالبش بهشت دریا قطره چشمه باوکه ملاحان قضا

توان از کشتیبانی آسمان بیات و طنابهای که بشند صورت بیرا نکند

کرده نائی موج پلی بسته بودند اعرضش از طول زیادات گو تابی است

در جنب موکب غالب کوکب باریک تر از مدار فلکی بوده مشهد یک

عبور واقع شده عشرت آباد بیت و در سایه جاه و جلال مزین کرده از

اضافت محرقه با محبت بستن دکانها نقش شده بنا از تمایلش واله شد

بر بازار دکوچه باغ فردوس گشت صراف بجوره کردن روپیه

بسته دست برد و خود را مالک قباب سپید و سیاه شمرده بر آن

بچیدن اقمشه‌ها کون بپرداخت و چندین هزار بخلق رنگین بیت

ساخت مشغولی به بستن بر سر خرد سپهر دست برآورده و بقال

بتوده بجز زر مرصع آورده و بقال با کلاهت سبک و سنگین

بر هم چیده چون ترازو بهر متاع سر کشیده خباز را کمانچه جوان در

بقال　نان پز　سرگاه

سر راه نهاد و شکیب بدر الی منت مان داد دکان ما ست بند
دون چنین سپید کردید و شیر مرغ در فلک کبک بقر دخته رسید قتاده
لب شیرین زبانان کشود و شاخ نبات را استمالت نمود
دکان میوه فروشی لالکون شد و گل از نسیم باد خون شد
شاخ شکوفه آمد بازار بهار را لوده شد دست خریداران گرم
شد و سرو دیگر جدا کرد ز بد مستی در بزخا واکردند دهان غنچه
ها باز کردند به قلقل عیش آواز کردند قدح با خنک مغز گشته
باغی صفا برای عقرب شد تر دماغی گذشت از نمین شاخ چرخ
شب مردم بعیش روز نو روز چو باد بسیار شیا باد
کی لذت گاه موجب پیش اقتادن سو [illegible] بر داشتند
از چند مقام پیرایش نیسان انتظام عشان جلال بید داد
واده در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید جمله نشینان گلشن
غزو شاخ نمود از کرد [illegible] بر گلیان چمن بی تحاشا به طرف دویدند
کیفیت [illegible] آب را [illegible] بادام الاکون بخشید و طامت هوا
سنگ را [illegible] دغن بنفشه و بادام کشید سایه برگ در جبار ابرو
زمرد بر خاک ریخت و عکس تر دماغ کرد شکوفه الوان رنگ
هوا آمیخت باشارت چشم نرگس باد پیمایان بر [illegible]

عندلیب دبا یکای ابروی سبزه سبز توبه ز اهلان درهم
شکست بلبل شر صدا انغمه پردازی را باوج رسانیده وقمری را
ترنم تحسین اورا باین غزل مخاطب کردانید ... شنیدارد چه قوت
طمانیک اسیری بلبل زنده کشتم زسرود تو قمری بلبل نغمات
آب حیات است جوانی اور خضر خود شنوم رسید موسم پیری بلبل
باغبان درچمن از بهر فریب امده است اکر دید کل بتو زنهار نمی بلبل
سرخ شد کوشش کل از زمزمه رنکینت شدی سبزه بی تازه
صفیر بلبل بی زبانان چمن زمزمه درد دل دارند میشد جانست
ایشان بحقیری بلبل بسر کل لکنوان درچمن بزم سخن غزل احمد
بطغرا ابتطاری بلبل ... بکرد دوران بجیدن یاسمین
برداخت ودر هفت چمن زیاده از یک کل جعفری نگذاشت
بطریق هر روزه کوه ودشت از نسیم رکاب نصرت مآب باج
ستان سنبلستان جاین شد وقبل از آن که پیادکان لاله از
پیش رفتن سواران کل پس نشینند در سرابستان ... نزول
اجلال واقع شد تا جداران غنچه بپابوسی ملکوت اقبال سرفراز
شدند مرزبانان چمن وزمیداران کلشن برای تهنیت وخرمی
بیلک کرداده هر یک را سعادت پیشکش وپا اندازی دست داد

79 81

گل زری که در گره غنچه داشت بجهت نثار بر کف نیاز گذاشت برگ

سیاه قلمی که برگ سر فرودی خیال میکرد برای پامال شدن بدست آورد

لاله غنچه که پس آنچه از کرده بود سر قدم ساخته پیشکش

کهربائی که بجای مردمک می نشانید منت بر چشم نهاده

سیر بصاف نسترن شرف التفاف پذیرفت

از فیض توجه شگفت بنفشه خط بندگی داد و سنبل بچاره

ایستاد الحاصل نسیم شوق و شمیم ذوق حضور بخش متوطنان این

مرز و بوم گردیده خضروار بدیدن نشیمنات جاه و جلال آن

کوهسار بدخشان سیاه و بهمن با حلقه برف و چهار ایشیخ

اندازی تگرگ و تیرافکنی باران مرتکب بود در لشکر بهار را از

دست به تیغ سبزه و سپر گل نمی گرفت لوای آفتاب ضیا از

آباد کابل بان کمینگاه زمهریر انتقال فرمود

کوه خطرناک رسیده مردمک از چشم افلاک جهان در روی برودت

پا فشرده که آتش در درون سنگ مرده جستجو کرده چون

ستاره ز تیغش آسمانها پاره پاره تند باد

لند لشکری یکی آسان گردید

روی فلک را چه علم آن پردلان را زین لشکر می ترسد پلنگ از

ستیزه فی ... دلیران کارزار بملاحظه چون ابر بهشته سوار به
فراز کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از سر
طرف بهمن دشت بدخشان ریختند تا سپهر محمد خانی سلطان خسرو
کا خود را در آن سرزمین قهرمان الماء والطین تصور نموده است
کا اگر این باد پا سواران خارا شکاف دست به تیغ آبدار کنند آتش
لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا [illegible] رسد لوبیشان سر از قدم
ساخته استقبال نمود و [illegible] رسیدن رکاب دریا نسب جواهر نصاب
خود را مرجان کرد چون یاقوت و زمرد سر خرد سپهر شد
ازان لعل [illegible] موکب ایاسی نسب [illegible] بطرف بلخ شتافت
که رنگ سعادت فیروزه از نیشاپور رسید و در عقیق زا زمین افتاد
علم شد کرناهای رزم گستر شان داد از خروش [illegible] کشور فقیر
از تنگ ظرفی ناله کرد [illegible] آشوب را از لب [illegible] نقاره از
صدای فتنه انگیز ربود [illegible] از [illegible] پیل مست ابر آبکار
روان گردید بر دامان کهسار در اقلیم [illegible] بعد سالی نموده
طاق گردون چون هلالی زبان نگذشته از لب بجوی بسته ز دندان
بل هر دو نیل بسته [illegible] و در هر قدم قلعه و در هر گام قریه زینت بحیره
قبضه تصرف گردید و بیست و یکم تیر ماه الهی صبح پنجشنبه چتر آسمان سایه
آفتاب

[illegible] بیان [illegible]
اطفال [illegible] رسید [illegible]
آن [illegible] بسم [illegible]
شهوار [illegible]
[illegible] چو [illegible] جوا است

[illegible] دست [illegible] کار [illegible]
[illegible]
لیقه دستان [illegible]

آفتاب سایه بر دو شمشیر نخل پر توجهانگیری افکنده و لولهٔ کاری تفارچی

و هیبت انگیزی علمداران و پلنگ رفتاری پیاده و شیر جنگلی سواره

بکه زوری تیغ و سپه مستی سپر و گرز دستی گرز و خنجر پرواز شمشیر

دست از طلای تیر و کشتی کمان و مار پیچی کمند و افعی زبانی سنان

و کج ژدگی زنبورک و نیش ... تفنگ زهر کولی توپ و زیر جانی

سپاهیان جنگ اژدر پیکان را بدست درباکردند بیکبار شر زبان گشوده

گریش بیکطرف یکدیگر دادند ... محمد خان سپاه تبا ... خود را با افواج دیگر

بشرا ... نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت دید یافت

که با نهایت کرانجانی سبک خواهد شد گفت هنوز بلد جنگ نمیدان شاید

خود کلبازی باید نشینید پایین انداز با تمیز ... ندیش شد لیارش هر

بصورت ... یک پسا دران ظفر لوا امات از هر طرف حمله آورد ...

شیرا ... چون کار بر سر افتاد دستی نکرده پا قایم کردند و از

طرفین دست با سلحه رسانیده طپنش نماند در بدنها سبز

گردید بر کین دو فرقه باهم که افتاد سبک طرح جنگ انداخته شد

در صلح و صلاح از هر سو ابر خصومت پدید آمده و آغاز برق انداز

شد صدای رعد تفنگ برخاست و ژاله گول و باران تیر فرو ریخت

غنچهٔ کلاه خود سر به تبسم بر آورد و سوسن چار آینه شکفته شد

این کلاه خود را که غنچه بود از غنچه سر او در این تبسم
آورده که غنچه کلاه خود را از ضربت تیغ پاره کرده

گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل پیر شد برگ شد گل جیبان

زبان رزم دست بیازی برآورده از هر طرف شاخ پستان و

بستان افروز تیر زبان عشق بیجان کنند و نیلوفر نرو پیکان [illegible]

و دیگر کشیده و زبان بقفای بجاق و ریکان خنجر بر یکدیگر انداختند و

از جویبار تیغ [illegible] برنده بر هم پاشیدند که سر خار [illegible] خون

در آشیان [illegible] از خواب برجسته به پرواز در آمدند

دشمن سیاه [illegible] در گلشن رزم [illegible] خون

در [illegible] از بس [illegible] تیغ [illegible] تیغ خورد [illegible]

مهاوتان و اسپ انداختن سواران و [illegible] پیادگان [illegible]

جنگ بجای رسید که خان [illegible] شود از فرزین [illegible]

دست کشیده دغا بازانه رخ تاخت و از عرصه کین [illegible]

سپاهش [illegible] چون مهره [illegible] دستگیر شدند [illegible] اسپ

طرح داده بعجز خلاصی یافتند [illegible] که تختگاه افراسیاب توران بوده

بضرب تیغ رستمی مسخر گردید و از [illegible] کوس فتح باد از

بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید دور رشد نوجوان آمد

جهان را مژده باد شش جهت را تهنیت هفت آسمان را مژده باد

که صاحبقرانی در دیار بلخ زد دشمنان کشتند غمگین دوستان را

مژده باد

تا نفس باد نسیم اقبالش باند ... کار اکند یافت میشود از دی کداره

اندجان را افسرده باد میبرد و بر سمرقند از مرای تا شکند ...

خواهد شد ... این دولان را افسرده باد ... پیدا از جان کند ...

تا ملک بروم ... قیصر ... را افسرده باد ... از

طغرا سرایت و قلم ... از طغیان نسبت نامش شان را افسرده باد

بسم الله الرحمن الرحیم

نفایس مخزن دهان جواهر حمد کریمیست که خزاین رموز شریعت

پیغمبران انبیا اکرام نموده و تحف گنجینه زبان لالی شکر نعمت

کاشفان اسرار طریقت بسرور اولیا انعام فرموده و در پایان

جستجوی خیالش دریا از گوهر یک ابله یافته در کوهسار آرزوی

وصالش کان از یاقوت یک اشک بیابان رساند نسیم شوقش

صومعه داران گلشن ... پوشش و با ابهام شمیم ذوقش خلوت

گزینان آشیان در خروشش نموده مستان سرود

سمن ... خلوت ذکر در انجمن کنند روز و شب ...

چنانکه ... قفس ... نغمه عندلیب گرفته وطن

[illegible] مطلق آمدن [illegible]

در مقام غریب نیک جرعه طوطی تنگ ظرف شد ز اسرار الغیب

بر سر حرف شد که بو هر مطلق زبان مستیش [illegible]

دل همه حق گو ما چون شود که از چنگش این نغمه بیرون شد [illegible]

در لطف [illegible] مقامات ذکر خفی و جلی [illegible]

[illegible] علما [illegible] والفقه معروف [illegible] که در فن [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] تخلص کشکول و دوات [illegible] فهمیده

دستگاه حقایق شناسی و تجمل رموز دانی از انجا آورد که بر سر آن

ست [illegible] یعنی محرم اسرار [illegible] گرداد ولی

انکه درین باب طبع را بحرف بهای قانع [illegible]

شدن سخن بمدح سلطان [illegible] شهریار شور

والشوری سلطان شجاع که از [illegible] حق [illegible]

کرد با [illegible] دست [illegible]

ایوان فلک بالانشین [illegible] اقبالش [illegible]

نشکند [illegible] طبعش نماید اجتناب

از [illegible] گلستان [illegible] انگبین [illegible]

سمند [illegible] می تواند تاخت [illegible] فلک [illegible] شجاع

محفل او در [illegible] میکند فانوس [illegible]

[illegible] کی ... یک جوهر را از [illegible] نشود در [illegible] درگاه قدرتش
چون نگر به تسخیر جهان یک دست بگشاید چو مهر هر دو عالم [illegible]
نائی چنگ در شیر نگین بیش خلق او خیال کار دیار صنعت است گر
نه از رخشنده مه تصویر را نقش [illegible] در بند و ستان
زنبا بنار نقشش اب ما [illegible] کی استخاک ستر بالیده دو [illegible]
خشتی کی [illegible] بی [illegible] دیده از لنگر کشتی
اجلالش موج دریای بیکرانه [illegible] و از [illegible] اقبالش
است [illegible] تنزل کرده را [illegible] کی کشید [illegible] کشتی
بر داخته [illegible] ورق اختیار [illegible] در طبق [illegible] حل [illegible]
در کالبد غنچه [illegible] نسیم را چه یارا که بی اعتدالی نماید و در جنب
احتسابش [illegible] شمیم را چه زهره که بی حیائی کند اگر بلبل فریادی
نشد و گل را در [illegible] خار در [illegible] و اگر قمری داد خواهی کند سرو
دریای [illegible] حباب [illegible] در [illegible] واقعه نویسان [illegible]
روشنی قلمی سرافراز [illegible] چه [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] از دفتر اعمال [illegible] اوراق درختان است و سطر
برات [illegible] قطرات باران بتعریف [illegible]
چمن [illegible] بجامه [illegible] و بتوصیف [illegible] لطف [illegible]

تا نری بر صفحه ریخته زلال چرخ تا از مهر آتشش نار دبود شعاعی

لباس روشن ضمیری به بدر ماه کوی هلال نیافت جنین لطف

یکتا در دو دست چار این چار حد پنج نوبت زدن شش جهت

پیرا و ره کر هشت کوکب هشت مرتبه التماس کند چرخ

چاکری قبول نخواهد کرد در جشن آن کر شش سند عمر ازاد کار

طول امل کرفتار عقده شدن و در هنگام عزم نشر کوهر حیات

کرانی امید سنگ میزان کشتن چون خواص انتساب جی بود در

اوج بدر ماه و آفتاب سعود شفق را بر هم ریزند اکر دایره افق

عود القلم بجفا استوا شد او بجلوه آمد و چشم جشن در باب

شب می افتاد در ضرب خانه قسمت زر چشم هر که سکه

نامش می زنند و در خطبه گاه نصیب منبر کوش هر ادا که

در استن کی خوانند بذوق الوان جلوس سعودی سپید صبح

بطول و عرض تو دل بسته و بشوق مسند سلطنتش کلک سبز

علات بالا و مهر و ماه پیوسته به پرستاری تخت سلیمانی

ثابت قدم و بهوا داری تاجش سر صاحبقرانی همه جا

اکر قیصر و کسر و فغفور چاکر است ز کشت طالع او فتح

که الاز ازل شد در خطبه منبر الی او رحمان ذخیره

دارد

وارد و حیث صندوق شد از بهر او بساط خسروانه سکندر چون
شمار بخت او را چنان باید زد و ان که چالاک اعجب از چرخ
عروسی جهان را مهر سپید و عروسی زرکشت مهره او فردوس
هابی ز چشم قهر او دور رخ نگاهی بادشاه پاست تاج و تخت شاهی
که دار رهنچین نور الهی اگر پیش نیش اکل بچینند دکان بساط
خوب چنید هر کشته لیسی در هر دو یاری بعد بر خویش نادیده شود ازکیا
بمقتضای الا سعاد تنزل من السماء اسمش با اسمی راست
وان ز شجاعت از جیب خورشید سپاهش را عید او در عرصه جنگ که
بساط شطرنج مردانگی نیست پیاده اسپش از فیل رخ نتافته و فعر
تیغش با اسب تازی فرزین نهاده اش خلل نیافته در سرمای ان
زیر دستیش بازوی کهکشان زیر چاق بستی و در پای ایوان
داد رسیش فرق فرقدان در معرض شکستن اگر موج تیغش از
شود دریا ابر و غرشش نخ نمود دندان اژدها پشت نهنگ تیز کی
کندی بود که باده ابشر ببر شبه گرد درین افتاده که پیشش ان کمان سپه
توز چرخ تواند سپیدشند در نگهداری اگر یک کل ربا هی تیر اندا
اندازی به موی از الف پیشان سخته تار او در جوف انگشت
هلال سپهر اسپی ندیده بهر ساعی اماد از کند شش

الا اره پشت نهنگ را
کندازان کرفته کرز ره
کار اره ته نخ برید

کنگرهٔ عرش [illegible] خزان و بهار [illegible]

[illegible] بکار [illegible] از دماغ [illegible]

[illegible] راست [illegible]

چو تیغ جهان [illegible]

چون [illegible] کرده [illegible] از دل [illegible]

[illegible] توان [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] چو تیری [illegible] کمان [illegible]

[illegible] بود [illegible] از [illegible]

[illegible] آفتاب جهان [illegible] و عقل [illegible]

[illegible]

کمال [illegible] التفات [illegible] نهان [illegible]

[illegible] ابیات [illegible]

[illegible] ساخته [illegible]

چراغ [illegible] رخت [illegible]

[illegible] برای [illegible]

سوسن سپید کار بنامه سپیدی نفشه بر نامه سرزمین شقایق را اگر
سپیدی خود تهمت نمود آتشین جحیم لاله بسند چون داغ سر دلی بود
ذوق گلشن نقش سرشش بر تماشای آن نامه در سپیدی آن دلنواز
چون تحریر نقش طاوس بیلدست خرام خامه عرد وید از اگر قلم
قطعه نویسی نی افراشت دوات ماه سیاهی کلف ... داشت
و اگر نامه کاغذ مشقی به پرده ورق آسمان مهره آفتاب نخورد شعله
ادراک شن از آتش در دامان طور است و طبع پاکش از سعد رموز
جستجوی منصور رموز دانایی بلوح اندیشش فلاطون را دهد تعلیم
بینش دود به هر طرف چون موج بحر بی تحریش در موج معانی
روانه سوسن ... است ... در صفت مطول را تواند مختصر گفت و هر
چون درس قانون بشارت کند کارات رات ارز ...
بود مفرد لطف کبریایی خطش الرسمی جزرشش از ماهی بچشم
آنکه تحریر نقش مطلع است فلک یک نقطه شش ... است
طبع اوست دارای معظم مرید او دست ابراهیم ...
عرفان سرای رمز البیان بود از مخزن اسرار تا نام کاغذش لوح از ...
الهی باد بهشت نامه فرمان دهی باد

کشمیر بود فصل خزان عالم نورنیه بر طالب فیض دیدنش بهشت خورده

گوئی که پای باغ چمن بسیار نقشانده آورده نهال شعله از آتش طور

جای میسر خالیست که به کاری یا گلی درین کوه بسیار خشک بده نمید

واز بسیاری شعشعه کم تواند بجانب اشجار دیده گشاید بهر طرف

پشته پشته بروشنی الوان بر سر هم ریخته و هر جانب کوه رنگینی

درختان بیکبار ریخته در شبان مسیح زبان تکرار از ورق افتاب نموده

وجویبار شرق دهان بخواندن طور صبح لب گشوده بیدستیار یا

هنگام با سبز سپیدار فواره نور می نماید و به کاری ایام برگریز

سرخی بیداری یاقوت بنظر می اید انچه سیماب [illegible]

در بوته انداخته الکسیر از برگان ذهب ساخته و هر جا [illegible] آتش

بهار ملمع پرداز کرده طراح خزان بهر نشان بسازی دست بر اوده

همت بیره مذهب شده مصحف گل نیلم بهر ورق دانه کهربا و منظاره

حل کاری [illegible] سنبل ابنوس بیره سوخته طلا اغی که بدرخت نشست

مرغ زرین برخاسته و مینایی که به شاخ دیده نور می گردید

دست بریده بر اید که غلغل طلا ساز و قمری می تواند از طوق

مرصع پرداز عکس درختان [illegible] آب را باتشی گل افشان کرده

که چشم حباب بفیروزه و ابروی موج سبز [illegible] هنگام [illegible]

برگشته

بجز شست سیدانند بلبل و درین مقام خود را سوخته عشق بخوانند

مقتضای فصل طفل شبنم لباس سبز بالای پوشیده [illegible]

[illegible] در یک بوته جوشیده [illegible] کارخانه چرخ [illegible]

شب اندر روز می بافند در کارگاه گلشن بجای اطلس

زربفت [illegible] زنند روز [illegible] بشب رسیده [illegible]

صبح [illegible] سبزه با غنچه آفتاب سر هم چشمی دارد [illegible]

از ماه چهارده خود را از باغچه [illegible] درختان شعله آسا

[illegible] و کلاه بوستان [illegible] خشک آسمان از اشجار [illegible]

بوقلمون زمین [illegible] رنگارنگ گوناگون شده

رنگ [illegible] دست [illegible] کوه و صحرا [illegible] سنگی

[illegible] نغمه بلبلان در آب [illegible] غنچه [illegible]

شعر [illegible] ناله [illegible] آتش در انداخته اگر لاله گردید

لب آب و تاب [illegible] از شراب [illegible]

[illegible] حکیمی [illegible] کار [illegible]

برزمین ندارد و دیگر [illegible] ز دست خود [illegible]

[illegible] دارد سر باد یا شقایق [illegible] بسته است

چو فواره از جای خود جسته است [illegible] از غربال اشجار ریخته [illegible]

چمن اشرفی ریخته از انجا که دلنشینی اینجا چمن است بهار

توطنی نموده اند که خزان یکبارگی تواند ... آویخته بلاد در

ایمن زمستان در بعضی از اجزای این گلستان خصوصاً کوهسار

بلکه بهار رنگ خزان ندیده است و بوی برگ ریز نشنیده و از

جوشش سبزه کوههای زمرد سر با سمان کشیده و از طغیان

لاله شقایق یاقوت طبقات آن رسیده از بنفشه و یاسمین

رنگ بو چکیده و از ریحان و نسرین تر و تازگی سر بر زده بهار

دیده نگاه دریا کشیده است و چشم چهار ... چشم ... کشمیر است

بهر دیار که گل کرده سال سیر چمن نسیم و شبنم گوینده کار کشمیر است

آری بودن تمام اجزای سال مشروط است بآنکه بر فصل ...

باید در باب تربیت موالید سعی نماید لاجرم خزان لباس دست

زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان با آب

باران و صابون برف بدن شان را شسته و شو میدهد تا ...

نوبهار بهتر از اول بلباس کرشمه در آیند و مرغان چمن را بیشتر از

پیشتر گرفتار نمایند و در زعفران زارش تخم خنده کاشته اند

و در موسم خزان شگفتگی بر داشته باغبانان بنهال کردن گل ... اند

مشغول و دهقانان بکاشتن تخم ... مشغول اند و کوچه ...

... بازار

باز از بسمل نگشته بیرون و دیوار عشق بیخته زخمش هر بعای باران نمی

بیرون دل گل هم خورد کی در آب نمیگردد سیلاب هر چند تند

نماید خاکش را از جا در نمی آید ساحل کامیت درین شهر بحر لای

سراب هر چند بنمی بود بدریای سراب تشنه خم باده

پیشش نواره بود کمر درین مینای سراب سخن کوتاه دست

تصرف شعران باین گلشن دراز است و عندلیب و قمری در مقام

سوز و گداز قوت نامیه اگر کف دود آزمایی نمکش در نزده

بیضه خاک این چنین بیرون نمی افتاد رگ ارغوان اگر

در زاید بکب اسمان خون شفق بر اید اب دل تیغ موج بر آورده

و قطع اشنایی کول کرده زورق آشنایی دریان نیز کشته

و در حلقه چشم گرداب نشسته چه دریا چه صحرا چه شهر و چه

ده بریده سپید از گل برزنه شود چون رقم زردی برگ رنگ

نماید زبان قلم شعله ناک نزند بید مجنون دم از عاشقی نداره چو

پیران سر حاملی چمن نزاد کان را بلوغت نشیده دل دختر رزیه

شوهر کشیده یکجا نشستن گل از رده بود نسیمش چمن ره نمود

چنار از فراق جوانی بسوخت چه پیران زبرگ خضرب چشم دو

شیبان یافت از لغزت رنسه کردی سحر شد بباغ نشاط

نیشتر رگکان باغ را عقب برقاتن جام کوچک گلی و حسرت [illegible]
فرا آمدن بزم فروشی سبزان چمن از شراب نار و حیرانی سیاه‌ست
افتاده و نازنینان گلشن بجام باده از غرابی دست رد نهاده
نرگس مرتبه بی شعور رنگ شکسته جامی از دست ننهاده و بنفشه بدرجه
بی خود نشده که سر بجای با شنیدن شراب زردی گل غنچه دل از [illegible]
رسته سوسن ریحان بر شیخ لاله خورده آب و رنگ [illegible] از عشق
خمار بیخته در ریشه حیات نسرین از خمیازه کشتی شکسته بلبل
نیز از خود خبر ندارد و زنبق خویشتن را از رقصها مست [illegible] خرم
یکدیگر خوبان گلزار از نیش خون می رشته از کار جمعیت افتاده
ناظم گلشن [illegible] نی تخلص کرده سوسن صدای [illegible] دارد و نیز
گل بود و کوب شاخ شمشاد زلف بلبل سبزه که از بنفشه دیده ناشنید
تا او وعده [illegible] حاجت سنجیدن [illegible] و از دست بره چه دانند که
بر بال و پر شمس هم گل نمانده به تنهایی افتاده سرو آزاد نداند [illegible]
چون خواننده استاد سخن در وصف باغ فیض بخشش آن خوانند
فیض نا [illegible] است و بخشش است [illegible] نسیم [illegible]
گل سر روی هم می جنبد و شعبده بازی صبا طفلان غنچه هریک [illegible]
سوسن بند زنده آب آتش پرستی [illegible] گردیده [illegible]

قرنفلی

۱۰

فرنگی خضرت برداشت همی ابر بسی کوشیده لاله [illegible] صفت

[illegible] مقام [illegible] گشته و [illegible] صورت در انداز توزه

نبودن از غوان [illegible] از آن عود و [illegible] و زعفران

در عهد جوانی بر امثال خویش غنچه به حسن گل چون زبان

بتقاضای طبع خاطر مانی سر بر آورده و سبوی سنبل چون گل رعنا [illegible]

[illegible] رنگ کرده وقت [illegible] بر سر شمشاد زرین با شد و

گاه رقص بر پای سرو زمرد [illegible] ریزند صنوبر سر دوانها

[illegible] به رنگ سبز طاووس هندی به حنا بسته [illegible] خورده

[illegible] از جوانان دست برده زنگ [illegible] زیر پا [illegible]

آب طلا [illegible] گلزار [illegible] ارغوان را رنگ دیگر از آن

[illegible] پوست کبود و زرد شده [illegible] تاک [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] زمین [illegible] ریخته [illegible]

هم [illegible] ریخته [illegible] لاله [illegible] گرفته

مجنون رنگ لیلی قلم را هم هوای باغ نورست ظلمات

[illegible] ضرور رست [illegible] موسم [illegible] کار [illegible] نهال [illegible] باغ

از خزان آن چنان نگذشت که بعد از صد هزار سال [illegible]

[illegible] توانند [illegible] درین فصل [illegible] الحکم فصل در

در آشیان گذارد و از اندوه بحاصلی صحرا صحرا بیدان اشک بیند
بسکه خزان بتاراج ثمر و خشک این باغ [illegible]
نماند که طایری آشیان تواند ساخت طاوس از دست
خزان در ته داغهای گوناگون و تدرو از غصه مهرگان در زیر
افقها که بوقلمون بلبل خراب تا پای مقام نغمه سرایی [illegible]
کباب قمری [illegible] [illegible] کوکو تا گویا چنین که پیچا تمامی روزی مرغان گردید
خرابست اگر عنکبوت لانه لوا [illegible] رسید [illegible] کجا خزان
گذاشت خوانی چیدن دارد کلاغ امیدی ندارد [illegible]
اشکهای گیاه شد باغ را آل روانی [illegible] [illegible]
گل از [illegible] برون شد بهر پالی شقایق سرمه از ناوک بیرون
کرد دلی در کف ندارد سرمه دال [illegible] [illegible] شد
[illegible] خواهد داد [illegible] استحال [illegible] آمد
[illegible] کشید [illegible] جز زردی علم را چون گذارد [illegible] از کف
از [illegible] [illegible] [illegible] از چه مرغان باغ احوال [illegible]
ندارد آشیانی [illegible] از این چمن [illegible] برگی [illegible] خزان
در آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمده
[illegible] تاراج خزان [illegible] [illegible] از چو [illegible] گسسته [illegible]
از غارت

از غارت جبرکان عریان شده است از ستمستی آتش کنی نیارزد

از داشتن لباس خورشی تن بقلندری داده دارد غوان از

نیافتن رخت شکفتگی دل برابدالی نهاده تاک را از برگها در زیر

خویش پوست کنده پاره پاره و سرو را از بیادها در شب خود جل

رنگ تا کی بغنچه و گل از جفای برگ ریز بیمار و ضعیف شقایق

و سنبل از چه با خبر خورد که عیب چنین کار است و رنگ ازین

رخ تافت باغبان شهید از گل از کجا خواهد یافت

از گل رعنا خریدار هراسید از گل زیبا خریدار کجا شد اگر

دسته گل شدی در باغ از صد جا خریدار زیستی نقش گل

یافت صورت نمی باید گل زیبا خریدار شد از دالان دیگر

بغیر از ساغر صهبا خریدار کند در باغ هستی تا ابد گل

مینا خریدار برای غنچه مرغول صورت رسید دایم به از گلها خریدار

خبر ضبور اگر رفتی بگردون شدی با افتخار عیب خریدار گل

لعل چه می داند که دی همیشه باشد شد به جا خریدار

ای کوه دمناک است سنگش بود آن سیر را طغرا خریدار

اگرچه دمناک از کوه نمود نشان بهار

علوفه می تواند داشت لیکن آب و هوایش با موسم خزان ازلی

ای کوه دمناک چنان خراب است که اگر ... در

دمناک بیت ... شیر ... تو دست را ...

خریداری نمی کنم

اعتدالی بقرار نگذاشت قبل از بیت از تاثیر البشر خورش و علم
از بوعلی بیشتر می نمود حالیا از تغیر هوا النبض بوعلی در جوانی گرا
خرسی نخواهد بود عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار این
مقام را بحال گذاشت و تندباد مهرگان پرده های صوت را
از ساز آبشار برنداشته چو عشقی که در شگفت زار بمیان مهر افتاده
دلربا نیست بیکبار چار عاشق سر نگون داده بصدای خوش آب
بتان رعنا چمن را ایشان خواب نبرده که بجز یکشب را [illegible] قیامت
زاد [illegible] نتواند سبز رنگ درختان کند چو [illegible] تر و تازه
بدر رفت درین چمن خانه رنگ شد و هر یک را فوارد آوازی کیفیت
طراوت کم نخواهد گشت از تاک [illegible] تا جلوه [illegible] کرده
چنان آتش بر آید از چنار شر که ریزد آب بروی جویبار شمع
قد سرو از لب جو یافت چون اوج بغرقش کرد گل گیسوی از موج
سبز و کمر بسته در ان از چتر داری علم کرده بنام شهریاری جهان
تا زد و خزان بر چمن شمشاد که بر دور [illegible] سیاه طره استاده صنوبر
بار [illegible] خسته [illegible] مگر دل بقد خویش بسته مد طغرا از کف
[illegible] سخن را چو ببیند مدح خوان شو بر چمن را [illegible] از [illegible]
تا رسی گن [illegible] فعال از زمین [illegible] اندازه [illegible] از بیم لشکر خزان

سبزه

سبزه دیدی که بر کشتن و از لقدی سیاه مهر کلاه سرزبان از تیغ

بدر نکرد چرا وطن غنچه با افسر باد دست بهی گل از سر افتاده و قزل

تاج قند و سرو بهر بیت نهاده بر کلمات عنان شب رنگ را ابستی

نگذاشت که نگاهش تواند داشت گلنار از پشت گلگون تیغ

بزمین بخورد که تو از جان سپرد زعفران هر چند سراه کریز

شتافته بجز صندوق عطار پناهی نیافته شاه و چون حباب شیشه

در کلاه انداز دست سر باب فرو برده تا کی بیارد بکمان سیاه

بهمن دستار گل سپید انداخته و به تیر شکر دی طره سنبل بدوخته

مو شکافی جنازه نسیم بطریقی رم نکرده که نجات شقایق سبز

نخورده دست و پای نیلوفر داغ نشد از گل خیری شرار

می بارد و جعفری زر بر شوت می ارد صنوبر که به سر دلی

علمی بود در این جنگ زرگری بیدل نمود چنار از

دستگاه زور بازو ندارد سنگ جراحت در بر از وزر دست

نرگس افتاده سنانش گرفته غنچه از دهشت زبانش نمرا

بنفشه از دهشت بید ندارد جوهری جز تیغ خورشید گل

سپک از لیست به گوشش است بخون ریز خزانی سرخ بو

فتاده سپر از نسرین و سوسن سبزه رستان گلشن

کمند جلوه شبنم گره شد کمان خنده آتش از گریه زه شد صنوبر بخورد

پیوسته این غم که برزخش که خواهد بست مرهم کشیده صف [illegible]

گل فواکه که صفره بشکند از روی [illegible] به بستیاری قوت

نامت در چمن باغ آتش بازی روی داده که چشم بادام تماشا

نکهت [illegible] لب پسته بتحسین باز شود مشعل ناشپاتی از جیب

راست فروزان و [illegible] را از پیش دل سیب لرزان

هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور هر جانب هزار شمع

[illegible] در آورده شاخ عناب موشک هوائی انداخته

و درخت به گرفتن مهتابی پرداخته گردکان اگر گوی دست

[illegible] نمی بود درین باغ کار آتش باره می نمود عنبر موشک دوانی

[illegible] نمی آرد و چنار از دور دست پائیش می برآرد

[illegible] آتش [illegible] رشک آب قند است بادام لذتش [illegible]

حلاوت [illegible] سود و میوه [illegible] شیر [illegible] چکیده انار

خنده زده طفلی است گستاخ فکنده دست خود در گردن شاخ

زده شفتالو دستی از شاخ چوگان ربوده گوی لذت از میدان

کرده در کار انگور دست پا بسته بدندان بازی [illegible] نبات

از شوق امرود دست صد شاخ دل قند از غم [illegible] سوخت

آلوچه

اگرچه میوه شیرین زده صفت ولی گلهای رنگین رفتار کف

چه غم از برگ سبز این چمن شد خزان به هم زن سرو سمن شد

بتاشید دعای اهل عرفان بهار تا [illegible] آید به بستان خصوصا

رهنمای رستگاری حسن طینت حسین سبزواری چونکه [illegible]

در فیض نفسش [illegible] بهارستان نماید خار و خس را [illegible]

منصور کیش نمونه از ردی حالش بر داشته عارف حق

اندیش [illegible] بخیالش بگذاشته تبه دعالش در راست

ردی چون حرف اول ایزد اطلاق است و تیغ باطنش

در تندی چون حرف اخر کرد کار طلاق دست قدرش اگر

صبح از تیغ تهلیل نمی گشود سپهر افلاک تا شام ابد در گردش

نمی بود کلاه فقرش حبابیست بر چشمه حقیقت دیده شده و

جامه استغنایش موجیست بر در خانه وحدت دست داده

شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان و

شجره طوبی بمجالست نعلینش منظور بهشتیان بخیه خرقه

داشتش چشمیست از ماسوای حق پوشیده و بند جبه اش از بابت

بحرف لی مع الله گویا کرده ابریق قناعتش از سر چشمه

چاه [illegible] لبالب و بوریای خلوتش از بیشه شیر مردی [illegible]

گنبد وحدتش دایره افق تجرید و تکمه کلاهش قطب فلک تفرید

کمان عزتش در چله خانه تهی کرد است ترکش بر پشت [illegible]

گرفته پیش او بهلول دانا بند علم معرفت در سر الف بای از و جسته

دوای شیخ عطار چو گشته در بیافیست خانه بیمار بیرون بالشش

منصور حلاج نهاده بر سر دار فنا تاج ندارد ایزد از یک

رنگیش عار بود والله را تشدید در کار از قرب است لشکر کوه را

زده صد طعنه بر تخت سلیمان سلیمان کوکبه بخششش

ز هر جانب گل غنچه بکینه بخدمت رو نهاده شب از یاری

بخت ستاده آب ذل در پای این تخت ز هر جانب هزاران

باغ دلکش ز عکس میوه دیوارش منقش بنا کرده خلایق بر

لب ذال زر افشان قصرها مانند جدول [illegible] الحاصل در هر طرف

صد باغ میوه دار است و در هر جانب هزار عمارت زرنگار

مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان شیب سبزوار ال

هزار در ده در موسم برف کافور صبح می بارد و زمین خود را

رد سپید میشمارد دلبستگی یخ باین باغ مشهور است

و قطع تعلقش از تیغ آفتاب دور نزاکت میوه تا به مرتبه ایست

که با اعتدالی لشکر بهمن هم تاب آرند و گرمی ران نشد علت

الطبیعت

بطیبت دهند اثری نه پروانه حوصله بر داشت خشکی هوا

وا دمسرها هر چند تندی کند بدی بزرگی خود نمی آرد خربزه

بلبل شکسته است بس پیرهن خود نگر بسته هوا

تا سرد شد میوه ها رفت خزان هم زین گلستان جا بیارت

باین باغ طرب هر کسی در آید زمستان هم نمی خواهد بر آید

برای پیشرفت کم در سایه تیغ کشیده کوه ها بر مکید گر تیغ

بسکه طغیان دارد از نم نشیند بگل خورشید شبنم از شوق

آنکه چون گرد پیاله دمیده از کف تیغ رد لاله در بن گلشن

چراغی که کند گل زند پروانه آتش گلها بانگ بلبل چو طغرا و صف

خوان ایت چمن شو برغم بلبلان رنگین سخن شو خیال تند و فکر

تیز با سمند طبع را همیز باید سخنور با سخن دارد سر و کار

زمین فکر چه گلخن چه گلزار خط عشق بود زین سخن میبازد

اوراق بلغت روشنش می نماز دجرت خامه جلا پذیر شد از

نقش این کجلیات نامش سازد

نوبهار آمد که مقراض از پر بلبل کند لوله

پیچ غنچه صرف قبای گل کند عاشق و معشوق را با هم زبان و دل

یکیست گل پریشانی چو بیند شکوه را ببلبل کند جام می را لنم در

کار است مطرب ناله شیشه را این بی زبانی تا بکی قلقل کند

چون نسیم از سرگذشت زلف گوید قصه مشاطه هم لقلقی سر

گردانی کاکل کند عشق اگر دل سوز گردد با سپند طفلان

معوج آتش را ابر روی آب در یا پل کند شمع زرین گل گردن تنها

باد منسوب نیست می شود منسوب اگر بر دور گل سنبل کند

همچو طغرا عبد لبیب غم سازیند نیست طوطی از بهر چه با دو بلبل

املا کند شاهی که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب

بر تخت روان فیروزه سوار بود و از زینت سپاه شعشعه

اختر زمین چشمه سار طلایی نمود و دریک لمعه خیل در پیش شب

سیه دیو مالکی ابنوسی نسب از قفا نمایان گردید را چه بر شکال

تا یک سال شیاداب صاحب صوبگی دریابار بود بهر دستی گوشه

سر سبزی زمرد بپذیرفته و بختیان سحاب که از سنگینی بار

مروارید بقیه باد رعد ... بودند با ساربان جنابت برقی

کش گذرانید یاقوت خان شفق دید که عبور زینت گلشن هفت

اورنگ شوکت افروزی محلا او ارتکاب نمود ... کرد به خود

تا در شمع خانه مغرب ... ابا ابداری لعل آبدار خونبار

بدخشان

بدخشان گردید و بعد از نزول اجلال از یک طرف اعتماد الدوله عطا
مراتب صدوری دار الملک هندوستان به افلاک بعرض رسانید
و از یک جانب اصفهان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران
اوج و حضیض بعرض رسانید خنجر خان سعد ذابح بمنصب
پنجهزاری سرفراز گردید و قلیچ بیگ سماک رامح بخطاب
دارخانی امتیاز یافت پرندقلی [illegible] خدمت نیاز داری
فارغ بال شد و زرین قلم شعری بجای بدولت واقعه نویسی
ضمیر گشت بعد از سعی شاه بیدار بخت بحرم خانه افق
اجلال پرده بانو جهان بیگم زهره بستر افروز خواب گردید
شعر دو شاخه فرقدان بر در [illegible]
برافروخته شد و منصب داران انجم در پای [illegible] زیر چاه
بداشتن پاس [illegible] قرار گرفتند ناگاه [illegible] خان زحل
بر الوف خان ماه افتاد و بیک خود را بخواجه سهیل رسانیده
گفت [illegible] باشی پیر تو راست گفت ای [illegible] گوش [illegible] چنانکه
بخواجه [illegible] مذاق سیزده باشی ازین سخن [illegible] الوف خان
ماه تیغ کشید گفت ای سیه غلام تو صاحب این جرأت شدی
که بمن این درشتی توانی کرده گرز مطلا برداشت بر پهلوی [illegible]

زحل زد که از خویش رفت هوادار آتش از دور و نزدیک
دست با سلح کردند راجچتر سال سحاب خواست که انواع فغان
ماه را تیرباران کنند چون کار بهم و از گوشه راست هر تیر که
بالا انداخت بپایین آمده در باغستان زمین افتاده حافظ
بلبل در خمخانه آشیانه را که بهندی میخوانند صدای تیرباران
که شنید مقام خود را فراموش کرده بخانه دار و غنا باغ گریخت
دید که روشن بیک شمع چهره زرتاری بر سر نهاده و قبای
مروارید بافی در بر کرده با بیچه گل که از عشق او بر سیخ خار کباب
است از یک گریبان سر بر آورده آتش در نهاد و حافظ
بلبل افتاد و گفت ای زیاده سر کم ذات ترا چه یارا که معشوق
مرا بچرب زبانی تصرف نمایی روشن بیک شمع گفت ای لولی
زاده ولد الزنا تو کیستی که با من هرزه بگویی حافظ بلبل
برآشفت خواست که دست برد شمشیر کشد روشن بیک
شمع پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی بر سر وی زد که از پا
درآمد خبر بهم آوازان رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی
مطربان طرب سرای چمن دویدند و حافظ بلبل را برداشته بگوشه
باغ در آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال دوران الهی یار خان

دربا متاب

وبهاستان بعالم خویش رسید دید که در بالا و پایین در باغ عجب

فتنه بظهور پیوسته بود که انور خان ماه را از زلف و تموج صبا

بطوق و زنجیر در آورند در دست چابک شمع را از لگن بمقراض

کنده و دوشاخه دربار و کردی کنند منصبداران انجم از حقه ثریا

روغن را صرف بیخ خان زحل مالیده‌اند که بحال زنده در دم

[illegible] نزار حافظ بلبل بسوزن منقار دوخته او از هر دو چشم

را دوختند چون زخم کاری بود بمجالست مرغ افتاد هنوز [illegible]

غنچه یاسمین شروع نکرده بود که حیات بحق تسلیم کرد

گشت چون بلبل زخمی متوفی در باغ شد باشنده به ایشان [illegible]

گلها در باغ به باغ ماتم کده کرد چه در باغ چاک گریبان چون

پرسش نمود و لاله سیه را در باغ سنبل او در وکیف از پیر زغال

بمقراض زد ماتم ببرد زلف مطرا در باغ بسکه گردید شقایق

زغش سرخ و سیاه کبک از کوه روان شد بتماشا در باغ

سرو بر خاست که چون قاعده دانان عزا تخته بندی کند [illegible]

از قد بالا در باغ کم ز باران بهاری بزمین نم نرسید اشک

غم ریخت زبس طوطی و مینا در باغ زاغ گردید سیه پوشش چو

ماتم زدگان ننشست از غم و اندوه بیکجا در باغ چاک زد دور [illegible]

گریبان خود از پنجه موج نومید افتاده جوان سرغ پر آواز در باغ
جام خارج شمرد زمزمه قلقل را بلبلی که نبود در گلشن صیاد در باغ
نگر کشتن سر قلم از نامه آن شوخ زبان می‌رفت ندا از غم آواره چو
طغرا در باغ [illegible] پنجه گل القدر روزی خود را با ناخن خارج خراشید
که بر خون شده لاله ناتوان چندان مشت بر سینه خویش زد که سیاه
گشت از بسیار نیا شنیدن آواز حافظ بار بدر گرفته و از کثرت
فغان گلوی حافظ قمری بند شده را به روی نیلوفر دف خود را نیلی
کرد و نامی در برج نی خود [illegible] دوباره ساخت [illegible]
در ملا خفض نی طوطی در دیگر مرتبه بود [illegible] صدای [illegible] خروس
صبح از عرش بر آمد [illegible]
خدمت شده باب باشی [illegible] اشتغال
نمود [illegible] سعادت روزگار قبول کردن را جهت نظر [illegible] رسیدن [illegible]
کرده و جا [illegible] ابلق ایام را [illegible] دیدن [illegible]
همین که جبهه نور افشان خسرو آفاق پرتو افکن چهره که مشرق [illegible] را
کوتوال دوران حقیقت فساد شب را [illegible]
تعالی شرف صدور یافت که الور خان ماه را [illegible]
انداز نمود روشن [illegible] سر از تن جدا [illegible]

دهر

۱۰۹ ۸۱

وهر دو جلاد حسب الحکم فرموده عمل نمودند و قصاص هر دو بوقوع
پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شستند
و از بهر سنگ غنچه کفن کرده در حفظ مکان بخاک سپردند و قاعده
دانان انجمن روشن بیک شمع با آتش غسل دادند و از بهر پروانه
کفن ناموس پوشیده در گنبد فانوسش دفن کردند ملاحظه باید کرد
که گفت نشین خاور را ذره می پرستیدند چنان ادب پوشیده
باز نمود که ظاهر املا شیره از کور باطنی عیب حضرت میکند لهذا
در شنیدن اخلاص منش سنلاق آن واجب القتل القاذ نمودند
در بیت باب هرچه حکم شود فرمودند که اما شلاق بایین میرسد که از
دست چوبداران خصوص شعلی هیزم سیاه افتاده [illegible]
التفات تا شنیدنی نتوانست طلا خان بیک بعرض رسانید که تا
کوهستان قلیچ خان قساوت حسب الکه نعاور گشته منصبداران
ته بناقی آن سرزمین روز خوش ندیده اند و از دست تعدی
دختره سلطان و میر یاقوت و لعل بیک و سیاب قلی و فولاد آقا
و آهن بیک و تاجی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت خراب
نشسته اند از استماع این سخن انچنان آتش غضب عطیه بخشش
عالم افروخت که با وجود [illegible] فت از حدت حرارت چشمه چشم

عرق از ریخ و نعل کوهب [illegible] قلیخان برادران شده و [illegible] سر کشش

افتاده بر لرزه و از همه اعضایش از بیم [illegible] چون وقت قبض [illegible]

شکنده دار السلطنت گیتی [illegible] شده بر زافشانی پرتو

التفات شمشیر جهت [illegible] حکیم مسیح الزمان عیسی

نفس عرض نمود که مزاج حضرت آسمان [illegible] گرم و خشک است

[illegible] آنجناب نیز بنابرین سرد و تر اگر سایه سعادت پایه آن

[illegible] از خاک بر دارد [illegible] اشرف [illegible] اعتدال

خواهد شد بنا بر صواب دید حکیم [illegible] لوامع آیات پرتو افکن

از خورشید گشته [illegible] سوسن مانند [illegible] عنبر [illegible] رسانید که از [illegible]

جهانگیر آفتاب آنجناب بتحت الارض انتقال نمود و قابو یافت با سپاه

حبشی ظلمت [illegible] شهر [illegible] میان [illegible] تاخت

[illegible] مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد [illegible] انجم میدان جنگ

شتافت از آنجناب نیز دست [illegible] افق [illegible]

حمل و [illegible] قلی بیک ثور و [illegible] زیاده [illegible]

سرطان و [illegible] قلی خان اسد بوده اند و [illegible] سرکردان

[illegible] خنجر [illegible] بهادر [illegible] قدم [illegible]

از کمر [illegible] انجم صف کشیده و از یکطرف تیر انداز [illegible]

[illegible]

و سر انداز از سلطان جدی و کشاکش قلیخان میزان و کمربندیه
عقرب و رستم بهادر دلو و دریا بار اقای حوت و پلنگ
چشم مریخ سیما و ضیغم بطش بهلال و جمعیت پیر و پرن و پریشانی اقای
بنات النعش با جمع از تیرانداز شهاب استاده شد
و قیاولان مریخ با چندین هزار احدی و منصبداران انجم در پای
علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ میدان انگیخته هر چند با انواع
و اقسام ضرب کوشید نتوانست ظفر یافت لاجرم شکست خورده
جوی الظلمات در یک طرفة العین بدریای مغرب فرو رفت و کریه
ظلمت نژاد از ظهور یافتن شکست اگر عنان عزیمت بجانب
از لاهور انحطاط به بندر ادبار قطعی معطوف کرده همگی
کامیابی حضرت فتح روی نماید رسیدن این خبر خسرو جهان افروز
بر سمند ادهم پیما سوار شده و ترکش لمعان بر کمر بسته تیغ
شهاب ... بر آن سمت شتافت و همین که فیل سپید صبح
از روشنی دروازه خاور بر آمد و باجه لوای جهانگیری مهر بر انجم
باختر زدند و بر سپهر ... افکند ملک عنبر شب زرد رنگ بر اسب
افق ... بجانب دولت آباد تحت الارض منهزم گشت و قیاولان
مریخ خنجر و زحل ... منکوبیت شده با سپاه انجم تا الفرنگ مغرب تعاقب

زنبق اگر چنین از نا تحسین آتشکده سوی مشتاق طرح کند از این خط آتشفشانه و دیگر بینی زنبق کز آتش خیزد

شود کشتی مخالف در میدان اخضر دست [illegible] جانب

چشمه چشمه چون شفق روان کرد [illegible] طغرا به تیغ نطق جهان را

گرفته قلم نیستی تو هم ز جهان گیر آفتاب تیر افکنان برای تو صد زره

افکنده اند پشت کمان به کشتن تیر آفتاب در شود [illegible] تیغ

خیالت [illegible] شود در رویه غلاف [illegible] ز شمشیر آفتاب با آنکه [illegible] شود

ذره پرتو آنکه [illegible] نظم تو دست ما به تسخیر آفتاب در [illegible]

چه بی قدر مانده است بر [illegible] وجود چو تصویر آفتاب

آن هست که [illegible] هندی سر کند [illegible] شاخ و برگ خشک را ز آب ترنم

سر کند [illegible] بینند دو زانو در دبستان [illegible] طفلان [illegible] سپید را از

بر کند [illegible] چون [illegible] خوانان [illegible] که [illegible]

مصحف گل [illegible] سخن باد [illegible] ریحان [illegible] باز [illegible]

چون قلم را آتش [illegible] کتابت تر کند لاله [illegible]

تا [illegible] آخر از صدا [illegible] گل [illegible] اگر [illegible]

زنبق چنین از نا تحسین آتشکده [illegible] مشتاق طرح آتشفشانه

در بر کند چون بشنید بر لب چه هندوی زنار دار سجده از دیدن زنار

ناقوس کند

درختان پیدا [illegible] گردید و [illegible] نیلوفر چیده خوب [illegible] چون به چمن
[illegible] نیلوفر [illegible] نیلوفر [illegible]

نیلوفر گلشن شوخی سوسن را بکول اسیر باید شقاوت ذات

چه حیوانات نسیم دست برچیده برکند بلبل طغرا لقب نوروز

طرز نغمه را طوطی لو داده ناشی را پیراز شکر کنده [illegible] یکتائی که

دارای مسند نشین پهنه سبزه بر روی بی چمن جهانگیر بهار سر [illegible]

چهره گل را [illegible] بی پرواز رده بود به مجرای شکست خزان [illegible]

عام و خاص تخت گاه چمن را از تشریف خضری سرفرازی نموده

از یکجا سمند و تازی شمال خیلان اسب رفتار سحاب باری که [illegible]

دار بیک طرف چابک سواران صرصر صبا سیان آتش [illegible]

پیکر دوانیده و از اسبان سبزه تا نخجیر ایالات اشجار [illegible]

باغبان هوا جا بجا قرار میگرفتند و از خورد تا بزرگ طوطی پروازان

در بار هوا [illegible] نسیم کورنش و تسلیم میگردیدند [illegible] که

از نسیم [illegible] و خورشس [illegible] شگفتگی بهره [illegible] گردانیدند

[illegible] سروار متصرف شدن بارگاه آب خضری در جویبار طبیعت میدید

همانا حیات نارون بهجت سرکشی بار [illegible] چون [illegible] صاحب [illegible]

و اغتصاب علاقت نرم [illegible] بر [illegible] مغلان شقایق می پرداخت [illegible]

چنار از بسیاری جوهرهای سرسبزی برسان [illegible] نهاد

و پیرهن خان صنوبر از تاب [illegible] زخم خزان بجز خونی به تیغ [illegible]

میکشد و از نهایت ازدحام اصالتخان شمشاد هر چند شجره نجابت
بر می آورد کسی نمی دید و از غایت هجوم بهو رفان عرعر هر چند
دعوی شجاعت میکرد احدی نمی شنید مسیح الزمان صبا که نکهت
در مرجان تازه بقالب تر و خشک دمیدن حکیم صادق نسیم
چشم بر علم عمر دوباره بر رخ بکرد بر کشیدن جهانگیر زبده
آید از پس که مرده تازه گردید از سواد ارتش بر نهال برکرد کمان
حضرت ترشح سپید و سیف الملوک شمشیر برداری
از بس تند و تیز بود بچشم سیاه نباتی نبات سر اپا تیغ می نمود
روشن قلم نرگس چشم بر چهار صد چمن در بهار درست و از دو
زمین برادر اول یاسمین واقعه می نگاشت بسر اندازجهان
تیغ زبردین خلاف عنایت فرمودند و بعد از دو رفان سفید از
خرگاه فیروزه باف اکرام فرمودند همانند است که گل چون از تیر
لشکر خزان رو شتافتند به یک صد لعل پیکانی غیر انعام یافتند
سه ازین صد بر گشته به منصب صد کی ذات نهال شدند
دیبا و کان بنفشه باضافه تا حیات نکهت سر سبز گشته تیار باجها ربان
سبزه بد و بستی خزانی سر فراز گردیدند بها در قصاب تیان که
بیچاره بستی شکفتگی رسیدند شاه داغ لاله از خدمت شمع و چراغ
منصب نام صد سوار گلچین

کلیچه پسر خرمی می‌بود و خواجه شکیب ریحان از نخوت [illegible] می‌بود
شمامهٔ عنبرین می‌نمود و ملک صبح گستران بر طاقهای چینی خانه
شاخ [illegible] کاسه‌های فغفوری می‌چید و خواجه ملیح زنبق
در صندوقچهٔ بویه چرخ مرصع آلات [illegible] قوای
نباتی بجهت تصرف مواضع خرمی [illegible] و [illegible]
[illegible] بندی اماکن شکفتگی مامور [illegible] بضبط [illegible]
دار الملک چمن فرمان [illegible] زبان [illegible] از [illegible]
دیبا [illegible] سر [illegible] تخت‌گاه گلشن حکم [illegible] عشق [illegible] را
بردار [illegible] گشتند اگر چه از [illegible] عنایت [illegible]
صد [illegible] می‌افراشتند [illegible] شیرین ادا [illegible] شکر چو [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] ز عشق شکر در بوستان [illegible]
شود طوطی [illegible] باغبان از [illegible] شود طوطی [illegible]
در که [illegible] شکر [illegible] شود
طوطی [illegible] در باغ [illegible] قصه [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شود طوطی لباس سبزی [illegible] پوشند [illegible]
سبز [illegible] مقتدای بلبل و مینا شود طوطی [illegible] طوطی شکر [illegible]
نباشد گوشه چشمی که [illegible] در وصف او [illegible] شود طوطی

[illegible] طوطی [illegible] می‌کند
[illegible] طوطی [illegible] دارد

رعلیتش آدم ابی تواند سبز هندی شد شکر ریزش گلستان بر آرد یا

شود طوطی بجای نیشکر هر لحظه تخم ارشک میکارد تا شود خیزران

در باغ چون تنها شود طوطی بخواند از چه رو نیشکر را بنده میپیما

گر از شکر اران لبریز تنها شود طوطی بپرید تا قاف در ادای

بر گفتن عجب شیوه کرد در گهواره بیضه سخن پیرا شود طوطی تواند

کرد قانون سازی است درین بستان چو بگاه نغمه خوانی

رمات طغرا شود طوطی شد در چه کیجانه باغ خیر اتخان خیری اگر

دعوت شگفتگی بر خوان زرین میدید بیضه تنگ ظرفان غنچه را

بهم کاسگی می طلبید و دسگیانه زاغ جعفر خان جعفری اگر شمه

شری در ظرف وسطای کشید کیسه چشمان از دید نقش نگین بریده

ستونی نسیم تعرض رسانید که جبین بنا مشرف گل کاغذی گردد

و سبا بهر ادر سبت نیاورده امر غر سلاخ شجر ارتفاع [illegible] سب

وقوع کرد دیگر از دفترخانه گلشن بر آویزند دیگر خار دار احتساب

بعضم پای موصده وران ببیرا شد مروارید بکم شبنم در محل اقامه خضری عرض کرد دیگر سیمیان

یاسمین و نسرین از بام خواص بورهای پوست یکه [illegible] در بار نگاه

میکنند از پیشگاه قهر نکهت انگیز بر تیغ شد که جلاد گلچین [illegible]

از شاخسار تن بخواری جدا آمد تا پیر دگلبان غنچه [illegible] سر میبرید

معلم [illegible] کرده کاغذ زردی
[illegible] دفتر رست طغرا و شاباهات
[illegible] مشرف کل کاغذ [illegible]
[illegible] چراغ [illegible]

رفتن [illegible] بقرب [illegible]
[illegible]

سحاب ارغوان التماس کی دکه از گرمی هوای هند خون در
رگ عروق نشسته این برگ رنگ خشک شده امید که نهال گرد خود را
بسر زمین دعوات فرمایند که برگ تازگی میسر گردد و فرمان آب
جریان موج خیز صادر شده که در نزهت آباد ملک بی در
همین دشت بسر سبزی که از استیلای جنگ زرد روئیان لشکر
خزان سر حرف و توانسته گشت ملا بلبل فریاد رسیده که خواجه سنبل ریشه
تصرف بنوای خوش آیت دعا کرد و دانسته موذن قمری
و خطیب تذرو [illegible] که در این سرزمین اوراد خلی
نیست فرموده که شهادت حجره نشینان بیشه [illegible]
اعتماد ندارد که ملا بلبل از جان خود گذشته مصحف گل
قسم خورد خواجه سنبل بی دخل باشد در [illegible] ان واقعه
چمن [illegible] دامن کوه رسید که راجه خشک سال برکات [illegible]
متصرف شده دیگر رویان قوای نباتی را عمل [illegible] قزلباش خان
تاج خروس و خنجر [illegible] سوسن و آتشین گلنار را با سپاه [illegible]
بجنگ او فرستاده خواست بگریزد که [illegible] رعد و برق انداز
سحاب یکبار از ان قطره [illegible] دران حباب شده [illegible] موج
و تیغ آزمایان جویبار وغیره دران فواره و ترکش [illegible] انبار

از یک طرف بدیده امید بخت من بی آبرو در الکاک میدان بدر زمین سابق
بجلای این فتح هر یک را منصب خزینی اضافه شده و ساز و برگ
نشاط در بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت کلاه دامان طنبور و سرود
خوانی بدستک زدن تال تال از تکلف شده و لولیان رباحین در
رقص شادمانی با اصول گوناگون کف کشوده از مندل بادصبا آواز
سرود فرح افزایی برانگیخت و از تال هر برگ نیلوفر انداز بلند صدایی بهم
رسید کمانچه شاخ گل به تیر سرو چ هوا بنواز شوق آمده و چنگ
طره سنبل بمضراب جنبش صبا از خوشی بر آمد تازگی صوت و صدا
در دو فرق آسمان پیچید و رنگینی هر برگ نوا بهری که بدست ...
در چنین هنگامه که از شکفتگی وقت خاطر کشمیر بخاطر میرسید ببغض
چه رسید یکی از دوستان نسخه فردوسیه را برای تصحیح نزد این
بجا سر هر سنبل فرستاد چون غنچه لب بر جا ... مصنف ...
و غنچه برای حفظ کردن پیش خود میکند ... دو مقابله ...
از بسک غلط بر آورده نتوانستند صحت داد مسلوم شد که در تصنیف
کاتب را زیاده از مصنف دخل است ... ظهر از کاتب نسخی خود چو
مشکوک کرد عیب بیش نیکی که دیده غلط در زعم از ... نشان اکثر
با تغیر کتابت کشود گفت خواهد کرده کرد چو بند قلم از ... اهل
بینش

چون شش نقطی ماند که اول نثر توحید فردوسیه شش فقره بود و نظم

توحید تاج المدایح هفت بیت آخر آن هشت فقره شد و این

دوازده بیت در هر کدام ازین دو رساله بجهت زیادت فصاحت

لفظها کم و زیاده کرده چون از نسخه آخرین تا نسخه اولین از

آسمان تا زمین تفاوت است خدا آنست که نسخه آخرین بنظر آرد

در آید نه اولین [illegible] اولین هم قریب صحت بود آخرین صحت

دیگر افزود [illegible] باطنش چیز صاف و رنگین است حرف طغرای عشق

سر این است [illegible]

[illegible]

[illegible] در شیره [illegible] این بند [illegible] اگر شدم

در عرصه این خاک سیه پیر شدم [illegible] بلکه [illegible] جوانی آید در

فصل بهار سوی کشمیر شدم [illegible] در منزل کوهسار این تازه

[illegible] کنده گل و باده جانشین گل و خشت با آنکه [illegible] هزار

[illegible] دارد [illegible] هشت [illegible] چو باغات بهشت [illegible]

اول [illegible] یکجان فزای هوایش غنچه دل از [illegible] وارسته

و بنشاط [illegible] فضایش غم [illegible] از میان بکنار [illegible] نسیم

[illegible] طبعان را [illegible] انداخته و شمیم [illegible]

منقلب غیر اصلی را در روشن سبیل اعتدال ساخته تا بخیز رحلها بکشد

با مردم این مکان سنجیده یعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب

الجنه بر سینه چشمه بندان حباب از نهر تسنیم باج مخواهد

چون زبان موج از حوض کوثر خراج میطلبد … سنگ از نم

او سبزه سیراب دیده … های ترسش سبو گرداب دهن گشوده

چشمه کوه صد چشم … تا چشم خود از سبزه او آب دیده

اگرچه درون قلعه اش … برج کوکب پیدا افتاده

افتاده ها به عمر لاشش از برگ زینت چون حصار الله داد غایت در داده

در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند و لم یخلق مثلها فی

البلاد را در شان خود میداند دلیل بالاست که از دروازه بیرون

بد چشمک … و خوش ادا الیست که از کنگره سپید و سیاه تخند

از نهایت زیبائی برج بر دامنش چسپیده و از غایت رعنائی

خندق گردش بر گردیده بازار از زیبائی در پیش او در افتاده

و جوئبار از بیطاقتی در عقبش تن به غرقاب در داده … خوار شده

بر فصل … نیسان بهتر بهار گشت ایام خزان از رشک

دامن کهسار شسته سر در قدمش نهاده … آب روان

… اینجا زمرد سازی بلکه مرتبه رواج ندارد که یاقوت

کاریکی شراب تواند نام برآورد و بلبل این مقام بی کلاغ روح [illegible]

شهباز دم شیز و آهوی این دشت بی خبر نفس یا با گیسو [illegible]

کنند کیفیت سبو ابر بهار را اوج بیچای بیده اعمی گردانیده و شتا

زمین کوهسار را بیفوق سرخوشی رسانیده اگر نسیم عنبرین زار

دست تحقیق بخوی کشیده نات القوا رفی نعیم از مصحف گل

بدی [illegible] گردوشی بعبارت سست چشم شراب در [illegible]

کشوده صفحه [illegible] غرار بداده یک قلم تر [illegible] آماده

بیند چون انشد سراب اگر سپیدار [illegible]

کند گلون [illegible] افتاده صفحی که جو دل بگندم [illegible] و اگر [illegible]

مرزبانش سبز رنگ نمی بود خضر نمی سبز پوشی کی گشود

از ملک ظلمات [illegible] چشمه زرکی یافته و از سایه سرو قد آن

[illegible] آخری [illegible] قدم اگر نقاش صنع صورت سرائی

با این حسن یکتا نگشت صحف لقد خلقنا الانسان زینت

احسن تقویم نمیداشت [illegible] که گوهر [illegible] سبز [illegible]

پیرا شیوه ناز داد و دود آتش زلفین در اندر از جوش کمری

شاده زر بر طرفش عالم عالم صنوبر از [illegible]

[illegible] ایشان از گلهای ابر صحن [illegible] ابری سیدار درو [illegible]

زمینش از رنگینی عمارت گلستان را انظار رعنایی از دلبندی روا گشته
حرف پستی فرشش را بر کرسی ثبت نشانده و شمسه طاقش روی
تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده حوضش عجز دستی است آینه صفا
بر زانو نهاده و بجهت بند گردن از موج گیسوی خود گشاده
بقصد خرامش سنگ مرمر خاک راه بهشت فرشش گردیده و زمین
جلوه گاهش از آب آسمان فالتقی گشته تیر آباشیده
هر قطره از گشته بر لؤلؤ تر در حسرت او خشک شده آب
گوهر فواره او بجهت سیمی بالا دست گر آب فکنده بر سر خود جا داده
بر روز سبزه سیراب بر کوهی صد صد سر زرد
خاک مالی شده و بقوت لالهٔ داغ بر پشته هزاران کان یاقوت
بر زمین ریخته اشجار سر چون نشتر تندرو نگشت تر و تازگی
افتاده جویبارش چون چشمه خاطر مستعد گوهر افشانی کلمات
داده اگر تابش لاله کان نقره در جویش نمی بود آبشار قلعگون قش
سیم گداخته نمی نمود هر که آبشار را آسمان پیوند ندیده معنی
وانزلنا من السماء ماء را نفهمیده از قطره شده
بوسه پای در کوه موج کنند پیچیده در سر کوه نیاز سر کوه برندارد
هرگز چون سرکش کوه کرده جا بر سر کوه بهشت

بحارش

دشتهایش نگار طور سبزه‌اش بجاست میدارد و بمناسبت جویبارش

چشمهٔ کوثر نسب نامهٔ لطافت بری آرد هر که بهی [illegible] بیل

امید بیت خرقه پوشش سبزه و هر پشته‌اش ابراهیم ادهم [illegible] جنبه دار

شب [illegible] که هوایش کلهای شقایق داب ابر را دست می بندد

فضای دلپذیرش الهامی است [illegible] بر اسلامی میکند از گذشته از رشش

مضمون فی گل سنبله و مافت تحفه پیدا او از چشمه‌سارش

نخجیر [illegible] نباتات [illegible] گشته [illegible]

ذرات کی خاک شد غبار است در جوی قصب آب نو و مجملی است

بی آب شود چو گلشن دیبا سبز [illegible] اگر سنبل

شب در کوهستان ریشه میداشت لیشه سبز فلک را [illegible]

و اگر نسرین ماه از جویبارش بهره میدید تشت آب از سر چشمه‌اش

نمکین [illegible] و اشجار [illegible] تجری من تحتها الانهار

[illegible] فیها عین جاریه [illegible]

سقای مرغان را از هوایش دستگاه آب میسر [illegible]

از خاک [illegible] بیشتر غباری که ندارد اگر [illegible]

[illegible] بال شکفتگی خاک فیروزه می بیزد [illegible] از [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] سر چشمه سردی شده در خاکش صرف و چشم

کبود چرخ گل می افتد هر روزی که سپید سحر زنگاری بر دشت

شد و اگر چه از پای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک

مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت

بخاطر نمیرسد گویا مسافتی نیست از نهایت جوش گل جهان

جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم

شگفتگی که چه در بازار ناخته معیر مصحف گل و نهی النفس عن

الهوی را منکوس نمیده و قاری سیپاره سنبل فان

الجنة هی الماوی را بخصوص کسی ندیده سر و هوا لشکر از نسترنی

طبع سحابی تخلص دارد و صنوبر معما گوئی نیز در رسائی ادراک

خود را ادعی بیشمار دارد از هر گل رعنا ضیمران تند رو طرح تماشای

می پذیرد و از هر قطعه خاک هزار دم طاوس منقش مشق گلکاری

میگیرد [illegible] کشمیر بهشت بی در و دیوار است تا چشم کند کار

گل و گلزار است گو صفحه نهال شو که در تعریفش حیرت قلم از آب

سخن سرشار است [illegible] طغرا شده نیست تقریر سخن سر بر

از و یافته تحریر سخن تا پای خزان بباغ نطقم نرسد گر ز بت

بهار را ازین گیسوی سخن

خامه ام تا کی تیغ زبان تیز کنی و در وصف شهان سخن [illegible]
کشی آن به که جای خفتگان دم صبح توصیف [illegible]
[illegible] سر حلقه یک طلبی شیخ محمد علی تبتی [illegible] نسیم قناعت [illegible]
و زر دخانواده [illegible] کزین و نسیم [illegible]
سلسله سنبل [illegible] زال چرخ [illegible]
آفتاب را تا [illegible] روز کی شرق [illegible]
تعلیمش صندل [illegible] سر گرانیست [illegible]
الهی [illegible] از روز ازل [illegible] طلبکار خدا [illegible]
[illegible] بار خدا را از گوهر ذات او [illegible]
جز کار خدا [illegible] نکته [illegible] بندگان [illegible]
در دانه [illegible] طلبی نقطه ذات [illegible]
[illegible] فهمان [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] اوج [illegible] سپهر [illegible] تخت [illegible] تمکین [illegible]
[illegible] قلمش [illegible] سبزه [illegible]
مینای [illegible] قلقل از نغمه [illegible]
صفحه او [illegible] بلبل از خامه منقار [illegible] گل
خوشه [illegible] نسبت [illegible] حکیم محمد رضای خراسانی طفل جامه

در مربع نشینی نقطه امتحان رسیده و تندرو نامه اش دو راهه چینی
حرفهای ایمان خوش آینده از هیچ چیزی دوواتش خم قلاطونی دلنا
نشین باده تحقیق و از رنگ رنگی بیداد نشئه سیاه مستی خاطر خواه
میخواره تحقیق حکایات اهل ملاقات زبانش تازه است
و ابیات پست باشناسی بیانش بلند آوازه [illegible] شاده
همیشه خاطرش از ره دین یکسو نشود و کار دنیا تحملش باد هیچ
کاینات اگر عکسش افتد چون آینه هر که نظر کند چه بیند که چنین
شناسای رموز حادثات و قدم [illegible] همت عالی [illegible] در بیشتر که
عروس مضمون با سپیده ملیان الهام نشسته در خلوت مصراع
بر دی مشت [illegible] ادراک نیستند خامه فطرتش سر منوشش [illegible]
صبح می آرد نامه [illegible] چشم بر خط شعاعی [illegible] بیندارد
ساز کلامش گوی قانون شریعت است وصدای [illegible] اش
مقامات طریقت [illegible] آید یا بشش سخن الکلام دل فقر حل
میشود از کلام او مشکل فقر تعلین تجرد شش در خلوت راز
نفس قدسش در رجه منزل فقر [illegible] قاطع ما سواه درویش
عبدالله بمقراض لا ریشه نهال تعلق بریده و چون شنیده اند
زرشت خار تجرید گل چیده مقراضش اگر به سر بیدن خلد [illegible] ران
[illegible] مکرم است

کاز نبات قطع حسن چنانچه می بایست بکمربی می نشست هرکه
با غنچه باغ دبستانش را دید منّت کاشت ازو باغبان نکشید
کاهی که داشت بخط تبریزی چیده ازد الفاظ بر بیده آتشین خودی نازد
افتند چو سوادی خورده یاری بسرش از هر برگ گلی با غنچه بسیار
نجیبزادیت رسیده سراسم حضرت قاضی محمد قاسم از
خوش چینی کشت رقعتش زلال چرخ را سنبل در دامن
از انعام دهقان حشمتش بر کمر دوش را شور در حرمت آنگاهی
حرف ملاحظتش زبان از درشت گوئی پیکان در عهد افراسیاب
الفتش سخن با کلام وحشی بخانه در چمن که نسیم خوش
وزیده سبزه از طرف رایشه قد کشیده ... داغ
از سخن دانی او خورشید کسب از دل نورانی او از ابروی هلالیا
تا قیامت نرسد در باب شکفتگی به پیشانی او ... مصیبه
سخن پناهی حضرت میر الهی قصاید سخن اینه در شاهدان معانی
و غزلیاتش جویبار طغیان روانی و خامه اش نسب نامه
قلم تیس خط کشیده و لیقه دواتش از هر گل ریحان سر خود
پیچیده مداد رقمش از سیاهی زلف سنبل است و سرخی
سخنش از سرخی رخساره گل ... هنگامه طراز بلبلان سخن
هنگامه طراز

دیباچه نویس بوستان سخن است باریکی حرفش یک جهان سخن

ایمائی گفته اش زبان سخن است [illegible] نغمه پرداز یکدلی حجاز

ترک علی شیرانه معرفت را از مصنف بهتر میخوانند و زمزمهٔ حقیقت را

از مؤلف بیشتر میدانند از نهایت موافقت در نغمه سازی

سرود مخالف سیری ندارد و از نهایت متابعت در خواندن

حجاز پای آهنگ بعراق نمیگذارد در دائره ایجاد هر طرز

میکرد و در مقام استعداد هر روشش میرقصید اگر از قوت

دل ارباب ظهور دهد که ظلمت دیده از خط نور دهد الا

انا الحق که بود نا مربوط مربوط کند بدست منصور دهد

کلیم طور سخندانی ملا ابوطالب همدانی در میدان اعجاز تقریر

قلمش با دوات سحر بیانان در افتاده و دم ید بیضای

تحریر سیل رقمش بغرق کردن منکران کوچه داده اگر بتعریف

بیتش زبان گشایم کمر بفکر قصیده باید بست و اگر بتوصیف

غزلش سر خیزم بترتیب دیوانی باید نشست چراغی که از شعلهٔ

طبعش می افروزد آستین گرد باد را بسوزد [illegible] گل

دفتر خود ندیده باب سخنش بلبل نبرده نام جواب سخنش

هرگز نشده و بصاف کردن محتاج در میکده فکر شراب سخنش

درهم

در زمره اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم گل رفو پذیر میباد
نسیم به بخیه کاری او رجوع می‌نمود اگر داغ لاله قابلیت مرهم
میداشت صبا دست مزد علاج پیش او میگذاشت میل
غفلت بر دیده‌ای اگر چشم حباب باده کرد انداز سبکی دست
عنایت اسباب رسانده جراحتش لبریز مرهم [illegible]
رشته فصادیش سرشته از آب نوازشش [illegible] گر او همچون
در رگ کان بگشاید صد عقده از شاخ ارغوان بگشاید چون
غنچه کند مداوی [illegible] بگشاید
[illegible] عارف [illegible] خدام [illegible] اسمعیل گلزار سخنش
از آب چار جوی رباعی تر و تازه و سحاب قلمش در بارش
معنی چون سحاب بلند آوازه اگر طرح قصیده و غزل [illegible]
در یک قطعه زمین سخن صد بیت [illegible] که اگر بر دو مصرع
یک بیت سخن بر بخورد در چار باغ هستی نامش [illegible]
[illegible] چون سازد بیت گفتن او در دست صد نغمه
بچار تار مصرع پیوست استاده شد صوت رباعی بدو
تا نفس [illegible] مربع نشست [illegible] تا [illegible] پهلوان
مشیر علی در روزش خانه فقر دیو نفس را خاک مالیده داده و

129 81

در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده پشتیبان
این فن تلاشش پس روی او میکنند و قطع پوشت این عالم
لنگ که از و میخورند کشتیش با کشتی گیر قضا و قدر بسته و در
دستش آسمان سر زیر و پا زبر [illegible] گر سیه پشتش
بر خاک شود از زور زمین شاخ اقلیم تاک شود و در هم شکند
بقوت بازو پیشش پنجه کباده کرز افلاک شود

[illegible] ای جوشش دل با صهبا
و جام از تو شور بر نقل بچند و جام از تو دست بیکده [illegible] بار شود
چشم جم آلی که بر سبو دهد کام از [illegible] شب نشینان بزم خم
بشراب حمد خالق سرخوشش اندکه ساقی حکمتش پیاله را از
باده مهابت لبریز ساخته و سحر خیزان مقام لقائش بسرور صافی
ذوقی اندکه مطرب قدرتش ذرهٔ خیره چو را از پنجهٔ آفتاب کرم
نواخته از پیمانه سنگ الطافش خار الیاس [illegible] بهار دوار
افتاده سیاه مستی نشاط او از پیمانه طوفان اکرامش الی
قبایان و دریا بار موج در آمده تا بکی رقص انبساط تأثیر
منشوش عشق شبنم بر اندام گل قدح کش و دیده و صغیر

فروغش بهوی غنچه در مقام بلبل نوا سنج رسیده لب پیاله

باعلام اهل کویای انا اعطیناک الکوثر دکوثر

صراحی بالهام ادشنوای فصل لربک و انحر

بدف یکمردی از بهجت سر دش کشتی بقانون ...

پوشش ... جوانی ... ... در کلوتش ...

شد از شور فغان های مجلس ... عود ... و مضمون عود

... نوازان نوا بخشش دف ... کاسه طنبور ... رود

کف ... باده اشکار ... از ... طنبور اکف ... بار ...

... چمن داده از گل ایاغ که بلبل ... خود ... دماغ

... ارغنون را چو سامان گشت ... ز عشق پیچان گشت

... انگیخت بوی زمینهای ... صد رنگ ... برد

... ادو در کف ... گل جام گلبن ... زین بهار

بهار ... و ... مشک ... خوش ... از

... چمن ... سرخوشی ... رنگ ... و ... ستی

اسپ ... گلشن ... دماغی گوناگون ... نسیم گلنار

در ... بوا ... سرخ ... و شمیم ... در ...

قضا باده ... ریحان ... شاخ درختان گل ... ریاد

و سبزه تقشید ... و شادی و چو ...

و سر فرح داده و سبر علما یران ببرک سبز بخشش ...

شمشاد نهاده کل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت ...

الورد الاحمر ... عرق در شبستان او صبا در ... بود غنچه ...

پای تو کل ... بدامن کشیده است ... خرش

چون ال عبا ... دیده از عکس لاله ... ان ... پرده

سحاب کلبندی و از ... آتشین روان ... دایره

افتاب در تندی مطربان مجلس باغ ترانه ... ها

خالد بیت از ... منقار ... اورده ... مستیان ... راغ

رمزمه ... جنات ... ب ... بال در آورده

تا کوی نی نقش ... شیم کارگاه اطلس کل جیب ... است ...

و شانه صبا در تار و پود ... سنبل ... جلا

نا ... اگر ... تماشا ... سبزی ... یافت ...

از ... عشق ... درد ... نهال ... تا ... لاله ... غنچه

از ... انگشت ... کار ... ز ...

بدرا ... بلبل ... ر خیال رطوبت ... سوسن ...

بر جا ... برگ ... انگشت ... برگی در کف ... شر

بمقدار کره شبنم ... حلقه ... ریزی تاک و چنار از ... زرگل

برکار

شبی که از آب و رنگ بطریق روز بهجلی منبسط شش جهت را
تر و تازه داشت و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان سمندر مقام سرود
عیش گذاشت ماه بذوق دایره نوازی پوست از چهره چرخ بر چنبر ماه
133-81 کشید عطارد بشوق موسیقار سازی قلمهای دبیری فلک بپهلوی
یاد گرد زهره بجهت نغمه پیشگاه جبینی یا نوازی کاسه بدر شکست
و خورشید برای صوت نمای جصار رود شعاع جیر نما بخ هلال بست
مریخ شمشیر خود را گذاشته لف بخنجر یا قوالان شود و مشتری
طیلسان خویش را برداشته پرده نیاب اسمان کوکب شود
زحل را در این مقام از کهکشان [illegible] نغمه سنج یا رود گرفته
و قطب را در این هنگام از فرقدان مدار نوازش یان گذشت
رقاص چرخ از ماه و مهر سر رشته دار رنگبازی یا دو نوازش
از دایره سپهر اصول کبیر نغمه سازی سهیل از چتر شهاب
بنواختن نی پرداخت و شعرا از سلخ [illegible] نغمه افروزی
ساخت را سر از تار مدار ابریشم نواز بود و ذنب از نقطه اوج
صعود [illegible] صبح میشود [illegible] شبی دوران لب از پند باست
زکر دو آتش یکاوح درشته دست شبی عیسی [illegible] فیروزه لوا

شده بتنگی از مهر تابان شبی چون عندلیبان نشاط تیز در خروش
نغمه کار شده وا ایشبی که فی القصب از نغمه خوانی اصول فروز
و ستنگ در ره روانی شبی بکجو بنات النعش بی اصوت بکشته در
طربگاه فلک خوت شبی رعد از سحاب خود دهل ترانه نیز با ثمر
باز بر قرش فیده روشن شبی شب ماه چهره نی از عود ست بیغم
زنجاب خواسته طبع خرم در چنین شبی جهانگیر اعراب
جم در عشرتخانه اسلام از قوالان حق گو رکن کشته ناگاه از
پیشگاه اکبر بادشاه ملایک خدم خواص چه بنام بطرت دوان چون
شادمان رسید بعد از سجده و تسلیم بر دیه تمام عرض نمود که حضرت
اعلی ذات زینت بخشی بارگاه داده و بیت تشریف بردن حضرت
عالم بنده را از در بار معلی با اسپ خاصه خویش همراه فرستاده
در چراگاه قدس اگر زرده مهر بالای اسپ میگشت ورشته براه
انس از نیله سپهر بکام اول میگذشت طاؤس زین مرصع ساکته
این کوه پاره تعلق دارد وپای در رکاب ملمع از سیاره بهیچ وجه پای
گذارد اگر بطویله در آید صوفیست از جل خرقه پوش شده و اگر از طویله بر
آید سالکیست از زین جامه بر دوش بادپای جهان سیر بچه
اگر پای این رهوار رسید طریق جستن از غرب بشرق ملحق را

و عطارد بشوق به مرغ بزلف ساقی سطر نامه پرداخته
مریخ از نکهت شرابش علم الشعری بر سر بیت فلک و خورشید از
رای کبابش دلپذیر در تیغ کشی سما و سماک زحل بیگانگی یا درد
پاسش بهشت رفعت کرده و مشتری پا بیکی به مقابلش
باوج منزل سعادت رسیده و انفظ سخن ... استقامت
راه میکرد از ارض نو همت مثل الیه الصراط مستقیم را که
طرفه معنی نتواند گفت طراحی که بیقاشنی پیالهای ...
داشته بر دور سر پیاله چند بیت باین رنگ نگاشته
چون صراحی خون با جوشید از سر یا شراب کی تواند بزم
میکشان بی ما شراب کرده غمزه ات مسیحی تواند یافت
بهر تعظیم کبابش میچکید از جام شراب چشم مست ...
جام کبریا باز میرسد امروز که قهر در شراب
خال چون در سایه نعمت بجوید بر گوشش کی تواند یافت
از پا تا بکل از بالا شراب تا جرات ایران حسن از شانه
سر زد لشتی که بند زلف ار دارد در یا شراب در
دمیدن تا سیه چشم مست گشته اند میچکید از لب آن
بر دامن صحرا شراب کی بود با نامه او بقلم کیفیتی تاثیر دور

درد استخوان شتر طواشان بسته دارویی نیست که اگر طبیب

چرخ بان پردازد استخوان دو پاره صبح را بیکجا درست نسازد

چون عکس جامش بخون پیکری برابر جریده دل تافته جگر لخت لخت

شگفته سازد حسن خاطر خواه یافته بقا بعد معتصف کاکل رفعت سرو

مینار رسیده اند اصلها ثابت و فرعها فی السماء از او شادی او خواه

سایه فرا بشعاعی عزیزمین نشده است که هر ذره خاک را آفتاب

نتوان ساخت تا خط بغداد بخط بغداد جام نسبتی دارد در این عیش

آباد هوا اسبابی نشه تکلف هر که پیر گردون ما را صبح کف سستی

بر دست بقدح شرب جهان آرا صبح ساز جبه خورشید

اگر فلاطون در سر [illegible] گردن کی جلوه ای نمود از دولت یا فردا

رفتن پیرلای [illegible] قمری پا بود بسته [illegible] که تماشای یکی

عنانی پرداخته با دام چشم خود در انبال بغیر ای نساخته

قیمه سبوی نائب مناسب الایام عیش است و تحقیق که [illegible] مقام

دشتی لاریبی ورنا دمی که بدین محیط فیض لب تر برده اند ربنا

ظلمنا انفسنا را حال خود شمرده کاخی که در پیامبا امکان

تواند شد هیچ نداشت و نظر می که چشمها را محل تواند گشت [illegible]

اگر درین مضطرب شکستگی بیمار رسیده و بستی اذا السماء انفطرت

[illegible] ۱۲۶۱

بجهت مشعل افروزی ماه بروغن کشی کنجد سمسها شتافت عصار
چون بدستیاری اختر از دمیده صبح بدکان رسانید بجهت
علاج مشتری زیاده سر جوز ارا پیش دست خود کرده اند
خفاف روزی کربطاقهای دکان کفش خوش جهت الوان ملونه را
دوست خود از خود یا سرخان بهره ور چیدن کفشها برداشت
جدا و چون از کوره بر تاب آهن زنجیر سازی برآورد دو دسته
بجای شمشیر قلاب شیر زنجیر قیدی برکار در آورد سیلاف بموجب فراغت
دو صد حرمتی از هر [illegible] بدکان ریخت لیکن بخود شد [illegible]
جهت خرید و فروش نیا وقت اقبال چون متاع لذت اساسی
بانواع واقسام در دکان بر چیده برای وزن کردن آن احتیاج
غیر میزان چرخ ترازو نمی دید عطار رقیقی که از همه جهت پیشه
بازار دارو برداشت حسب الضرور به بدل دارو به عقرب گیر دوش
بطبله خود گذاشت چاقو کریز بود باد و هوا اعلام اخگر شعله آتش برآ
کشید خسرو اتفاق لشکر صبح لوا قوس را اخذ تیر اندازی ندید آتش
پیرایش رفیع بازار گوشت بیرا قابل دکان نیافت و گرنه پیشی
چوپان سبز عصا را بقصد خریدن جدی نمی شتافت کاریز چون برای
شستن رخت ترد ست آب کشیدن چاه گردید بیزد سر ریشه

داری بخت غیر دلو چرخ با رسن خویش ندید کبابی اگر بخون گرمی
رافکر حوت را بر پانه می انداخت جوشش فسردگی دریای اخضر در
میان آب کبابش می ساخت ماست بند چون بجهت مشتریانی
شیر صبح را بر روی کار خود می برد در میان پنیرهای لایق پنیر رسیده
ماه را بی نمک سمرقند جانزد درین بازار سیراب و قرابه سکان نیز را
خوب آموخت گل پنبه زعفران زده آفتاب بقدر حسنی در تنور داد
بسوخت قناد چون از خرمن خشکی کوی شیره قند و نبات کشید از
خوشه چینی اختر حلوایی بازار کهکشان گردید سیم کش از کوره آلیه
گلابتون سیم طلای آفتاب نمی پرداخت وگرنه نفیس تکش کو با کوی
بر سندان نقره ارشش میساخت شماع چون در شام این راه شمع
بشتری خود می نمود از رشک چون پیه زیبا شمع کافوری صبح در
گداز بود صراف این جهت بازار بسکه مدار بر سر چرخ آفتاب
گذاشت سیاه و سپید لیل و نهار پیش او یک دینار اعتبار نداشت
شیشه ساز را بسکه از فراخی دست هر دم سنگ بکوره می افتاد
اگر شیشه چرخ بسنگ آه می شکست از دکان عوضش می توانست داد
مسگر بشکستن تنگنای دکان بعزم کاسه اعجاز بر پرداخت و چه
کوچکی تنگ و سندان دکیه بزرگ فلک را چرخی ساخت جوهری تا

دو دانه

دوار در دکان بخیه دوز کارهای ابداع در بساط بخیه از علامت اینه سپهر
بیا سمان دار کواکب سینه نقاش اگر بتصویر کشیدن نامه کاغذ
مصور بخود در اشعه مودی چراغ هشت صورت ان بالانجام اند
بی توفیق او معطل بودی سبزی فروش سپهر چیده از باغ پاورد
سبزی نهاد دکان دار گشت ابی نابر بخ ماه و مهر مدار او دنیا
باز از نگذشت که از درین سر زمین هزار اسپاه کوزه و سبوی چه
اطلس مجالات قضا و قدر سبوی فلک از ریشه که خیاط چون
در کرسی قبا و اردل هر ایک دنیا نقش لیت سوزن رشته افروز
سهوار سرشت بخیه دوزی ان شکست علاج اگر دو کارخانه
شست چرخ شکوه بکمان تیر سید کوه پنبه صبح از شب دانه بعضی
کدام الت پاک میگردید انگشت در دکان فلک بساط با آتش فیروزی
نیارست بپرداخت بجهت زینت رسانی خیاط لقب هلال با فکر
شفق کرم ساخت هزار هرگاه چوب گز محور قماش در حریر دکان
خود را بیهوده از بهای ثوب اطلس و مشجر درازی چنان کرسیا
نشسته بسیار کم بود صباغ اگر هم کهکشان بر سر دیک رنگریزی بیکدار
گرفته جبت سبزینه اسمان از رنگ سرخ شفق چهره سپید آشتی کجا اکسیر
از زیر دستی حکمت سیاف ابیض صبح بکف دست او در دیگچه رکشیده

آنسابی رحمت آب سیاه از چشم ماه بر طبق سپید حکام از کوهر فروشی زمانه
در پیش بازار مهربانی نیافت و گرنه آن لعل تراشش یگانه با الماس تیغ آتشی
صبح می‌شتافت به باغ از نهایت شعبده‌کار اگر سبو دست دایه چرخ
سپید دید در کف سازنده روزگار خامه مقام چینی سیر سپید بر کمر
بعد و کوکب خورشید اگر در بین بازار دکان ساختی از برای مسلک گوش
ماه نو بکند از نقره بهر چسان پرداختی شعر باب چون بر نور دید محور کار
گاه پیلک و مطبق را او آکشیده با کوی هلال را از کجی دو سر قائم بر بست
گرفتی خویش سپید خرده فروشی در خور وسعت دکان از بین بازار
اسباب تنها یرفت و گرنه چرخ را با جمیع اختران شب سنگریزه
بساط خود میلفت تنبولی وقت بستن بیرون پان تا افق بجدا کردن
آهنگ صبح نا شود و سیاری سیخ ماه را بجهت آن با مقراض هلالی خود
ریزه نمود کفش و دز را از باکمرکی هر مصالح آب نکشیده و بناطه‌کنند
والا بهار گفتش مردم مطهر کیمیت پای سبز افلاک صرفت یک شب قلعی کرا از
راه وسعت دستگاه بسته قلعی را بدکان کشیده دیک سیاه چرخ را
چون طبق ماه بهتر خویشتن سپید می‌توانست دید سراج اگر از روی
استقلال در دکان بازار اردو می‌نشست بجهت اسب آن شاه
برنشین هلال از تسمه شهاب دوال رکاب می‌بست تکلمود و در کار

خیزیرا

بهشت بندی گیسو دانی ان گل طناب از طره خود تافت سنبل

وصفش را قلم بر صفحه نوشت سخن از عقد تخم نازکی گشت بنفشه

معنی هم بر خامه تو آن گل فرشته بر روی نامه معمار خلقت

خاک وجود شیرین را با سرشته نور سرشته و کاتب قسمت خط

تا قسمت اسمش انگلاب شیره حور نوشته اگر نقاش صنع سپید

آب و لعل از گوهر و یاقوت نگارینی بر دخامه ایجاد در چهره

گشائی او برنگ لاله بر نخورد هوای گل درست تملک درد ت

افشان عندلیبان وقصائد سنبل موی بشکن ایست در زلف

بال گشائی فاستکان والليل اذا يغشى سوگند بست به شب زلف

عنبرشش و النهار اذا تجلی قسمی بست بر دو چهره منورش دگی

سرو قدی که از داغ دست حلوشید [illegible] مساز ی او لی جا با

دو دیده [illegible] نسب با نکت بلبلان گشادن معنی سرو و سیاه مستان

دادن قسمی که چمن رخسارش در ابداز غنچه رشناسی خرمی کی بر

بند چمن آن جو شهر اد تکلیف دل و جان فدا از [illegible] حرام تا بیوشی

تمام کاکل مشکین شعار سرگردچین از هلال تا ابرو تفاوت چند بود

بعثق آن ست مرغول سر دارند هزار [illegible] که در دل سار

اگر ششمی چین باشد دفتا و گل خورشید کردار کفاد و به چون

ره در ادب از نی آب مقام غنچه گیرد خار مضراب ز رنگین نغمه ای

داغ خراشی ای از لعل کند یاقوت باشی بیاد نیلم خال

تسبیح یار چنگ بره خط سبز شیرین بیان ورد تعلیم که ملک ... رقم

از دو زمین جمچم شقایق پی خط او در کف باغ بود مجموعه از آتشین

داغ گل رو لیش زان در زنگ ساده است که ...

دی شب که دستهای چراغ بیاد چنگ ... قواعد

صدای عود و نای بخواندن مقاصد صوت مشغول بود بقانونی که

مقام گذر غنان دایره بزم وحدت مستفید نغمه بیان تواند گشت

بعضی ... را از تندی طبع مضراب در دقت ذهن یار چنگی

زبان حسرت درگذشت اگر طرب زبان این حق سرا شنید از آن بزم

شرح دراز دهد ... از مقام گفتار خارج نمی شمارد

... انجا رقم از تکلم ساز بود کلام ... نغمه پرداز بود دانیک صدای

کاغذ و جوش دوات گرسته نغمه ... بود ... عود با این

شب ... که در قول ... ظلام شعبه وقوع

یافت ظلام بقانون ... صیغه مبالغه است نزد عرب و عجم یعنی

بسیار ظلم کننده بر عشاق تفسیر حسینی الهام نموده خواهد بود که نفی

بسیار ظلم ... است که ... ظلم آهنگ لزوم تواند

یافت

بعضی از نفی بسیار ظلم نفی کم ظلم لازم آید نیست

یافت هرگاه از قول آن پارسا نفی مطلق ظلم بمقام تعجب بنماید
خوانند ما بزعم اعتقاد چگونه نپذیرد و تصدیق عدل او لب کشاید
باین جواب ترصد آن گشت که عجمی زبانان عربی فهم از زرا ستیع
طبع بلند آوازه عراق اند داد عبارت سازی نغمه باب
تحسین اهل حجاز در قول فصحای عرب این قانون را ثابت اند
که هرگاه که حرف نفی در صیغه مبالغه با اصل فعل صورت انضمام گیرد مبالغه
ان صیغه بحکم نفی تعلق می پذیرد چون قول سازنده کارها باصطلاح
ارباب ذوق فصاحت است لهذا در مقام تفسیر لیس بظلام
للعبید قانون مذکور را ملحوظ داشته اند و مجمل عبارت
چون بدین قانون عهد اینجا رفت در هرگاه قول حق مخالف
بحث خویش را خواهد یافت عنقریب نیز در جواب نغمه پرداز شد
اگر سازنده کارها بر کوچک و بزرگ آهنگ ظلم روا ساید
چون هر صفت آن نواسنج در مقام کمال است این صفت
نیز در مقام کمال معهود و ترنم اطلاقش بر ذات سرود افرین
او صیغه مبالغه صورت پذیر شد بنابرین زمزمه هرگاه نفی صفت
ظلم در قول او مراد باشد لاجرم سرود نفی یعنی ظلام هم تعلق بآنها
خواهد گرفت هذا الحمد که نغمه تنزیهی به پرده ساز تقدیر شد ۵

ندارد و کوس کبریائی را بمقتضای شعبه یاری در هیچ مقامی فرود
نمیکند بلکه ... پایی و ملازم گرد حیاتم سرپاست تا من هم
سوز رفیق باشند بهواست تنها نگذارد مرا بسیاری لطف
هر جا باید رود همیشه از من آنجاست ... رباب ... شنیده
مترنم گردیده که سرّ لولاک لما خلقت الافلاک از بسازنده کار
در شأن قوال شریعت صادر شده است اگر نغمه اش سرچه
را مستی میداشت در رقص وجود افلاک از برای این ... داره
حیات هستی بود هرگاه مقام کنزین حضرت عدم گردیدی بایست که
بزم وجود افلاک از رقص بازمی ماند و حال آنکه با صوت های
رقص دفا نون بدین جواب ترشح کرده که بموجب سرود حدیث
انا و علی من نور واحد بعد از ترجیع نواش قوال شریعت
ساقی کوثر در بزم وجود بمنزله او بوده از رقصان افلاک کو
عدم شده و چون مقامات دوازده امام که شعبه هدایت
کلیست از بلند آوازه امامت ایشان دو دمه تا ساقی کوثر هر یک
بمنزله دیگری نوابخش انجمن هستی گشته اند از این ترنم ظاهر شد که باده
پیمائی هدایت باقی یعنی صاحب الامر بمنزله آن نوازنده اصحاب است
و نیز مقام کنزینی رحلت فرمایند ... عالم گیتی خلل پذیر خواهد گردید

دبنابر

و بنابر قول اذا السماء انشقت افلاک رقص کنان چون حلاج

وانیه پاره پاره خواهند شد موسیقار هم در جواب خوش خوان

شد گفت نغمه سنجان تفسیر که شنیدند فی فروع و اصول ضرب

الثقل اند و در دایره بحث جز مخالف ثقیل کو را خفیف سازد

همه درین قول متفق اند که نوعیه اول ما خلق الله نوری

بیرنگی است اشاره به نور قوال شد بیت هر که او سر در حقیقت

صورت بذیر شد می توان سر انتهای مراد ساز نده کالنار

ترانه لولاک لما خلقت الافلاک این نغمه است که اگر نور تمام

تو باعث آهنگ ایجاد نمی بود ارغنون افلاک را در پرده مکان

آفرینش نغمه سرای خلقت نمی نمود اصم و نغمات وجود بزرگ

و کوچک شش جهت از پرده چرخ بمقام ظهور نمی پرداختم

بی نور محمد اقتدا نتوان کرد بی ماه رخش یاد صفا نتوان کرد

با وصف سماع عشق دانم که رقابت بخدا نتوان کرد

از پرده نغمه سرائی گفت مطربان همایون دیدیم که رنگ

آهنگ این دو نغمه گاه نوا کش چهار حد عراق است در بحکام

نماز علی ولی الله را جزو اذان میخوانند اگر این قول مقام جزئیت

میداشت چرا موقنان راست خوان عرب از خلق بعفته دو

عهد رسول حجازی نمی سرائید تا آوازه به شش جهت میرسید

و در هفت اقلیم شعبه نزاع از گوشه میان عشاق دین نمی آمد آنگاه که

شیر جواب برنشان آهنگ زد که مدتی بانگ محمد الرسول الله

از ناساز نی مخالف در زیر پرده به پرده میرسید و تنبیک سر

آوازه انا نبی بالسیف کوس زد و بزرگ و کوچک پرده مخالف از

غالب شدن ترس مغلوب گشته این قول در پرده زیر مقام

خواندن پذیرفت و در نکوله شهرت از حجاز به همه جا رسید در

اصفهان و تبریز و نیشابور و زابل و باقی مقامات حصار گریبان

اسلام خوانده شد اگر سیف نبوی دم آهنگ را جنبش نمیداد

ریزه چون چنار جهان ممکنست از بیخ القدر شعبه ها دی انگیخته

کی بودن در گوشه ... عراق عرب جرات خواندن نتوانند کرد

تا میان عراق عجم چه رسد پس از ضرب تیغ بانگ محمد الرسول الله

بیشتر نرفت بانگ علی ولی الله چه قسم پیش میرفت ارغنون

هم در جواب بغغان در آمد که بموجب مزمه انا و علی من نور

واحد یکانگی محمد و علی نزد عرب و عجم ثابت است و عشاق

نغمه حق نراکه شناسای دوگاه حرمین و دانای چهارگاه ارکان

کعبه اند دیده مستی این ترنم شکی نیست بنابر این قول مروت

باید

[illegible]

۱۱۷ ب

قوی شمس الدین رضوی ذره مسان بشرف عرض ناصیه فروزان

سجده در بارگاه عرش انوار پرتو حضرت بیچون در روشنی بارگاه

گردون ابد الله شعاع تیره میرساند که فرمان خورشید لمعان به

شعاع خاتم اشرف مزین و بفروغ نشان اقدس مشحون در عز نزول

و تنویر ساعت طالع اضارت جنانی ده کوکب استنارت رسیده کرده

و از مطالع حروف انوار انعیش یافت باوج گاه حضور تصاعد

مباهات رسید و سخط عیوق پایه بر اجلال شعشع خورشید پذیر

کرد اقاغه انه از بیچ پی لی ضبط طول وجیج بتوان یافت صنوبر سنه قلم

حکم برالی سلامت کند و کند [illegible] بست احیا

بود [illegible] حضور را خرمی کند [illegible] زوال علام و شمس [illegible]

ریحان جنبشی [illegible] در خدمت سر سبز شدی حقیقت [illegible]

طراوت بستان جهانبانی [illegible] صاحب قرانی دائم [illegible]

اقبال عرض می نماید که گلدسته فرمان نقیب در بهترین فصل اشتیاق

کاری [illegible] بر دوخت و بوم دکن را از [illegible] بنفشه

خطابی قدسی مشک فرمای گلستان ارم ساخت نسیم [illegible]

کاشند حکم [illegible] این [illegible] حضور را تازه کرد و شمیم [illegible]

خط فرمان دل [illegible] این مرحوم [illegible] بحال آورد [illegible]

رقمی سلامت کند او کذا [illegible] نسبت این سخن
پوشاک است لیک خیاط کلکسیل باک است [illegible] جو بیابی ابریشم
الطاف خاصه سبک شعرباف لباس خدمت کاری بعرض خلعت
باعتبار کرباس نوروز است لایق جامه اطلس سپهر قابل حریره
زرتار مهر ابد الله موجب اجلال رساند که فرمان مطبق حریطه و مثال
دارای لیک رحمت میلاد [illegible] الحق امتیاز جمشید و رشته
افتخار دیبای ورود تا کارخانه زربفت کردن رسید از نقش
حجت و ستر طریق ساختن کلاه یافت و از دارای کامکار خطش
برای شجره [illegible] شفاعت تشریف ده رقم حکم سر رسایل کند
[illegible] نسبت [illegible] نغمه باید که سرود از قلم [illegible]
شد دعا برای [illegible] عبدالقادر حسینی از مقام [illegible] در بیت
شعبه [illegible] حجاز مرتبه فیض رسانید [illegible] مجمع اوراق نوا بخشش
و چنگ عراق الازال سرور ایام زمزمه عشر نماید که قانون طرب انگیز
یعنی فرمان مسرت امیر دو حصار شیش پور ساعت نوروز ساز
نشاط [illegible] عشاق دولت گشت و آوازه نشاط چنگ [illegible] آن
مقام خط همایون از دایره چرخ گذشت کاغذ [illegible] نگار [illegible] صدا
شوق افزاتر از دف [illegible] بود [illegible] موسیقار آهنگش [illegible] نوا
ذوق پیغام

صفت اختر چون نگردد تا بعشق در شش جهت نه فلک شد سرنگون

از اعتقاد هشت و چهار مطاف هر دو کیه که چرخ گشت است

شاه را پاکی بدین صفت است اگر تمام بی کاینات ان دلها

مهر طمع می بود در جنب بالش پاکیش از کم رتبی بر شیخ خود

نگار کرسی فلک چون نالت ان عرش پایه سر اشنیده اند

تیشه دم عیسی صدای ذکر ار در کارخانه قدس تپیده

صندل صبح نشد از نسب کهکشان سپید روی افاق گردیده

دعوی شام انبساط از بوی پاکیش خط جهانگیری رسیده

پیش سمین هلال اگر قابل میخ ان بودی مهر به سر مشعل

طرف فیشش را استواخ نمودی حلقه زرین ماه اگر لایق بندان ی

افتاد بسوهان ارتفاع ضخامتش را کخفیف میداد از دیبا

چتر پیش اطلس کلاه خورشید طرح شرافت اندوخته دراز

تارهای علاقه اش ابریشم پرده ناهید نقش سعادت اندوخته

ده عقل انطاس قمر کمال نوا زوقت سواری دهد چرخ از

نطاق افق کمربسته پالکی بر داری هر دو کره او خود ادراک

حال فلک بر زمین نرسد که در فصل فلک از بسکه کشیده بار

کهاری پای او کرده کبود دوش اجلال فلک چه نه بسته از بار

کز آلات امنیت دل بوصف شجاعتش مات است شطر

در شطرنج عرصه رزم اسب خود را خانه خانه می جهانید و فرصت

پیشی تازی فیل بدور اگرچه کوچ سپید و اند از رعایت حریفی در

طرح دادن آلات جنگ لیر افتاده و از نهایت سرکوبی آنجوانه

بزرگ خصم را اخردی پیاده ق داده این قسم که منصوبه کرده ارش

از هر جانب رخ تماست با دستا طرف غنیم الزعزای قمیه پیش در آید

کجاست چون رنگ باخته حریف از بیم دست برد شش پیاط

که بنزد پیده مهره وجود خود را مضروب طعن یا مشغفکم الفرار

دیده فرزین بند جه الشی نقا می دست بهم نداده دل دشمن مست

با جباز بدی عجز تواند کشاد از پیاده دیروان بهرام چوبین را مضطر

ساخته و از پیل رانی شاه رخ داده و عرض ما شاه انداخته

دار د ز شطرنج بده تا فیل سوار دشمن چه کند برو زنگ فیل

سوار افتد بزمین از اسپ خود رستم عهد از بیت ادو جنت

بر فیل سوار ... به تحسین فوج ایرانش میکنم شرح جنگ

تورانش والليل اذا عسعس اشارتی که بشبگیری سپاهش

که روز روشن بر مخالف تاریک ساخته و الصبح اذا تنفس عبارتی

از سحر خیزی لوایش که تا شام رزم به پیره نصرت انداخته چون شمشیر

چغتا

چو کار جهان شد مزین به دست سپید از جبین خرمی تیار از تربیعت
بار می نیسان بدل شمشت در جو هر شکی نبیده و از خلعت
کاری بهاران تن سبز و صنوبر عرعر تاب کشیده القصه ...
والمآب از چهره گلزار معلوم و مترجم است انشر لنا حب السماء
ما عدا از جبهه سحاب مفهوم باران شد ... سنبل گیسو
و شبنم اینست سرخی گل داشته موسم ترو تازگی نهال ... کام
سرسبز شده شمال موضع پیمانه رسانی لاله مقام سرخ رو
گشتن ثمر الگل کرده ... فی هر اسب شمار در که چون شقایق ...
از خاک بر دارد ... بده ساقی شراب ارغوانی که گردد
لاله گون رنگ خزانی بیا فیض دارد شبنم ...
چو نیسان بیشتر ... در موسم قدح می روید از خاک صحرا
سبزه از شاخ ... اگر دود ... بیا ... در آید
دسته ریحان برآید از آن سرین ... خیز امید است که
از صبح سعادت روی سپید است بیا مطرب ... بلبل شویم ...
و ... کن ... که غنچه چو ... از رخ گل برآید از بیش
آواز بلبل ... در بوستان بشنو ترانه که شد موج ...
به بشن ... از این فصل ... کند گل ...

ساز و برگ کلفت دکو قرض که وصف گلشن میخانه شد فرض

شد درگاه پیر مغان بهر شب عریضی نگشته که سقای سحاب در آن

پاشی دریای عمان را خالی نمکند و آستانه میخانه بدرجه طوبی البته

که فراشش آفتاب در خاکروبی جاروب شعاع را از هم نشکند

راقم که مدار شعر همه جا بر شکسته نویسی گذشته در تحریر وصف

این بنا به درستی خط مشهور نگشته نحوی که از رفعت فلک دانست

که این قصر محتاج ستون نخواهد شد و گرنه بارها بال ملک درخت

سدره و طوبی را در باغ قدس می برید معمار کارخانه آسمان که

بنا و ابر طاق بلند گذاشته بهشت ایوان کهکشان طرح از رواق

این عمارت برداشته و خدمت تاک جوادی شیره را چون دست

پناه ظلمی بدر رسیده از حلقه اش صدای [illegible]

کلمات اصنا شنیده چون کتابه نویسش طلائی وصف رواق نشینان

در دوات ریخته بتحریر [illegible] شعرا با [illegible]

کلک یاقوت انگیخته نقاش آب رقمش را ند و رقلمی دست [illegible]

که اگر هم موج شراب دیوار نشست کنند تصویر بر نتواند ایستاد

چه [illegible] بهشت نیم باد [illegible] خلوت [illegible]

و رنگ رخش [illegible] به برقی و خشته [illegible] پرده چنگ بسته [illegible]

دعاگو

۱۳۳۰ R1

خورشید و سیاهی تیغش موج چو بحر از خروش اسب هر چند طوفان است

گشتی پیشش بر روی لشکر رکاب در مقام امانی این فیروزه

سم لعل پیکر برطرف دریا اگر بیند چون از دست روانی آب گوهر

صدف رنگ آرام گیرد بلکه از تک و پیش با آنها چالاکی

طلب است چگونه تواند باشد از چابک خاصه منصوری چون چست از سایه

این اسب بر بساط شطرنج در افتاد فیل آن بساط را منصوبه

خفی الارض رخ سپید از نقاشی که قلم پیش قدمی ابلق فرس

اکنون پیکر خنگ سبز فلک به عوض رنگ در صدف ریخته

زمان پیشگاه آگهی [illegible] دایم کار رستخیز زمین به اسپی نداشت

و در سر کار رستی پیشه حکم که نزد و غیر آنکه میشد بر آرام گوشه تا چه

تا در بار رستخیز [illegible] بعد از استماع این خبر شهریار که [illegible] آن

خرمی تمام مرتکب سواری گردیده شور [illegible] کیخسرو [illegible] از

جلاجل پیادگان از زمین مقام بدربار معلی رسید مقتضای امر

عالی استقبال منصب اردو و اصدای سموات بظهور پیوسته

بموجب حکم عالی پیشوای ارکان که در تصدی کارهای دولت

بست یکطرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر [illegible] مساعده

گزارش سرفراز و یکجانب بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر گونه [illegible]

به تسلیم میتا نمود در چپ و راست این مرحله شرافت چراغ چهارسو

ثوابت سپهر خوشتر بودات و در پس و پیش این بازار [illegible]

مشعل چیان سیاره بچشم خود در دوان آتشبازی کرده اثیر دود موشک

اندازی تعبیه شهاب از شعله گرم تر و فانوس داران کره زمهریر در

قندیل سازی سحاب از موسم ترم تر [illegible] را در بیت [?]

ساز اهل مقامات خوانندگان را که رنگ و مطربان را در بیت

کنده گاه بهروح سپهر [illegible] نواختن ناهید و نک قبول کرده از هجوم

سوداگران مشهور دسته و بالم کردن [illegible] زغلول [illegible]

[illegible] گرد تر دوده وهم دریا زار [illegible] کیمیای ده طی گلشن

و غبار تکاپوی خلق بازار ارزانی خاکه نقش بهشت [illegible]

ارم زخلق این مرحله [illegible] ره دست رحمت درشت در کردن دماغ

زیرک متاع خوبی شد بدکان بازار شکفته تر شد از کوچه باغ

[illegible]

قصاب [illegible]

از بهر مشتری بذبح گوسفندان فربه کف کشوده حمل را از نهایت لاغری [illegible]

شیر بیست ذبح مینمود و روغن گران که گاه چون نور زاده بازار خانه یافت

بجهت

بهویدا گردیده و چون از زخمی مضراب شراب زیر دوران گشته
والشمس تجلی المشتعل لها بخاطر گذشته چشم صراحی بر
دست میفروشش که بپای قحبه آتش کی بجهت نوش و کوشش مالی
برادار باده نوشتر که بسوز بر آتش کی خواند عطش تشنه
صد تاک سبیل صوفیک را بر فرو نه از چهر تلی
امشب به میخانه بین چه اغاز میناو پیمانه باین سبیه ارزش
کاینه فرخندگی بهر جشن بر شب جهانی نیا بود باده خورشید
این آسمان قدحهای نور اینیش اختران چه باده صدهاست
صحن چمن طراوت فروز ایاغ سرو نقش برده نشیب دریای خم
پیمانه والای بالا خم مغنی بیا ساقی پیمانه کن شراب سرور
پیمانه کش در و مجمری گردید زده و شود از ترنم فرح رس بود
بودی درین مقام پیر از اهتزاز چو گلشن غنچه قدح نغمه و در بسیه
خاکستر از پود و می گشته تا گل صوت در ریشه و از بام و در
بلکه چینی نغمه گردد تا بر چهار دیوار از میخانه شده از فیض میخانه
صحرا دشت مقام بساط طرب های دهر بحال نتوان دید که خامه
تعریف صداهای رود نگیرد و چگونه توان رسید که تا وصفش
آواز عود شنید پذیرد و بمقتضای اکل مقام نقال گوش نیست که از قول

بیکار خالی بماند و شعبه‌خوان صوت عمل بست را به بلند آوازگی

رسانید روزی بر روز که مطربان ترانه بخشایش نغمه بستند

و شبی نیاید که مغنیان ترنمی باستقبالش سر دادن نکشند از

رشته آواز کل نغمه مقام دستبسته شدن رسیده و از پرده

ساز طرح زخمه سیراهنگ تماشش دیده عود را تریها نها

نغمه اگر باب نمی انداخت بالشش کرسی هنگامه سرود مسلم ساخته

قانون در صفحه طرب ابطال سازی کف گشوده و از قلم مضراب

در تحریر صوت ید بیضا نموده طنبور اگر سر به تکلید به دست مطرب

نمیداد ترانه‌ها از دلش از پرده بیرون نمی افتاد سه‌تار غوغای خورشید

سرکشی مضراب زمام خود گسیخت از مقام حجاز نوا زیر پیچ راه

نتوانست گریخت دوتا چه کار ز بست و کشاد یکتا خبر ندارد قول

ان مع العسر یسرا چون بر زبان آرد موسیقار قطار

چاه لی را ابی نفع نگذاشته باب این کار پیرا گشت نقوص حاصل برداشته

چنگ کوژپشت اگر کج نهاد نمی بود تعظیم زخمه مطرب قامت راست

می‌نمود نای در این مقام هست که لب بلب مغنی گذارد و به بند

انگشت خنک شده بوسه بر شمار و شخک بزرگ و کوچک فوج

نغم را قتل ساخت و از تیر اخلاقی کمانش دو خانه یکبار باخت

رباب

رباب از ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده و از بیمغزی استخوان
مضراب به پوستش افتاده ارغنون که بصوتش روح افلاطون تازه است
در علاجش [illegible] داشتن چند روز بر آوازه رود و ساز در بزرگ فسون [illegible]
یکدیگر آمیخت و از لب چنگ بند صدای تر و تازه انگیخت دف
چنبر قد [illegible] در میان [illegible] دبر [illegible] غنای [illegible]
طپانچه خورده چنبر [illegible] شراب [illegible] داشت [illegible]
[illegible] دوک [illegible] داشت [illegible] با آتش [illegible]
صدای [illegible] سید تا [illegible] داده
مقام [illegible] افزای باده [illegible]
[illegible] کامرانی [illegible] شام [illegible] شراب [illegible]
[illegible] خویش [illegible] چراغ [illegible] کسی [illegible]
[illegible] کرسی [illegible] از عشق
او لاله داغ چه انگور این باده ریزد بخاک [illegible]
تاک مصفا شرابی که [illegible] دستش [illegible]
صاف صاف شرابی که از نکهتش انجمن گل [illegible] افکنده [illegible]
حبابش [illegible] بهم خورد از شمال طرب ریز [illegible]
بیرون جام را [illegible] این شراب ندیدی اگر [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] جام

نباشد بدین آب و رنگ گل دارد بکف ساقی شوخ و شنگ

آفتاب از مشابهت رویش شرف پرستش رسیده و هلال
از مناسبت ابرویش سعادت انگشت نمائی دیده تا سواد
زلفش تن بیاض کردن در نداید رمز تولج اللیل فی النهار
ایهام نه نماید و تا روشنی چهره اش بتاریکی خط نهفته اندیشه
تولج النهار فی اللیل وضوح نپذیرفت در انجمن وصالش
چراغ بی نیازی آنکه راه ندارد و در چمن خیالش گل آفتاب بی
پا نگذارد دختر رز از پسر یعقوب با نظر دیدار نشاد و رزده مشوق دیدنش
از دریچه چشم سر برآورده شاهد گل آرزومند هم مجلسی و ندیم
بلبل نه سرشناک مصاحبت نمودن تکلیفش باستگشی نگاه راست
نرگس تابع کج کلاهی نزاکت خانه زاد حسن ملاحت نمک پرورده
گشودن چشم مستانه باز کردن دریچه ماه نو ابرو با آفتاب همزانو
کاکل عنبرین نشانه دشت چین گلستان غنچه از باغ زرد
چمن برگ نرگس زار مویش قدح در دست لاله کاری بود
سرمشق جوی نوبهاری شراب از پرتو آن ماه پاره بگفتم قطره
خود را ستاره نگاهش تیر ترکش ناز خدنگ غمزه اش
در نعلین انداز کند یاقوت لعل میگونش غلامی

بدهد

خویش را چنان بر طاق بلند کردن نگذاشتی که بهره دوختگان نقطو
سیه کاران مصالح خیر شمع صبح نداشتی لعل بند برای سیاهان چرخ نورد
چون با موج پیکش زردون لعل رسید دست از راه کوه قامت آهن سرد
گرم رو بجیبی اختران کردید بیطار رایت مقام سوار عیار الق التاسم را
بعمل شش خست وکرنه بحکمت خود استیدن کیا هم عرکیب قبیل سپهر
بیساخت علاقه بند چون از کار نمایان نام و آوازه استاد بنا
بر آورد آفتاب را در حلقه شاگردان بجهت ابریشم تابی درآورد
سپهر روزانه مدارات انجم سپهر را چنان مستحکم بدوخت که سپاه
از قاعی بیرم بقیمت سپر گرگ نتوانند فروخت تیغ ساز روز روشن
کر بدکان شتافت آفتاب به هر تیغ بیایش افتاد بلکه از زهر را
گرم یافت تیغ را خشک کرده بدست زود داد تیرگر چون در کارخانه
خویش بانواع واقسام تیر پرداخت تیرش را برای از ناقابلیتی
بیرون تیر خطائی بصحرا انداخت کمانگر بجهت آن خسرو میدان اگرچون
سر رشیم بکار نمی چسپید کمان سخت ساخ در ان مرا بخ سوار
کر سپید بر ره یافت از حضرت عالم داد در دست رتبه اعلی پذیر
زره چرخ که تیره تر است از دود هر زره روشن که از وی ابر میگفت
هیچ کس او زنار خود درا آراست که ابنه شب روشن باید شد

اگر درین کارخانه کستر نمی‌خواست فلک ابداً در خاکستر چکار بودی چنانچه
تراشش در آسمان دستهٔ تیشهٔ هلال را شکسته یافت از بسیاری کار
مردم در دکان ساختن آن نتوانست شتافت مهی تاب اگرچه
بی پا و سر دست بشغل رسن تابی نمیشد و معلوم چرخ بود از تشنه
تر دست هنر در چاه حوت بی رسن نمیشد و سیاهی ساز نهر دولابی
رقم مداد از دود چراغ کواکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن یکقلم
در شب تشنگان انداخت کاغذ فروشش در سر چارسو کاغذهای الوان
میشمرد ناگاه از تنگی بساط او کاغذ سپید صبح را باد در صحن
از بسیاری شغل در بازرگی در کارخانه خود می نشست ... قید
تمامی کار جلدی بر مجموعه فلک می بایست طلاکوب از کمی کثرت مشتری
زرفشت خرابات کار خود نمود از بس جهت با قلم فولاد مسطری ورق
طلای مهر را کتابی نمود ... از دولت اسب ورنگ او دو بازار گردید
فضا چو قصر شه نقش و نگار صد برگشت رونق بهارهای پاشید زان تحفه
کی بود در کف منصبدار ... اوج فیات هلال کمانی که چون تیر شهاب پر
آتش از عقاب پیدا است بجهت قربان نشان در رکاب قوس سپهر بر کف نیاز
گذاشت رفعت خان بدر سپهری که چون شمشیر برق محتاج بندی نبود
پان زره پوش حلقه چشم نظارگیان پیشکش نمود همت خان بر تارک
شفق

شفق بنگارشش ذیل صحیفه بهار شد پیوسته در موضع پیشکش از
باران نیسان زنجیر پایش بنا بست در ارمغان اکلیل جواهر
تاج سروران بخشید الالی زبید بقصد کمند اشیدن از ایوان
فیروزه بست این راه و دو بدیه بر دلخان شد تا چون در باب پیشکشی
سمند غیرت انگیخت که بر خزانه خویش ابر طبق ارتفاع گشته
و همچنین از ساقی اسرشک تهمورثان سرد رایج زیاد در جهان خ
دیگران زیادت چنگیزخان عود پیشکشی بیاندازه خویش بوقوع
پیوست و مجرای هر یک در خدمت آن شهریار صورت
بست پیر و خیر طالعی که طبق زرنثار آن خسرو نمود بلکه بالنفائس
در گنجی برد بجهت خود گشوده متاون قسمتی که بگذرانید به برگ
سبزی پرداخت چمن آرا اسم خود را نهال بسته امتیاز ساخت
الحاصل جهانگیر حق نشان از آدم ابا که بالله ابا و جد پیش سه
و بعدایت آکبر پادشاهان زیاده از لک جد غرم سروار گردید
از آنجا که جدائی در میان نبود و در باب حکم رای جهومبات دین
جهت سیاقت وچون ضبط سرکیات اسلام تقدیر از اولاد ابا و جد مشی
بسیر ابا و کعب بشتافت مدعا شاهی که قریش را جمع ساده نموده
از خود خلفای اکبر آمد بوجود و بگرفت به تیغ اگر جهان را چه عجب در طاق

از آن جهانگیری بود نشئه اما بعد اهل هوش به صحت این تحریر گواه اند
و بر صدق این تقریر آگاه که دفتر سرکار پادشاهان به دولت رقم نسخ
می پذیرد و طومار وقایع خسروان به برکت قلم رونق می گیرد و وزیران [illegible]
بی سازش خامه در خدمت سلاطین چگونه و دبیران را بی کلک خوشخرام
در حضور خواقین چگونه از نویسنده مراتب بی رقم از نی سرکار معطل
و روزنامه نویسی بی خطا پرداز در بیان اعمال فرد پناه گشته
بی زلف عنبرین ورق بدون تسخیر بی طره مشکین قرطاس قبیح نما
از حسن خط ما شبه داشتن نمی زیبد و مجموعه را از خط خوش چهره دلربا
و سر لوح سفینه خالی از سواد گشتن سزاست بی مردم و بیاض دیده
از رقم بی انجم اگر مثنوی مقصد اقصاست خط
نشئه دوستداران فرد نور صفحاست خط زیب کتاب ورق گشته معنی
پدید از ره صورت ولیک زیب ورقهاست خط خامه چو شد حقیقت باز
حقه بود انمله مهره گر جز فرد نیست طرازست خط بر سر سنت آسمان
لوح و قلم را انگشت کاغذ سپید کرده بالاست خط رقم سرنوشت
نیست بعالم کسی تا چو قلم پا نهاد بر سر اشیاست خط کز کلک الصلاح
چون نتوان یافت نه خواندند بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط
گرچه بر طغرا بود حکم شهان زیب از جان رقم نور طغراست خط
[illegible]

بیند آنچه سکندر چشمهٔ ظلمات سیاه پوشیده دارا خدم سلیمان
بارگاه رفعت اسباب ممالک شریعت لیخی و اقالیم طریقت منظ فروز دیباچه
قواعد پادشاهی ورقم نگار خاتمهٔ قانون جهانبانی شیوهٔ نوشتن صفت
قلم چنانچه باید مرتکب گردیده و در هر قسمی از رقم بنهایت کمال رسیده
خاتم بر قضا چون سیراق سازی تحریر شیر پرداخته مقطهٔ زر از
دندان شیر او چون هلال عید بر ساخته بر ابروی حکم قلمدان اشکال معالی در
کار نمی آورد شاخ تیر آفتاب از سر شیر جدا نمی بود اگر جست کاغذ
پیرهن استخوان حاجت نمی گشت دندان فیل کرده دست از دو دانش
سازد میکنند شستی بی غمامه آتش از شیرینی حروف بی شکر مشق داده
و کاغذ نامه اش از رنگینی معانی بلبل قطعه فرستاده و دست اصلاح اش
چون باصلاح کاغذ مهر ضیا پرداخته تراشه هلال را از سر قلم بر
افق انداخته تا سودای دوات از کلک نگارین جوب کل رنگینیت رسانید
از زبانی لیقه سبب بهار ساقی بیشتر نمی چون از کلک خورشید خط
نگاری احکام پرداخته تا زنگی حلقه بجای بیاض سر مشق اجلال است
بخط خود شه دیگر نوشته فرمانی در رقم نهایت آینه سکندر
شبیه تازه خطش بود موج آب محیط صدف نیز نثار شد
کلکی بکوه کرده کم از هلال نیاید بچشم اهل خرد نون خامه دایره نون اکمل

گردیده چرخ که نامش عطارد نامیده است برای صفحه اش از فرقدین
سطر کرده طلای مهر تابان ورق گشته سیه چو بهر حرف خود آن
شاه که همیان زر کرده بقدر نخل نقطه آن چنان تیرش بود که آنه
رطوبت آن خامه را آشنا نموده کرده زبر تانه نگارش خطش نمود طغرا
شرح بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرده چون حضرت اقدس
از روی تعلیم قابلیت منصبداران را الفرمان دستخط همایون سرافراز
می ساختند و ازین قدر سرمشق استعداد را اندوخته در
عرایض خویش بتعریف رقم والا می پرداختند فرقی شده که در آن
رساله مسمی بچشمه فیض و دستور العمل تحریر در این باب تا آن رواداشت
بتوفیق الهی قوانین توصیف دستخط اشرف برآید از آنجا که بر
خود لازم داشت مصدر بودن واجب الغرض مشهور است در مقام نازه
نویسی بظهور گذاشتن این لفظ که بحضور [illegible] اولا بجهت اقتباس
عرایض قواعد شاقلمی خواهد گردید ثانیا برای اختتام مسطورات
رسوم و عبارت رقم خواهد رسید ثالثا چون وصف خط شاه جهانگیر کرده
فرد از سپر و خامه و شمشیر کنم [illegible] بمعنی شوم از اقبالش اقلیم
سخن را همه تسخیر کنم
این رقم نسبتی بمقصود دارد خامه را بفروغ نگذارد [illegible] فقره دست
قوی

بانگ محمد رسول الله در هنگام نماز صدای وقوع پذیرفته
باشد بانگ علی ولی الله آهنگ صعود و بعید رفته است چه
جای بانگ علی ولی الله چون آن کلام متضمن خواندن
این کلمه بود و موذنان عرب این ترنم نشنیده از زبان
با عجم قانون ایشان را از چنگ گذاشته ترنم شود خارج
مقام نیست بلکه تصریح اعلم فیما علمیت [illegible] فصاحت
نواخته اند اگر قول سبحان الذی اسری بعبده
لیلا صورت وقوع یافته ترنم لفظ اسری شامل ترنم معنی
بیان بود جهت نغمه وضوح [illegible] ترنم پذیرفته [illegible] نشده
قرآن این علی را انکار بر دعا است خواسته شده از چه انکار
نشود [illegible] ایشان مترنم شد که غیر ساقی کوثر که مرتبه اش
از مقام امکان گذشته احدی از بزم نشینان وجود بلند
آوازه تشبیب نساخته کار را نگشته هر گاه آن حضرت را در
مقام فصاحت پیشقدمی توان نمود در شعبه پیغمبری او مضایقه
کردن خارج خواهد بود [illegible] دل گفت علی را الهی سرست
جان گفت با سبحان بیانی سرست [illegible] پیر خرد عقلا [illegible] گفتا
واصل شده [illegible] چه جوابی سرست [illegible] طفرا [illegible] بود [illegible]

این ثنات موقوف است بر تصدیق دانش مآبی که چشم خاطرش

در میخانهٔ تحقیقش سرشار و از ادوات سحابی کردیده و جام جمشید را

از پیمانهٔ تحقیقش بامیزش جهان نمائی رسیده یعنی دیباچه

طراز محیطی اقبال جامعه [illegible] از تذکرهٔ اجلال اسطرلاب [illegible] مشرق

خلافت ارتفاع [illegible] آفتاب سلطنت دارا [illegible] حکم [illegible]

عالم تقویم جهانبانی علامهٔ سحر [illegible] [illegible] خسرو [illegible]

مروج شرع مصطفوی حامی طریق مرتضوی سکندر [illegible] سپاه

سلیمان [illegible] بارگاه حضرت ظل الهی [illegible] چشم

گر ازل کردیده او [illegible] جهان [illegible] کار

بهر رواج دین حق تیغ او در [illegible] شد نایب مناب ذوالفقار

چون [illegible] علی [illegible] کلاه [illegible]

شهریر [illegible] توانند در رکاب او [illegible] فلک [illegible]

خویش دامن از [illegible] استوار [illegible] قضا [illegible]

تیر برق او [illegible] ابر نوبهار را از هلال انگشت حیرت می‌نهد

چشم خورشید [illegible] اگر کوید جود [illegible] بخشش [illegible] ابر اگر [illegible] دریا

ضمیر روشنش [illegible] در باغ جهان [illegible] چون [illegible]

نیلوفر کردون [illegible] خویش را [illegible] غنچه وار

بشکفت

ذوق بیا شد از نقاره عیدی یا من خود صوت آن را بی نمی کلام حکیم

دو بیت سلامت گذار و گذار اشعار لطیف سخن دانی تصوف

کن شیخ گفتار یا سید ... شده بیت تحقیق ...

عارف تصدیق فرایض بندگی عارف ... برخی ...

نظیر عیلی یا الشیخ ... خلافت ...

مستغنی ... خورشید از

دست ... الامام ... حقایق دانی کالا

... ابیات الالفاظ ... طریق ... انجام ... دولت

یافته ... معانی و عظامه ... سلطنت

مشتاقت ... الثقلین دیار ... سلامت گذار و گذار

... ارتفاع لازم ... منسوب الخطاط گذشته

رتبه ... رفعت از ... مقامی به

او جدار این بلند ... افلاک ... کواکب

خدم لازال ... عرض ... تقریر

و ... معالی ... ترقی خواه

ابیات از مطالع ... شعری رسانید چون از علو

و ... الانعام ... بر ... کلام

ذبیح مرا از بند کهکشان نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت کناد او کند ا

مطلع نسب اینجا بدخواهی سودا در لب افکار شگفتگی اقتدار

طربناک یکدلی شادمان تلخی مشقت به فرح سود مطلبیان درگاه تفریح

پناه داور تمام ذوق و شوق و صد هوس را با شوق دامت بهجت اقبال رساند

که فرمان طرب انگیز به سلطنت ظاهر دعیش شرها پر ساز و برگ

افزونی انبساط گشت و نشیب سرودان حکم خوشحالی چون بند روز عید یا

بشادی گذشت تا بلند مطالع حشر در اورد حنای شرافت دست داد

و تا در بغل محافظت گرفت قبای سعادت بدوش افتاد خلعت

رقم یکرنگی سلامت کناد او کند ا نسبت حلو دلی

پسند بود چاشنی زیر حروف قند شود تلخی کشش قند باز هم

شیرین کار گوشش با بدعای دولت شده بلذت تا فتکان

سجده حضور کامیاب مسلک گردون آسمان به بهره شیره نی

عرض مینماید که از ورود فرمان ذیشان این حلاوت بعد اشتیاق

فریب سید و از التذاذ خطوط نبات آن همه تلخی غربت و کلفت مرد

گشت از شیرینی دستخط مبارک کاغذ را چون قند سپید میتوان

خورد و از چاشنی نوشته همایون سطر را چون نیشکر سیاه بدندان

می توان برد شربت سبز قلم حکم روائی سلامت کناد او کند ا

و بجای سفید سیرد نمونه شهد و شیر آورده ا

مطلع

151 - 81

عطا و نسبت اینجا بود بجنگ و جدال یکتا نزد قلم چون رستم زال شد کمینه
تیر کشش بعد از آن خنجر یک شیخ کمان جرات نمای تسلیم گردیده بود چه
دلاوران تیغ فلک بهر جهت تسخیر نشان و دارای کشورستان
شرف الله اقصی الدوام [illegible] می رساند که فرمان اعانت تاثیر
و مثال امداد و تعبیر در جمیع اوراق کبری لشکر ستاره و معاون بهر قوم
در رود انداخت در اوراق یک شبخون را البطال این قدسی
از کوه مشرق رو دستش بر پشت سپیدی از دست خط خاص خواص
منور گشته بود آفتاب لوای نصرت [illegible] فتوحات
بخت قلم رنگینی سلامت کند [illegible] بکار بردیم چو
نسبت حرف [illegible] حرف [illegible] حرف بحر نگری
الولو که جوهری عقیق جبین عبودیت گشته شد بوبیان تخت
فیروزه رخت زیبنده تاج زرین و برازنده چتر سیمین لازال
گوهر بسیط عرض مینماید که فرمان لعل سایه و حکم یاقوت پایه بساط
لالی نثار در منزل نگینه فیض در رود تا اوراق زبرجد بخشید و این
کهربا رنگ از مطالعه [illegible] الماس و سپید گردید سلک از
کلک مرجان مسلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت بست حروف
خط مروارید نمط اشرف بر کرسی مرصع می تواند نشست سیلانی فیروزه

روانی حکم سلامت کند او کذا [illegible] نسبت نور اگر
شود قلمی نتوان یافت ظلمت رقمی [illegible] شمع طلب استنارهٔ سوخته
قلمی پروانه بعرض چراغچیان انجمن مهتابی شیمم [illegible] شعاع مصابیح
اجلال فروغ مشکوة اقبال ابد الله انوار دولته پرسایه که فرمان
سراج ضیا و مثال مشعل سنا در شب نوروز این بندهٔ قدیمی
به تشریف پرتو ورود درسید و از روشنی کاغذ و حروف شرف
یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دیده تسلیمات این غایت
کبری دست خویش را فروغ اندر دست و سجدات این کرامت
عظمی بنور الهی کردن خط بیت الی پرداخت شعشعه طراز که فرمانده
ونی سلامت کند و کند [illegible] سلیمان پیوسته اند پیش
مور خط دم زند از شوکت خویش [illegible] سر کرم تسلیمات و داد وفای بیات
بدی سوزانه در خدمت بحرانی بارگاه حق و انس پناه خداوند سما
که تعین خلافت و سلیمان تخت نشین سلطنت دام اقتداره عرض نماید
که فرمان عنبرین نام بانی مثال پری با سایه [illegible] چون معطل [illegible] تسخیر
بنقش ساقی ورود پیوست و این نامه [illegible] چون [illegible] سکندر [illegible]
خوانی بخواند [illegible] دولت نشست [illegible] سطر [illegible] افشاند
سی بزرگتر از [illegible] شکل [illegible] سلیمان [illegible]
دستشر

چو گذشت او زبکشید حرفهای جلادان زبان تیغ

در است برای چو میدان بشکنی جهت جای عرض دیدن یک

ملایک کماندارانی و سپاهی جهت چرخ صف برات

نیم فرق تفنگچیان جوش شیر راه تیر تفنگ میراند

از کثرت گلوله ها را تفنگ میبارند آتشی که باد سپاه آتش

برافروزد و در آب جگرداران دهر را بسوزد در صد بلاد توران

چون ساز جدال نمود و تیغ هند و ستانی به نوازش سر سپرد

آب گشود با فوج سلطان بدخشان جلد با شیر ان

مرد میدان جلد شد بلکه جهت ز هر دو زهر نکه برد اگر

زو تو ند رعان جگر تا جهت رسید که چون میکنند و صف

غیرت شیرین در گلستان که ز ورکش سوسن سپر پیدا

چیده بلبل از بیم گره خار که دار ز بیکان گل غنچه با غش

در بود شیر یکتایی ز غیرت اعتدال سبز ساخ و دست

آبا انور د تو و دکفت و غنچه نرگس چشمش شاخ گشودن گل

بیجا نیست و بلند سبزه شمشیر سواری نمودن سنبل ز سواری

بی نسیم نشاط آمیز جلوه شوق چنار دست گشاده اصول بر تاص برگ

تمهید و بی شمال ضرب انگیز اسرش عرعر پنجه نوازی برق

[illegible]

... است چو شمع بذوق آن آتش شعله الا سر حیا در چشم [illegible]

... و بعشق مایل گشتند سنبل و بنفشه سر هم با بروی ... چون شمع

مجرد ... بعقد دختر رز خواهان گشته نکاح ... بهار ... در ...

... نوشته ... و بکوچه باغ ... این چرخ ... کمر ... بر ...

... که او زمین ... بر پای ... چشم ... بر سر

... خوشه کین ... انجم چون ... نخاسه ... از دو راه

دقت تحریر وصف مجلس ... در ... مکان ... درشمار ...

ساز نشاط است و چیزی که ... برگ ... انبساط ...

نشستن ... را ... از تار زلف سنبل و ... چراغهای شقایق ...

روغن از تخم خال گل بعطر افشانی مجمرهای ... طراوت ...

محفلش عنبر ... ست و صحبت ... شراب مینای فلک بجام ...

... تاک ... و کباب شیر طایر ... قسمتش ... چنین

که ساقی ... آفتاب و ماهتاب را ... خود ... قول ...

الشمس والقمر در شان او ... تواند بود ... سرود خوانان ...

خورشید گرمه نواخت افتاده ... زخمه ساز نوازان با چنگ ناهید

آواز کوک داده اگر خوانندن این ترانه از صد قوال ... وقوع نپذیرد

بموافقت ضرب و نطق مقام یکصدا ... میکرد ... کسی چون

... قدح

[illegible]

دستش نمی‌نشاند بدیدن شناسی قلم حکم آلی سیاست که از ندا
[illegible] نسبت اینجا حضور [illegible] شراب تا که خامه
سیر عالم آب [illegible] سرخوش علامی در بارستی سیل افشار [illegible]
سپیدات کرده معروض [illegible] داران باده عنایت حضور خداوند جام جمشید
دو دارای خم خسروی [illegible] اسباب [illegible] ساخته که فرمان [illegible]
و [illegible] گلریز [illegible] نثار کشور محروس حضور [illegible] جام باده و ورود [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] سپهر [illegible] افلاک [illegible] از ساقی
که حضرت [illegible] شراب [illegible] سر افراخت سیاه مستان
[illegible] معنی [illegible] کامیاب [illegible] فرمان
[illegible] نسبت [illegible] که [illegible] نسبت [illegible] باد
[illegible] افزا [illegible]
از زمین [illegible] سرسبز شده [illegible] کلک [illegible]
[illegible] از نسیم [illegible] علاوه عرض [illegible]
برق افشان [illegible] حفظ و الا عظم [illegible]
[illegible] و [illegible] چار باغ [illegible] از دو طرف [illegible]
[illegible] سیلاب [illegible] از [illegible]
نمی‌داد و [illegible] حکم بصورت [illegible] افتاد [illegible]

بیگان سلامت کند او کذا [illegible] نسبت اینجا دلپذیر

[illegible] سپهر [illegible] مانده را او کرد [illegible] کمترین عسکر قلیچ نیزه ورجان سپاه شد

بموقف عرض شهنشاه عالی خدیو کیهان تسخیر و خداوند آفاق گیر خلد الله

رفعت لوایه میرساند که از دیباچه نصرت [illegible] فرمان [illegible] حمایت در

وقت عبور افواج قاهره این نصرتی با امتیاز [illegible] سپه [illegible] فرازی

مطالعه آن دستور العمل جنگ قانون صف آرایی قصبه چون کاغذ [illegible]

بخط خاص [illegible] اختصاص [illegible] بود [illegible] سپه زیاده هزار لشکر

زیاده [illegible] معاون سپه یکدیگری سلامت کند او کذا [illegible]

[illegible] نسبت ایزد و کلیم [illegible] این طور سینای [illegible] صفحه [illegible]

بعبودیت صورت [illegible] علوی منور جبین [illegible] گشته [illegible]

[illegible] صبا اساس [illegible] ذات حق [illegible] وجود مطلق زبده تجلیات

دولت [illegible] مینماید که فرمان [illegible] تنویر [illegible] این وادی [illegible]

[illegible] سرافراز گردیده [illegible]

راه سخت [illegible] ولایت سنگ طور [illegible] کاغذ خط همایون در انوار غیبی

از اوراق [illegible] وجه [illegible] در آثار [illegible] از عصای

کلیم فروز گشت تجلی [illegible] کلاه فرماندهی سلامت کند او کذا [illegible]

نسبت اینجا سبز و گل شده فردوس برین و خانه سنبل شده

[illegible] حضور

قدح وزن پیمانشست که او نیز از نوعی مینانشست بخدمت شد

ایستاده گلیز حمام چو طبل آن سرو رعنانشست نماند از گل

شد جیبش نیز قرار آنکه نقش بتصویر دیبا نشست شد در میان

دست و پا کرده کلم چو تیر قضا بسنگ جا نشست بخیزد کشتی

همنشین بود شمع از تعلیم پروانه تنها نشست بخیزد دلشو [illegible]

[illegible] همینجا شد هر کس چو طغرا نشست [illegible] چون [illegible]

او بیش از ایشان زیاده است که کم رو صالکان شراب [illegible] توانند

خسیده و دیرینست که خود را بکار بیماری گرفتار نماید [illegible]

[illegible] نقیب [illegible]

[illegible] با وجود ساقی دوران [illegible] باده [illegible]

[illegible] در جنگ نیاید

از بس غلط [illegible] تا [illegible] چو خط [illegible]

رخسان [illegible] در بر در رقص اگر ببینی [illegible] مسطر [illegible]

شود یافت [illegible] از [illegible] تا [illegible]

نامه [illegible] اوراق [illegible] شبانه روز [illegible] که در میان [illegible]

دیدم اگر [illegible] و دران رقم نسخ [illegible]

روی صفحه را سیاه نمی‌نمود شمس [illegible] سال کاین تصور و تصدیق
بنظر تفکر در می آید فضولش از روی حجت و معرفت در هر باب
نقیض یکدگر می‌نماید چون کاتبی نه مانده قضیهٔ اتفاق برا مطلق تمهید
در دفع تناقضات فصول هیچ باب متوجه نگردید داکه از حاشیه
قدیم تا شرح تجرید بتیر توضیح انداختند لیکن ملا جلال کتبی
[illegible] بکاحقه [illegible] پرداخته تا که سواد شام که تفسیر بیضاوی
صبح امید دیده آیات صاف دلی چگونه خواهد فهمید ملا تاریک فهم
شب که حکمة العین مهر را نشنیده تذکرات روشن ضمیری چه فهم
خواهد [illegible] اقلیدس [illegible] روزگار در تحریر دوایر افلاک بقواعد
تا رخیال بر هم تافت که ملا قطب گوشه نشین اگر مطالعه چون محور
باریک شود سر رشته تواند یافت ملا مرکز نکته یاب از [illegible]
غلط بیان شرح مواقف ارض در مانده و ملا مشرقی همه از
از غایت سهو شرح مطالع افق را آهسته خوانده ملا سیهای
خورده بین در اشارات تنبیه بقانونی بیمار داغ سوزی کشیده
که شفای نپذیرد و ملا هوای فریاد که بر بحث مطول کیمیای آن
نحوی بر صرف نگردید اجل غیر ملا راست کراه در تلخی فصول متانت
فتح الباب بتدقیق ندید و ملا ذنب کور باطن در اثنا عشریه بروج

قلعه

قلم‌شناسی که تحقیق نگردید نسبتی چند کردند اگر نقش کار سیداشت

سر لوح نمی‌داند و دشمنش را به طرح نمی‌نگاشت و جدول

جریده انجم اگر به رنگ هنر نمی‌خورد و جدول کشی مدارات

لونی بکار نمی‌برد و خصال مرقع السابق القدر سرشتش نیافت

کی افراد متفرق خلق را خوب بر هم چسپانید و جلد کتاب مجموعه کیا

چندان مقوی نمی‌دید که جلد کیمخت فلک را سر طبل دار کرد اندیشی

قسمت بیت ازان که مصحف لیل آفتاب برشته شعاع جزء بندی

کسی با ده دلم را بتار آه شیرازه بسته و کاغذ کرتعب قبل

ازان که ورق ابر سحاب را به شوربای دیگ بحر آهار دید حیفه

پیچیده‌ام را به تحقیق اشک سر گشته و قابلیت در عالم بالا احتیاج

دارد که در عالم پایین داشته باشد خوشنویسی که قطعه وجود

تو خطاطی را نگارش نموده اگر در قلم و دستی رقم‌شناسی میداشت

آن قطعه‌ها که در هیچ جزودان عدم نمی‌گذاشت از زلف قامت تا

پا که سرزنی مفردات ترکیب خوبان را دیده نیست و مشق برد ا

اما دیده کجاست و تمیز کراست در این پرده اگر غیرت اهل قلم اصلی

می‌بست عطارد در رقم سبح ریز دست نمی‌داد جنگ کجا نمی‌نشست تر

روشن قلم هیچ نشان با شرح غم در نگیرد کا دست خط شکسته

156

یکسان مشعله چراغ دل انوری قمر چرا بیاد کدورت تمیز دیگر زاده

طبعش بخاک برابر گشته با آنکه سعدی مشتری گلستان نظرات را

با وراق شرف ترتیب داده در پیش طفلان مکتب خانه که

برنگ مشق شب بیقدر افتاده عرشی حل چگونه حرف خویش زبانی

خود را بکرسی نشانند که هر صاحب طبع شهرستان گردون سیاه بچه

که فرنگیش هیچ نمیدهند در میان سیارات بی تمیزی اگر از تندی خیال کاری

میکشود زحل بهرام در سلک سیاه بخت نشین خاور نمی بود چون

سحابی نیسان بازار گوهر سخن را گرم نمیدید دل سرد شده زیاده

از یک فصل دکان بر دار دست طبع خود نمی فشد اگر ماه سمات

رفعت نمی بست باید بعد ستش را خریداری از ماه رفت چه سبب قرص را

طلبکاری مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحه بیان نکشیده از بی انصافان

بزم افق یک تحسین نشنیده مغربی شفق هر چند قطعه تکلیف شیره

انجم گذرانید غیر از چوب کاری خطوط شعاعی حظ یاد نرسیده

فوقی ثریا نظم خود را در کاغذ کبود جمع ساخت لیکن از کور سوادی

معاصران خود بدادن مسوده نپرداخت اکبر اوحدی هلال از زرد

شعاری تین می بود بر فرد لاجوردی زیاده از یک مصرع رقم نمود

ردنقی سهیل تا از کم طالعی شعر اخیر یافته یمن عقیقی پرور نیا

سوخت

[illegible]

سخن نشتانه هر چند مظهر خورشید از تیغ زبان نوری بارد سیاه

بختی کسوت و سنت از و برنمی دارد و موزونان انجم از دقت سیما

بی شکوا اشتغال بخجست مرده بنات النعش مشغله نظم بر آرایش شعری

از مناسبت شعری نیست و نظر در آرایش بیت شعری را چو قافیه

چرا دقت می بیجا بر طبع بخورد و چه سان دخل بی موقع در دل

در کنه بیان خیالم صید و قدری الفاظ آسمان پایه است و در

جزو دان حافظه ام اوراق معانی کهکشان پیرایه [قلمدان]

وجودم تا قلم از استخوان دارد دوات دیده از اشکم [سیاهی]

روان دارد نخواهد از جدول بهزاد طرح این قامه را که [نقاشی]

بهر جانب زداغ نو خطان دارد نشود تا خامه های استخوان

تیر اندیشه زخم تنه من کز کلک تیسه چو دندان دارد [اندیشه]

کی ماند این قلمدان از نقط خالی نقطه از دقت طبعم برای کتابت

دارد و مسطر با تم خود دیگر چون کاغذ مسح دلم شد کج مقراض الم از

اصلاح شکل آن دارد بقصد آنکه بنویسد با هل درد مکتوب قلمدان

تنم را منشی غم در میان دارد ز دست نامه پردازی دوات دیده

بی نم شد سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سرمه دان دارد دوات

دیده ام را کاتب غم در دوات کاوش بر آید لیقه مژگان برای

ازان دارد ز بس شنجرف خون دل چکیده بسرا پایش علاقه

این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد مداد مشکین کمان شد

عاقبت از درد سودا که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

این تازه دکان که خانه طغرا چید موج تبریکی جنس با فاق رسید

چون گشت غریب تحفها در وی جمع موسوم بمجمع الغرایب گردید

چه نویسد از وسعت دریاچه کلم که با محیطش اگر سبقی بگوید کم قانون

روشنی است بیار صد امی موج شمار ز جوشش [illegible] کرده دوده بطراوت

در کنار غواصی بعقد از اب پیش ... ریشش بسا ورده گرداب بدامان

چشم بروی افتاده از رقص نشسته و حباب ... پای در بحر

هستی نهاده عهد سرازی با هوای او بسته از چشم حباب بسته در

میان آب چراغان واز صدفها در کنارش صد هزار دامن بیچ کما

غواصان نقشها بر اب زده اند تا سر انشا با لشش بر اورده اند شنا

دست از جان شسته اند تا سر خانه حبابش بسته اند اگر شیرینی

بالش بر اید در نظرها شیرین نماید هر که هم را غنیمت شمرده

دمی ازین اب خورده ... دمی البته که پیست نان را نمکی

زا سبب شیرینی است خوان را کند هر کس تماشای زلالش سر دری

از ره افتد بر مثالش نیسانی که ابش را حریف ... اصول [illegible]

زینت مضمون شمشیر و مکتوب نسبی برکاتانه بعرض نهان شده‌اند خطوط چین
نشاط و مجلس انبساط حدیقه آرای خلافت عظمی ریاض پیرای
سلطنت کبری دام سحر اقباله میرسانند دیباچه بوستان ارمغانی
فرمان طراز و بستر رقم بهترین فصول خرم یاسمن و ... برگ رسائل
سرسبزی بنده گردیده و از بهار رافت آن مضمون پیشه دارای گل
امتیاز رسیده تا رنگ کاغذ بطرز خوبی شده است از باغ فیض شکوفه بر آورد
و ز رنگینی دستخط والا زاغ سیاهی را جلوه طاوسی در آورد
کلمات گنج حکم طرازی سلامت که زاد کند ... [illegible]
نسبت بشکل تماشا کاتب چون قلم عشق فرسید لکن ... از نظر جا به چهره
چهره ذره را بسا کیمیت آفتاب شود احسان درباره ... خدیو دهر
دوران لایق و داد رتبه محبت خلایق زینده محبات زمانه عرض
مینماید که فرمان جبین کمال دستخط با جمال در ساعت خوب دلخواه
چون ماه چهارده بکمنوفه شمع با برود به پرداخت در منزل بیکم آباد را
چون خانه زهره بفروغ و مجامع روشن ساخت چون از رتبه ...
اشرف حسن قسم معراج رسانیده بود سواد خوانش ... را بقلم
عاشق بیاض کاغذ خوبشتر تو مطبوع ساز دهکام جهانداری سلامت
کرامت کند ... نسبت عالم پرتو انجم باد و ... [illegible]

شاد و مستفید تعلیم عبد الحکیم بشرف عرض جدا نایان خطه پیشه

یعنی درباریان عالم جهانبانی جاوید پیرو شهنشاهی جامع اسرار رحمت

پناهی حفظ الله الحکام عن التعطیل میرسد که فرمان مطالع سعادت

بخط شمسیه اللمعات در فاضل تبریزی و قصر افاده درود و بخشید این

و دیگر اوه بتعلیم [illegible] مسند داران علم سو کتابخانه کرده بد [illegible] فرشش

و در قواعد تاکید بجا خط خوشنویسی پیرو بخواندن هر سطر شرح صحیفه

مقاصد را تمام یاد داشته نحو و شعر [illegible] علوم که بیان خود [illegible]

کند او کذا [illegible] نسبت ایشان [illegible] که [illegible]

بسیار خط شکسته [illegible] کمترین مداحان ظهیر الدین برهان [illegible]

تسلیم نموده که نسبت نکته سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش

قیصر حشمت بیشتر زینده کمالات عرض نماید که نوری رتبه قلم و فرمان معلی

در [illegible] مسعود نورسی و ورود منزل سعد الابد [illegible] شرف افتاب [illegible]

و این خاقانی پیش او [illegible] اندیشه بهران [illegible] قطعه [illegible]

چون در [illegible] عرض [illegible] مرضی طبع اشرف شود چنانچه

بتعلیم [illegible] خط خاص شعری خواص عبارات نموده حکم فرمانی قلم را [illegible]

سلامت کند اکذا [illegible] نسبت [illegible] خوشنویسی کنیم اظهار

[illegible] حرف خط [illegible] عطر خوبی در بالای زیاد [illegible] بالای جبین عبودیت

ز [illegible]

از سجده خوشبو ساختن بعرض ضیا گستر افروز ان انجمن فردوس نشیمن عطا
ساز لباس خلافت و معنی نمای اساس بخت شرافت زاد الله [illegible]
اجلال امیر رسانند که فرمان [illegible] شکسته [illegible] و حکم عنبر [illegible] بدستخط عنبرین
چون کش وز نافه [illegible] رسیده از آن داغ [illegible] کرده
شمیم [illegible] عود [illegible] از [illegible] [illegible] آیات [illegible] مشکنه [illegible]
[illegible] فلک اشرف الرسل [illegible] رقم [illegible] کاغذ کافور نکهت عنبر
نیمه مو [illegible] دل بنده که از [illegible] آستان [illegible] عطر [illegible] عاجز
شده علاج نزدیک [illegible] از حکم [illegible] سلامت کند او کند ا
[illegible] نسبت نور و قمع ظلمت کرد [illegible] سخن آفتاب
شد رخ فروز [illegible] جلادار یکدلی درخشنده [illegible] شرف عرض ناصیه
فروزان سجده درگاه [illegible] شهنشاه نور بخش تاج شهنشاهی [illegible]
ده چتر دین پناهی دوام تیر اقبال امیر رسانند که فرمان ضیا رقم و حکم
سنا علم در شب جمادی الاول [illegible] پرتو [illegible] دریچه مشرق چید
و از روشنی بخت کاغذ [illegible] این سواد خوان شام [illegible] فهم صبح
گردید چون از شعشعه خط عالم فروز اوج لمعات پذیرفته بود در نور
[illegible] آفاق از خط شعاعی مهر زیاده نمود مضمون [illegible]
کند او کند [illegible] نسبت علومی شود تقریر [illegible] مجاز [illegible]

تحریر نسخه ممتاز علامی ابو علاء الدین محمد نجم مستعد در جلدات کرمان یعنی
حضار عشتی بکردون مرتبه خدیو آسمان تخت و داور کیوان خرگه لاارا
ارتفاع کوکبه عزمش نماید که فرمان والا شان و مثال قضا بنیان از علو
رتبه رقم پذیر شد از بابت پایین کاتب ثابت که کتاب عالم بالا گشت
و از سمو درجه قلم پیش از الی بالا کاشت زیر پایین بود گفته بعبارت شکسته
از رفعت کلمات می توان فهمید که سیاهی و سپید پا سر خط کلک
اقبالش دارد و از حشمت نقطه می توان دانست که نقطه [illegible]
[illegible] و اجلال شما [illegible] حکم برای اقلیم [illegible] سلامت که [illegible]
[illegible] نسبت فصل خزان [illegible] قلم از باغ حرف
گلهای پیوسته [illegible] نهال سایه [illegible] نسیم [illegible]
سرسبزی [illegible] عدالت [illegible]
[illegible]
[illegible] بی عنایتی را [illegible]
[illegible] بی اتفاقی را [illegible]
[illegible] از [illegible] گلستان [illegible] شقایق
[illegible] لاله بوستان [illegible] نهال [illegible] سلامت
[illegible] نسبت [illegible] از لوازم بود [illegible]
[illegible]

حقیقت است تیز آبش تیغ چون پا کر شود تیز تر شده از موج [illegible]

جوهر شود روشن چراغ از نور آبش چو چشم بیابان حباب

کرم آب او رشک ارم کرد بلطفیات گل و سنبل علم کرد [illegible]

طلا مرغ زر داست و آتش [illegible] پیدا است [illegible]

[illegible] از جا است زمینش سبز تر از آسمان است [illegible] موج [illegible]

[illegible] الوان طفل غنچه کمر شاد [illegible] ببسته تا از بلند صدای نغمه

مرغان مخمل سبزه از خواب راحت جسته [illegible]

انگشت نمای [illegible] و فرنگی صفتان نیلوفر [illegible] یکدیگر

کلاه در دست باعجاز نگاری [illegible] چراغ لاله [illegible]

پیوسته [illegible] صبا [illegible] جمعیت [illegible] در آغوش [illegible]

نشسته [illegible] غنچه محجوب [illegible] در پایان [illegible]

و باقتضای [illegible] چشم نرگس [illegible] بنفشه [illegible]

جو [illegible] [illegible] سر [illegible] گشته

خود [illegible] اشعار [illegible] که [illegible] دست یافته

خورشید [illegible] لذت

از بیم [illegible] که در [illegible]

لباس [illegible] [illegible]

کلید ملال صورت قدمش از بار غم احتمال جدائی خم و ناز بهر ...
حیات دلش از الم امکان دوری یکی فتنگی علم ... بصحن
این چمن هر کس نهد کام زنقش پا بود پیوسته در دام البس گل
باشد از افتاده بیرنگ البتش از شکی خندد با خاک کند پرواند
از بوی تو گل گذر بر شعله وار از بلبل بساط عیشش هر جانب
زمین سبز زموج باده پای دل زنجیر سواری گر شد زمین پیاله
شود نعل سمندش رکاب الا تند رو شیشه سنگ اشک آتش
گل پیاله سبز نوازش زده دست ساقیان لاله از حسرت تکلیف
طرب شده دشت و کهسار زجوی می کده ها باز شد سبز
زاب لعل چوب ساز شد سبز فغان مطرب با بلبل هم آهنگ
شراب و صوت شان پیوسته یکرنگ بتان با تو بهار رقص و مستانه
گل افشان سرود زشاخ آواز شود چون و کاشکی از شاخسار
بزار و سوز صوتش دو آهنگ اعجمی نغمه در هر گوشه دام است
ترنم خانه زار از این مقام است شود چون طره بید از صبا خم
گیسوی صبا چه می زند دم نسیم از مطربان ... است
و یک کف از موج حباب است در و دیوار مست از باده شوق
تا آسمان پیمانه ذوق طبع الکا نکرده ... صدا ... دیوار

حدیث محضر نود ... مصطفی قلی شرایط عبودیت ادا
نموده بعرض اعلیحضرت ... ان پایه سریر عرش نظیر مندرج احکام شرعیه
و مبانی امور دین و ملت اعز الله انصاره رفعت ... رسانید که فرمان ...
باشد و محکم تنزیل ... بدستخط آیات پایه و حافظ آباد ... خصوص
قرات بخشیده ایس سحر خیز لسان دولت را از قرآن ...
... شام گردید از رشحه سر خط سوره حضرت یوسف شرمی خواند
و از منزلات ... خم برکرسی ... نوشته اند ...
سماهای ... سلامت ... نسبت طایر
و صیادیست ... دام از ... آنجا ...
پسند نموده ... بخدمت بازداران و قوشچیان درگاه
سیمرغ پناه خسروی شاهین آفتاب دار و جره ... شکار رسیده
... جلال عرض می نماید که فرمان ... بدستخط ...
در عین ... کبک ... کوه ... کبری را ... خود ...
شرافت ساخت و این ... از سماهای ...
کبوتر ... بلند پروازی پرداخت چون نوشته ... دام
سواد در دشت ... صفحه کشیده بود ... نظر خطشناس ...
... لفظ ... فرمان ده عقاب جهانگیری سلامت ...

[illegible] نسبت اینجا به علم تحریرات [illegible] زود اگر می نوشد

[illegible] قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب [illegible] باشد

بعرض منشیان زرین قلم و استادان سیمین رقم در بارگاه سکندر جلال

خاقان دارای جمشید نام ابد الله ظلاله برساند که سرمشق حسابا

نویسی و تعلیم خط سطربندی بعضی فرمان عالی کاغذ [illegible] در قلعه

[illegible] فیض ورود [illegible] خوش رقمی مفردات و مرکبات نشتن آن

[illegible] قطعه میر علی [illegible] درستی [illegible] شکسته [illegible] خط [illegible] زاده

و [illegible] رقم [illegible] نشینی الفاظش [illegible] استاده [illegible]

[illegible] سلامت کند او کذا [illegible] این سخن باعث [illegible]

[illegible] کرده [illegible] قوم [illegible] غلام [illegible] فرموده

[illegible] استاد [illegible] پاسبان [illegible] و قطعه

صاحبقرانی الزمان [illegible] و دیگر [illegible] نماید که فرمان کیوان اساس [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] رقم [illegible] را چون [illegible] فیض ورود

[illegible] نویس [illegible] خدمت را اشرف مطالعه [illegible]

[illegible] از خط و الا [illegible] قلم [illegible] ورق

[illegible] روشنی [illegible] کاغذ [illegible] دارد احکام [illegible]

[illegible] عالم پناهی سلامت کند او کذا [illegible] نسبت [illegible] حسن [illegible]

رقم کرد

سست بنای سخن را آثاری بخشد چها خواهد بود زهی عرش پایه که

بدوق پاسبانی برجش دوازده برج فلک را خورشید [illegible] مشعل

مردو گرده و بشوق شمار کنگره ایش دوانیده شمار کواکب را سبز گردون

بدامن در آورده و در دایره فضا ایش [illegible] فلک [illegible] اطلس مرکز خورشید

دور چرخ [illegible] هوا ایش نسیم [illegible] بلبل [illegible]

زینت سبزه ابدا از ثابت قدم و بنای [illegible]

نو بهار همچا عالم [illegible] نسیم طرب انگیز [illegible]

نغز خیزه و [illegible] خاک [illegible] ازآب

سر [illegible] نقاره نوبت با صوت [illegible] چشم

پیمانه [illegible] عشرت از دف و نی ساز و برگ [illegible]

حرفت از آتش [illegible] کار [illegible] بازار [illegible]

[illegible] دکان [illegible] شیشه و پیاله [illegible]

[illegible] پای کوبی رقاصان [illegible] افتاده سر

زلف محبوبان کوچه [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] قصر [illegible]

[illegible] شراب [illegible] آتش

[illegible] جام [illegible] دل بلبل [illegible]

بوسه از آن لعل خود کام از موج می لب خود می‌کند چاه از لب دارد

در انداز چین است از سر و بش ساقی خوش چین است خنده

غمزه از جیب خطا پاک نکرده سایه اش هم نور بر خاک زلف

از بیرق سبزان طرفه سنبلستان گل چه بای عرفه به پستی گرم انداز طره کی

شده روح بقصد کوچه بندی ساغر را سفر اینجا تمام است که در [illegible]

صد سالش مقام است تکیه می تا دل داغ اندود است گلی قصد لقا

تا قیامت چو کفر اصیل گل پیرهن شو با بیم سبزان دمی نشستن چمن شود

[illegible] از لب طغرا گل کرد این نوای بحر خروش

جوشش بلبل شد خطابش در مقامات سرود نشستن [illegible] سازد سخن

تر از همه صانعیت که گلشن مضمون رنگین به عندلیبان الهام سرود

اندازی فرمود و به برکت نوای گفتن زمزمه ثنای خالقی است که چمن عبارت

دلنشین طوطیان شیرین مترنم عطا نمود و در بزم نازک بیانی قانون

زرکی الفاظ را بمضراب زبان معنی پردازان کوک ساخت و در محفل

راست فهمی بحیدکی نغمه سحر را باوازه معیار الادراک نواخت بسیار شکر

کارفرمائی که روشن نقش دبستان سرایان تقدیم آغوشش درست نشینی

و نوازش رهنمائی لطفش دیده فکر مقام شناسان تحریر سرشت بباریکی

بینی [illegible] افروز ساز و به برکت بهار سخن و زور رونق الانداز سخن رنگ [illegible]

رقم کرده و عشق در خاطر قلم گردد شغف غلام بکمال جناب جمال بعد از
صف‌دادن سرنوشت بسی پیاز در خدمت همرهان انجمن
مطبوع تیمور بنیت تمام دنیا رونق ارض و سما داشت
احسنت زمانه عزم جهانداری کرد فرمان جناب ... ورق و قلم نگارش نیا
نسق بلطافت ورود خط صورا باد قطعه از بهشت مساحت درین
قدردان خود ... رقم مشق تعلق خط و خال او پرداخت اگر نامه آ... مشق
روی کاغذش مخطط نیک دید بیاض چهره اش را سواد خوان
چگونه می‌پسندید مضمون نهای قلم تحریر سلامت کند و کذا
نسبت رزم ارشو دیدند گور شدند اسان ... فوج معنی دو
قدرت کرسی شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار
چرخ استوار ... گردون کوکبه آرای انجم لشکر و حشمه
افلاک عسکر لا اله الا رفعت لوایه میرساند که فرمان ظفر نشان به خط
فتوح نمط در آوان سیر آفاق گیری لشکر این احقر تیغ بندان را قانون
کشت گشایی فرا گشتند چون عنوانش تا بور آموزیست جرأت مطالعه
آن از صلح غنیم عنان عزیمت پیچید از صف آرایی سطر نشر فهمید
که ترتیب سپاه چگونه باید داد و از ثابت قدمی حروف دانست
در میدان حرب چه طور می‌باید استاد و دلیرهای یکه تاز خامه سلامت کند او کذا

چه داشت مشغله نسبت علم و فقر و درویشی است و این هیچمدان بالمعرفت

خویشی است ... مرید اخلاص اجاره پیر خواهد تا زبده بخدمت گزینان

یعنی خدمه درگاه و حضرت پناه مرشد دین به ورود بادی ... گستر

ضاعف الله افضاله تعرض مینماید که ورود فرمان ... توان این راسخ

العقیدت اجازت امتیاز سرگشت و بفیض مطالعه خط خاص ... خواص

از همه عطریک خرقه پوشان مجاز که زیبنده سر و فرق ... دیباچه علم

صحیفه بیان می‌توان دید و از هر نقطه آتش هزار خامه ... معاش

بورق گفتاری می‌توان گسترد ... قلمرو حقیقت ... است که ... [illegible]

مطالع نسبت اینجا بموسم گل شد قلم از جوش ... بلبل شد ... سرخ

روئی با خطاب ... علم ... مراتب عین ادب بوسیده ... حضرت سلطان

سر مسیحا تاثیر بهار حدایق شاهنشاهی ... یعنی جهان پناهی

زبدت شهداء مطالعه رسید که فرمان ... تشکل ... حکم ... ساخت ... رونق

در چشم اردی بهشت خرمی بخشید ... آباد کرد دیده این ...

جدائی گلشن دربار از نسیم ... روشن ... رسید

چنانچه ... از نقش دستخط همایون ... عجیب ...

سنبل سرسبزی ... [illegible]

... نسبت ... ضرورت که ... قلم ...

بسرور

بسر ور [illegible] گوشه گیر عراق حافظ مشتاق بعد از ترنم دعای دولت

بگوش هوش صدا ایلیای بارگاه دایره چرخ پناه میرساند مقامات نگارند

نوازنده مصلیان حجاز راست نغمات طرب [illegible] عرض مینماید که فرمان

عربی [illegible] و نکته عجم [illegible] این حصار نشین [illegible] شهر

نهاوند [illegible] استقبال ساخت و بجهت [illegible] الهی بزرگ [illegible]

نقاره شادی نواخت بعد [illegible] کاغذ [illegible] نمود [illegible]

[illegible] رسید [illegible] تا [illegible]

[illegible] نشاط در [illegible] مقام [illegible] سلامت کند او را

[illegible] بیستون [illegible]

خدمت [illegible] زبان [illegible]

نمود و بعرض [illegible] اقلیم [illegible]

خلوت پناهی [illegible] خیال عظمت میرسانند که فرمان [illegible]

والا [illegible] و در پای کوه بیستون [illegible] سنگ [illegible]

قلعه قاف [illegible] از زمین [illegible] این موضع [illegible]

چه [illegible] کاغذ [illegible] حلاوت [illegible]

پذیرفت [illegible]

[illegible] سلامت کند [illegible]

روشنی بیان سازم تیمرکی از سخن برانگیزم [illegible] تشدیدات شوکت

منوچهری [illegible] تسلیم عبودیت شده بناصیه فروزان سجده حضور

ضیا بخش کیهان و فروغ ده جهان ابدالدهر دولت عرض نماید [illegible]

قمر اشتهار [illegible] بساعت غره ماه رمضان المبارک [illegible] رسالی

نوید [illegible] قبه سعادت ورود ارزانی داشت و از فروغ کاغذ شمول

تاریک [illegible] محروم عتبه فلک پناه را از روشنی بی بهره نگذاشت

[illegible] گاه از سایه دست عالی خطش [illegible] را البرز شده [illegible]

آفتاب [illegible] از اوج جاه اعتبار برای [illegible] و درخشندگی قلم فرمان [illegible]

[illegible] کند او کذا [illegible] هست چه نقطه [illegible] یافته

[illegible] نخواهد [illegible] معنی یافته [illegible] بقلم [illegible]

[illegible] بموقف عرض بایست قدسیان بارگاه خلافت پناه خاقان کیهان

کبیر [illegible] جهان [illegible] آیات جلالت برسانند که دستور العمل [illegible]

و فرمان نصرت اثر در میدان حرب [illegible] دلاوری [illegible]

اعانت رسانید و این فدوی را از یافتن دلیری [illegible]

صف شکنی [illegible] از شعاع لفظ فتح اسلحه غنیم را خاکستری تواند

و از پرتو معنی ظفر آتش در سپاه اعدا می تواند انداخت حکم بران کلک

قضا [illegible] سلامت [illegible] بعمارت [illegible]

[illegible]

مرغان رنگین نفس شفق پرواز شاخسار سخن به لب تازه گویانند
به نغمه ابداع سخن مقام ستایش حق آید به چنگ فتنه خوش‌نفس دل نغمه‌زار سخن
بمعنی سرایان زبانی دهد که صد گوش گردد شنوار سخن جا و شعر
گل نغمه از تازگی شود در ریشه پرداز تار سخن ... و سرود درود
گوش گل از پرواز رسیده زمزمه انا افصح که پیرایه سخن ایشان را سزاوار
رسانید و کلبانگ صلوات سامعه شناس زیبنده ترنم انا
الکلام الناطق که شعبهای اسرار عارفان را ذوق مقامات
چنان نمید ... قوال شریعت که عرب است پناه شنید
نجم از دیگر قوالان شده پرده بانگشت تو از ترکیش در مجلس
اعجاز نمائی درصف ماه ... پایان ساقی کوثر که حجازی است سبب آ
هر چه با نجعتش به از قضا منقلب است از نسبت آل و ذریه
نغمه سرای طنبور مقامات حسینی طلب است اما بعد مخفی
نماند که نغمه بلبل گلشن راز خواجه حافظ شیرازی چندان سنجیده
که رمز اشناسان در مقام فهمی زنگا بند سوا می شوند و چندان
قدر بیگانه که رمز پردازان در آهنگ آشنایی از دایره تحقیق
نروند دیوان هدایت نشانش چشمه ای از چشمه‌سار لسان الغیب
خبر هم بل چندین ... شنیست از خوبی روی ... سر و های

سطرها از سنگینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده و کلمهای سیراب معانی
هر شاخسار لطافت رنگ برنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان
دام تر و تازگی گسترده و غنچهای لفظ به تسخیر گلچینان شگفتن سریع
سر آورده جوهرهای بین السطور از موج راست مژگانها بآب حیوان و
زبان گشایی دریاچهٔ رقومش شکست خط گلرخان عهد بسته صف
آرایی کلامش غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان چهار
برگ رباعی باندازه خس بدل زدن دامن گیر فکر ادا شناسان لایق
نکته رنگین سرمایه نوبهار شگفتگی [illegible] دقیقه شناسان دستگاه
لیسان آب و تاب [illegible] گلشن [illegible] زمین [illegible] است مشقوقها
سایه انشا پشت و پناه است از طفل [illegible] بیگانه چشم که روشن تر بود
ارضانه چشم [illegible] پلک [illegible] سوزان [illegible] دوخت [illegible] جسد را
بردی توان دوخت [illegible] کلامش نوای تازه پرداخت برای عندلیبان
دمکشی ساخت [illegible] از پایه داری [illegible] قصر کلامش تیغ آفتاب حقیقت
صبح ضمیران رخنه دارد و از دست نشینی الات کمالاتش [illegible] نزاکت
بنا اینی دیوار از تازگی هوای سخن مجموعها از شرارهٔ دریایش دو الی
و بابیاری [illegible] نظر عنان سفینها بدست دادی از [illegible] الفاظ کوشش
مستعار [illegible] شوق کده مشهور دارد از روشنی معانیها هر لفظ فانوس چراغ طور

این حقیقی

بهشت وفیض لذت کده وبهشت عیدی که مصرع رشته گلدسته
خاطرش زبان کلام الهام است وزو قوسش سرغان ملایک
پیغام تقدس ذاتش بر صدق این مقال برهانی ست
قاطع و دلیلی ست ساطع خمیر شورشش که زین طینت انگشت خورده
پنجه تحت چراغ دل پر نور رفته خواه شعله طور تا رهای نفسش
شکر را قفس عندلیب زبان غزلخوان گل دیوان خانه گوش
موزونی شعر روشن دیده بلند نگاه قابل دیدن الله سرنگاه
از هوا هیاییب کبر گیرد فضاهای بهشت بخیه دامن قناعت دست
دعا در وشناسی درگاه کبریا مقدهای انگشت بدانهای بجه
هم پشت قدمی به پشت کرسی جبهه هیچ خمیرش از تنور جلاقت
مدر نازات و خوان مصلا ایده اندکی فیض از افتادگی چشمش
یافته تا روپود خرقه اش خلاصه پنبه منصور و چوب نعلینش در
آتش پیچ در ده تیجه طور بسفال ظاهرش کمند وحدت از هم
چشمی لاله در پیچ و تاب وجود باطنش چهره افروز شکستگان
رشک چراغ آفتاب صاف باده اعتقادش پیش رشادی
در دکده انگور مجلوه نیستی منشینه آتش نگاران در کیفیت شهود
شور سخنش با شور اشک دیده هم ترانه است و سوزش کلامش با سوز

داغ عشق هم خانه‌اش شود یا زحرفش عیان خورشید نیز شود همه کلامش
بود سرنوشت همه خیالش نیز آنکه فردوسش سخن از او باید لذت
ببعد سستی سخن نیز اوراق سنبل بود دفتر بیشش برگ گل بود دست
مسطرش بود آتش زنی گر گرفته لقب بر کیانش تر لیقه اشکش هم نشست
مدادش چو از دود دود کرده سراغ شده لالهٔ اطرف دود چراغ
قط خامه بر ناخن گل زده نرگس کلک رگ صوت بلبل زده پی خورده
گل قلم در تراشش بسوسن قلم پاک کن هم تماشش نی خامه‌اش سر
طفل منصور مغز دلی نیست در نقشش لکن بالغ زلی پی سرشنجهایش
اقسام رنگ دواتش گل آورده سرخی بجنگ کند بلبل از بهر جمع غزل
غزلهای شاداب او دارد [illegible] چون کلام اسرار نثر اوشش
نه از معقول گفتگوی بشریت بر اهل هوش لازم مینماید که اگر چه آن
مضامین آن گوهری بدست فکر در آرند تا بنظر شناسان لآلی
معانی نگذارند نسبت بآن محیط فیض نرسند لهذا سهو القلم منشیه
قضا طغرا که یکی از طرح کشیدن آن قلمرو سلطانی ملک سخن است
در اصلاح بیتی که همه خود را از ارتکاب [illegible] سفیده اینش نموده اند
آنچه بخاطر فاتر آورده در این رساله مشتمل بر پنج مقاله بشرف
عرض باریافتگان بزم تحقیق میرسد امید که درین باب تشنیع
ننمایند

رواق کاخ گلفام شده پیش [illegible] کل باب گرفت نثار خانه [illegible]

بخدام آستان بیت المقدس بنیان و صعود عتبه مسجد اقصی

مرتبه عالی منازل [illegible] مجیده بمواضع مبرات [illegible]

خلافت عرض میسایند که [illegible] طاق سعادت و [illegible]

یمن قربان و الا [illegible] در [illegible] رنگ [illegible] باغ [illegible]

حبیب [illegible] خانه طرح [illegible] در [illegible] روز [illegible]

[illegible] کلکار [illegible] چون [illegible]

[illegible] بادرکا [illegible] چون [illegible] و [illegible]

بندی [illegible] قصر [illegible] لاجوردی فلک [illegible]

[illegible] سلامت که او [illegible] ایرا

[illegible] می برد خامه [illegible] فتح [illegible] نصرت

[illegible] فتح [illegible] تسلیم [illegible] گشته [illegible] منصور

[illegible] بادشاه فیل [illegible] سپهر و خسرو پناه [illegible]

[illegible] فتوحات [illegible] که فرمان [illegible]

[illegible] حکم [illegible] رزم الاعدا [illegible]

جنگ موجب [illegible] گشته [illegible]

مهره [illegible] بهرام [illegible] گذشت منصوبه ظفری [illegible]

بیدق تا فیل غنیم نشینند از دو فرزین بند فضیحتی نکبرد و کار شاه عدو را
پیاده مات نسازد و شطرنج دان تیغ جهانگیر سلامت که از دو کلاه
[illegible] نسبت اینجا بجوا یافت قرار و مضطرب
گشت کلک گوهربار منشی بفنون خدمات عالم افروز سپهر معظم
درخشان زمین بوسی شد بفروغ بیان گهربار [illegible] سپاس
شعاع اختر شهنشاهی و ضیای کوکب جهان پناهی دوام [illegible]
منور اعرض مینماید که در ساعت نور آگین و زمان سعادت قرین
پرتو نزدود فرمان لمعات رقم کتاب مرشد الالال پذیرفت
و اشعه خط الخلاصه کاغذ سپید شد و ورق زرد افتاب را
نورانی تر دید و از تماشا سند کاتب رقم والا چشم روشنی به
کوکب دل نشیند فروغ بخش کلک خسروی سلامت که در دو کلاه
[illegible] نسبت اینجا بود در شمع و چراغ شب [illegible]
شد بر خود منش چراغ [illegible] نوریاب خدمات سراج قلب بیات
بعد از سحرگهی ضیای سجده بجبهه انجیات انجمن بساط روشنی
حق [illegible] بدار سپند و دود را اثر از خبر سند و ضاعف الله
مشکوة دولته عرض مینماید که مصباح [illegible] را با ضو بعینی [illegible]
تمام پرتو شب تاریک اول ربیع الثانی را لمعات مهتاب [illegible]
[illegible]

اهل سخن نقل را واجب عینی دانسته اگر معنی از این نظم خیال
در آورند ملاحظه شده این بی بضاعت بازار فکر را حک نموده بخاطر
آورده را خوش رقم نمایند [illegible]
شجاع [illegible] بالا فلکی رنگ کلک شجاع چنین عرضه
نوشتم شاهزاده شجاع [illegible] عرضداشت حقارت [illegible]
از حضیض مسکنت ذره وار بدرود عرض اوج بیچارگان [illegible] مطالع
خورشید بعض باریافتگان درگاه فلک شتابه میرسد که
داستان کان آستان عرش نشان صاحب عالم دعا [illegible]
میرساند که بموجب تعلیق تحقیق شد که در صوبه کشمیر [illegible]
گوشه نشینی کرده و دعای مزید جاه و منزلت روزافزون
[illegible] اخلاص غیر این نیست [illegible]
رضامندی خالق عالم بوده است لیکن المجاز قنطرة الحقیقة
تا صاحب مجازی از او راضی نشود صاحب حقیقی راضی نخواهد
شد لهذا امیدوار است که در آن عتبه علیه تقصیرات
او بخشند تا در این درگاه والا در سلک خیل کاران باشد چون
دیده شد که متصدیان صوبه کشمیر در ساختن اسباب [illegible]
نهایت جد و جهد می ورزند این بنده که متصدی صوبه [illegible]

پرداز نیست لازم بود انست که در باب جواهرسازی مدایح سعی نموده
بنازکی مقتضی صنعت نکرده ملاحم درر دیباچه طرازی مخزن بجواهر الیقین
گوهر ثنا کف اضطراب گشوده در نگارش سخن لعل بدست سفت
یاقوت ساز مدح که در پیامید که بینش جواهر شناسان پایه سریر عرش
نظیر باعث آبرو و سرفرازی گشته بدستیاری التماس بخشش تقصیرات
نوازند منشد تا گشتگاه و نگارخانه زمرد کاری بهار سبز سیرین چمن نماهی آ
تاج سلطنت سبزی فیروزه فیروزی شاداب تمالیش باد بالنون
والصاد ... خیر حال خوشست

چو اسمان علوم رقمی معذرت نامه چنین گشت سود پیش قلمی تا
صفحه امکان بپذیرای منشی قضا مزین است لوح ضمیر ان نکات
آرای بلبلان گلشن سخن طرازی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت
پردازی معیار نقود نثر و نظم دستور العمل بزم و رزم از فیضان
انوار الهی و لمعان اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت باد صحیفه
که در باب تکلیف نثر متضمن بعضی آیین علوم گرامی مالالی رقوم
نگارش یافته بود سر دفتر اسباب نشاط گردیده سخن شناسا قبل
ازین که طایر توفیق از آشیان طبع این مهجور شاهدان غالب عالیه
پرواز نموده بود روز و شب بگرفتن جام وصال ایشان دست تکیه
گشوده

روز و شب در تحصیل مطالب عالیه فکر مینمود

بمثابه‌ای در بر و دوش من کرده و از این منزل نشیمن مسعود آباد را
بیمن شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ بر آورده دار [illegible] حفظ
سواد چون قصیده مستعمل کاغذ شکن [illegible] نامه خود را از غبار [illegible]
نور باشی رقعه همایون چون شمع فانوس [illegible] بتو سپردن کاغذ
اندر حضرت محفوظ روز کامرانی سلامت که دارا کند
نسبت بودن [illegible] گشته جان [illegible] فاکهه [illegible]
وحشی [illegible] جنسی [illegible] بودن [illegible] خود [illegible] خوشبو
سایان [illegible] طره [illegible] کاکل خورشید
از آل [illegible] اقبال میرسد [illegible] فرمان [illegible] یاد [illegible]
در الطف ساعات [illegible]
منزل [illegible] از شمیم [illegible] عطر [illegible] چون طبله مشک [illegible]
گردید [illegible] کاغذ سفید [illegible] نور از صبح خاطر [illegible]
رقعه سیاه [illegible] خود در قلمرو [illegible]
دهی سلامت الله [illegible] نسبت [illegible]
دارد [illegible] تعلق [illegible] لیلی [illegible]
تابش نیازمندانه بخدمت بی نیازان یعنی [illegible]
[illegible] ملک [illegible]

داستی جشن آیا معرض مینماید که فرمان مهر صورت عز تشکل

و ظلمت در ساعت دلخواه از مکمن [illegible] و منزل صبح الهدی را

علم [illegible] کرده اند و از حسن رقم این شقه بازو بسخط مرشد را بسبب

نثار گوهر جان [illegible] شیدا از منشا کلمات [illegible] بشکن شیر لعل جوهر

خلایق را شیدا میتوانند کرد و از منشا بجهت لفظ [illegible] بیش جمال

غلامان مردم را از ابتدا اندر او [illegible] جمال فرو صورت حکم [illegible]

کذا و کذا [illegible] این رقم نسبتی با نجم یافته غلام

بر آسمان فرو شتافته [illegible] اوج صمدیت قوس افروز شید نظر علو

کیوان پایه تسلیم شده بعرض رصد بندان فلک صعود ما قاآن [illegible]

نکایت و فغفور قطب تمکین لا زال صعود و کوکب [illegible] که فرمان [illegible]

نشان و حکم ناهید تو رمان بساعت سعد نما و زمان شرف [illegible]

منزل قرمان [illegible] نور چون طلای جدول تقویم [illegible] و در دیر

دار [illegible] کاغذ عطارد [illegible] از افاق [illegible] صبح [illegible] ماه

[illegible] چون شعاع دستخط عرش پایه اوج کام بهرام رسیده بود

[illegible] حروف از کرسی خط [illegible] آفتاب فتح نموده [illegible]

دوران جهانگیری سلامت کذا و کذا [illegible]

اینجا بقعه صورت [illegible] نقش [illegible] بعد نوشته [illegible]

[illegible]

میگشود چنان که باریک بینان دقایق طبیعیات را هم آغوشش

بنجول صورت خود وا مستی و حقیقت داران نکات الهیات را

متحد بماهیت خویشش پنداشتی در آشنایی بیگانه [illegible]

امور عامه سخنش خواص بودی و در یکجهتی ابنا [illegible]

اشراقی طریق [illegible] بودی بسا [illegible] هدایت پیشگان وجوه

کلام اعتقاد [illegible] موجب [illegible] و [illegible]

تصفیه [illegible] پرداختی [illegible] اشکال هیات را [illegible]

دائره خیال شمردی و نازک ادایان رقوم [illegible] را [illegible]

قسمت [illegible] دل [illegible] بی تصور [illegible] قوانین منطق [illegible]

لذت حیات نکردی [illegible] زادگان معانی و بیان

نام فصاحت و بلاغت ناطقه نبردی گاهی از جلوه غزالان

کرد قواعد نحو [illegible] و چندی بجهت اصرف [illegible]

رسوم صرف [illegible] شگرف دادی زبان [illegible] پارسی [illegible]

آغوشش [illegible] روایات مسایل فقه کشودی و ساعی [illegible]

شد و [illegible] مطالب اصول [illegible] حاصل نمودی [illegible]

با لشکر [illegible] خیل [illegible] نجوم [illegible] آوردی و گهی بجهت [illegible]

[illegible] عدم علم مساحت افلاک [illegible] افکندی [illegible] از

مثلث اثر صد در صد تنبیه مربع نشستن واکر در جفر الجفر
صرف مقصد را درست دریافتن با آرام پیوستن قصه غلط
میشد که بدستیاری توفیق از چشمه ساطع ابی بجوی انشا درآورد
اکنون که این پای بست سرزمین نظم امد بسم الله خیر طوم فعل است
دامن وهوی عرصه عبر دقایم مقام تال و قیل صفحه شفا میدان جنگ از
دل بهره یاد نیست وسطر اشارات تیغ بهر حرکات هنگامه نکته تازی
سپر سرکشیدن دایره دایره به سمت الراس فیروزی کردان آ
دار کمان خانه بیرون آمدن کمان سر از قوس برآورد دل کشا
حل بالا بحل است و نیزه بلند قامت مطول فرحست از شطی
دل را ثابت قدم جویند و تندیدن حکمة العین را عاین حکمت گویند
از شکل اشکال اربعه را شکل مربع بشناسند و بدیهیات را
نظریات دانند کتاب باقی را بیاضی خوانند و حدیث قدیم را
جدید دانند تفسیر انکار ده معانی جدیث را معانی پندارد
چگونه با رکاب این امر جرات نموده خود را هدف تیر اعتراض
ارباب دانش سازد ناسید که این بیگانه و توف ابر سودای
آشفتگی حیرت در شناب معارف ارغمه بطفرا حسان ودوات
قلم آورد به پیش تیغ و سپر مناسب وضع سپاهی است باید که صلح
کنند از

١٥٩٠ - ٨١

عقیدهٔ حقیقی بر چار صدیقی از روی یکسانست بمعرفت گزیدن باید
تحت ملکی بر تحت لطف اتم یزدانی و رحمت اتم سبحانی زاد الله
اولیای دولته عرض می‌نماید که فرمان اسعد ارفع مرقوم و مثال بر [illegible]
چون الهام غیبی بشارتی فیض الهی مرشد [illegible] گردید و بعضی
ورود و مشرف منزل با ابهت و افتخار [illegible] بزرگ و کوچک [illegible]
که نظر فرخ خط حضرت سرفراز گشته و سپاه و سپیدان
مقام از طریق چونکه معلم گذشته ارشاد و اسباب عالم نیابی [illegible]
کند و کلا [illegible] نسبت [illegible] چون بیان کرده
ناطقه [illegible] بیان کرده [illegible] شده [illegible] سرتنگی [illegible] تحت خاک
نیز بوسه گشته بعرض [illegible] باره [illegible] فلک [illegible]
دارد [illegible] علم [illegible] رایات فتح [illegible] شد از فرمان [illegible]
قریش و حکم [illegible] این در وقت شد [illegible] پشت [illegible]
داده علم فتح و [illegible] چون [illegible] خط [illegible] علم
تحریر شده موجب زیادتی غیرت [illegible] قطع [illegible]
کشف [illegible] بندی [illegible] افروخت و [illegible] بودن [illegible]
[illegible] جلوه [illegible] سپاه [illegible] حکم [illegible] اقلیم [illegible]
کند [illegible] نسبت ایجا بود [illegible] خامه

و از روی سرپی بکتابباشی [illegible] که نقش مانی [illegible] کشیش بنیاد بود

خدمت نقش یافتهای باستانی دیگر [illegible] تصویر [illegible] شناس

نیم طلاکار خلافت و طرح [illegible] نقره کار سلطنت [illegible]

الوفق را چنانچه صورت تحریر نموده که چون [illegible] نامی قضا و

کرده [illegible] عمل کیمیا یعنی فرمان ملمع نشان نیابت [illegible]

شرف در منزل [illegible] بخت خاک علامی گشت زمین [illegible]

در و روشن فروغ لاجوردی افتخار از کارخانه [illegible]

چرخ گذشته از سمود کلک بجای [illegible] سپیداب [illegible]

[illegible] سپید انداز علوی [illegible] [illegible]

[illegible] ولکن [illegible] نمی خواند [illegible] صورت [illegible]

[illegible] گذا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شده سجود

بدر الدین مسعود ذره وار بخورشید ضمیر [illegible] درخشنده [illegible]

پرتو ذات حق و عکس [illegible] مطلق ابدالله لمعات قدره [illegible]

می‌نماید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور در [illegible]

سرای [illegible] را از شعاع [illegible] روشن گردانید و از

[illegible] خط معجز ترکیب [illegible] محافظت را پایه فروغ [illegible]

رسانید

کن باز دو دستی خویش تا مبشر چو یکتا باز در اقلیم شاهی است

و انقدر [illegible] پادشاهی [illegible] دستان [illegible] در آب

وضع مردم دربار پادشاه بدین گونه گشت خامه تحریر [illegible] را

جویای اخبار واقع یعنی میرزا صائب صاحب صوبه ملک را حسن نموده

بیستاد اسپ ایشان متمکن باشند آنچه در باب استفهام [illegible] آل [illegible]

در باره قلمی نموده بودند فیضی [illegible] کشید نقش کاغذ که باران دربار

از استماع آسوده که چیزی در بار نیست درین میدان بخت ازای

کسی نمی توان یافت که کیست گوی دولت چوگان قامت گو نشو

نباشد لشکر حریص به سمند کرمات چابک سوار آرزو و مرغ آرزو

بدانه چینی لاکدام گرفتار تر از وی گوشها منتظر شنیدن صدای

قربان شده و صدف دیده التشنه لب دیدار گوهر احسان گشته

بذوق دارش تنها قبل تن بداد القتیل میسپارند و بشوق منصبداری

بنصب شدن دار کردن می نهند بهشت به پالکی زنده جیرا به

تابوت میروند و بمناسبت جل چل [illegible] دادن چیرا می بندند فرصت

فراغت نصیب اعداست از بیم عزم حاضر شدن طعام را با در

رکاب کرده میخورند و لباس اسپ تاخته می پوشند در اشوبگاه

دیسر از [illegible] تا نصف روز ناهار بودن و بر سر پا استادن و

۱۷۰ B.

با آفتاب تافتن و گرد و خاک خوردن و با آب قطره‌ها ... منعقد
بیاجی باجی تمشیت مهم برای طرف عام و خاص یعنی شست بعد از رشد
و در جانب در رسیدن اگر خون بسر به سر با ریختن کمی واقع شود دستاویز
طرف عام و خاص تلافی میکند درین ایام تارکیه قلم عرض نمود که
خدارت الملکی از ناحق میکند بزد در بهای گرفته حکم شد که جاگیرش التغیر
داده چون پهلوانان بدنبال کاوچرا میشوند فرستند حکیم بی سواد
معرض ضد است که تا فهمیده میکند عقال بهایت وقوف دار اهم
که کجاهی زبان در فقدان آباد مشقداری سرفراز باشد که پهاران
فریادی شده که دارد چون پالسن کاریست افتاده
از دست ... درهم فرمان شد که تیشش احوال دوش
کهاران بضرب چوب کبود کنند بوسیله عفتقان تولد ...
نظر گذشت حکم شد که کیفیت رفاهیت حال آتیشانت کلی سلطان با
بیست و با قلی در وقت منظر گذشتن رو برو فیل مستی واقع شد
برای رد سپیدی یا چون و تدان بعد ازین آن بلای سیاه درآمد
اما نتوانست برامد صفت آن طایفه که بکوشه نشسته اند و بد سبب
اسودگی در بر روی خاص و عام بسته چشم همت بفیل کبود دوزند سیاه
تمکنند بهل و عام را قایل کار که تعلق نمی شمرند بادشاه حقیقی

مارا

ولی شنید از روشنی الفاظ گهر سوده نوشت [illegible] بجا [illegible]
پرتو معانی الرایات والقصص [illegible] سدا [illegible] خبر [illegible]
کند او که از قصد [illegible] عطارد [illegible] و بجا بد [illegible]
کار [illegible] خبر [illegible] شد [illegible] طول [illegible]
[illegible] قلم دار [illegible] ان درگاه اصف پناه [illegible] عالم
بین دارائی [illegible] کرین [illegible] دولت اقبال [illegible]
دیوان دستور العمل نشان [illegible] میر [illegible]
اقتباس میران [illegible] فیض [illegible] بخشید و از قانون [illegible]
اشرف این [illegible] وقت [illegible] نامه [illegible] صاحب
ذکر کردید چنین که از قوم ان برات عنایت [illegible]
تحریر یافت از جهت تقریر عطارد به فرخ خانه فلک [illegible]
عالمگیر استغنای جهان پناهی [illegible] که او که [illegible]
[illegible] سخن [illegible] منصب است [illegible] معنی [illegible]
[illegible] شکار [illegible] باشی [illegible] باشی [illegible]
[illegible] میران [illegible] دارائی [illegible]
ابدالله عظمته وصولته عرض مینماید که فرمان [illegible] احتشام حکم
نور مقام [illegible] وجوشی [illegible] ابرام

[illegible] ورود ممتاز ساخت و چون [illegible] از راه

[illegible] شبیه بود بکلی کامل [illegible] بلیدی یا سوی

حد [illegible] داشت که الصید [illegible] نمود و از هوای صحرا

[illegible] شش فرسنگ که در زمان از برای شکار [illegible]

سیاه [illegible] سلامت که از [illegible]

خرمی [illegible] کند [illegible] پیشه کند [illegible]

[illegible] بعرض اقبال [illegible]

[illegible] ارم بنیان چمن پیرای [illegible]

پناهی [illegible] دولت میرساند که [illegible] عین فرمان

خرمی [illegible] در منزل [illegible]

[illegible] از حضور [illegible]

رسید خط اشرف [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] اینجا [illegible]

[illegible] ممتاز [illegible] انداز

جوهرهای تسلیم شده تیغ [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] عرض نماید که فرمان

[illegible]

لهذا از بند هوس اطلاق و شمار از قید پرستش احوال رستگار شد

و ما دبا النون [illegible] الصاد [illegible]

چو خامه گشت بتحریر دردمن سر تیز خطاب یافت نوشته کلام

درد آمیز [illegible] مصنف قانون لفظ گستری و مولف اختیارات

معنی پروری ترکیب ساز اجزای نازکی گفتار [illegible]

گیاه زبان استعار نبض شناس جسم الست با یک علاج

فرمای افکار بیمار یک طبیب [illegible] سقیم یعنی مولانای محمد مقیم

بیاقوتی لطف حکیم ازل سرخرو بوده از شکست رنگی بلبیات محفوظ

باشند بعد از اظهار صد دار الشفای آرزومندی پیدا [illegible]

نوشتن دارو ی ملاقات آن مسیح الانفاس که بیماران هجران

از آن دوای بهتر نیست موقوف ضمیر الهام پذیر میگردانند که این

رنجور فراق را دو سه گونه دیگر عارض گشته چون نهایت

صعوبت داشت کار بجای رسید که زبان از پیوست مشق

شده ام چون قلم گرفته شد دهان از سودا سیاه گشته ام

مانند لب دوات باندماندر مرکز طلا که [illegible] بود چون سر

لوح کتاب فرش بالین کاغذین گشته و پوست [illegible] مقوا ایم که

اگرچه [illegible] می نموده به رنگ [illegible] جلد خشک گردیدند [illegible]

بخوانم چون خیط شیرازه از هر طرف زنگار بلکه سر بهم پیچید
اعصاب بی حرکتم بسان رشته بندی از میان اجزای تن
چشم بر کنار دوخت چه فرسوده ام چون کتاب شکنجه در
آمده خویش را در تابوت میدانند استخوانهای دوخته ام
چون غلط و بطور بار نوشته شده خود را دیگری میخوانند در این
حالت شخصی از اهل سخن بعیادت آمد و بارکی نزدیک بالین
رسید که چگونه دردم را از صحاف غافل و وجود بیرون برده باشد
شیرازه دندان طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق تشبیه
مثلا این گفته چون جلد بدرد دست بران چسپید که مرا بسپارید
تا بعد از شمارم ترتیب سازم باین معنی راضی نشده به یکی از
کاتبان سپردم تا نسخه هر کس تواند رسید روز دیگر کاتب را
ترسانید که بیت المال بعد از من میبایستی مناقشه چیزهای دیگر
خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق را بیاض آورده چون نسخهای
معالجین در پیش بالینم ریخت و یک دو کس که چیزها نفهمند
بودند مانند اتحاد در التضعیف خود می شمردند ایشان نیز از بی
حروف چون حواشی کناره گزین شدند یکی بنهان رسید که
شرح توان کرد و اضح کتاب چون سلوک خطها را باین قانون
دید

حسام توانانش در اول تیر ماه این اختر کمانداران را افتخار
سعادت ورود گردانید و از ترکش بندان لشکر ظفر اثر بندگی
صدای شلک تفنگ مبارکباد شنیده چون از عمر دشمن بر خود
باز و بند ستان فتح مسیر اند لاجرم از جهت مقهوری اعدا
بجای دعای سیف شمشیر خوانده کاغذ بیشتر رعایت باید سلطنت
کذا و کذا [illegible] نسبت انجا علم کشیده است
قلم از کثرت ورق خطا است [illegible] غلام سیرابی علم
شمشیر یکه مقدم سماوات در زیر پسند نموده بخدمت شاه
گنجوران شمع یاری و اصناف رسان جهانداری بالا
تاج خلافت عرض می نماید که فرمان خورشید قدش انقیاد
بردن فیل چتر رسال خصلت ورود بخشید چون از
همایون برات تقدس [illegible] در سرخ و سپید چرخ فرش
ممتاز گردید بقای کاغذ مشق ورق کل اوقات باختن مجد
مستعد و بصفای نلوه آتش تخته جنگ بهره در سوختن خویش
مجبور بر مخارج کاکل حکم رانی سلامت کذا و کذا [illegible] این
نگارش سخت منسوب فرد را اصالت قلم خوبست [illegible] بنده طرح سفید
کل یک نقش سینه بجرم شمع لباسان محفل چرخ اطلس کل زینده قبا

دارای جهان درارنده جامه صاحبی کیهان ابدالله دیبای سرا رقم

می‌رساند که لوای چتر دیبای اقبال یعنی فرمان والا اشتغال بخاصه وقتی در

هوای ارغنانه شعر باقی تا زنبود دست امتیاز بنده گشت. و به تشریف

کارای ورود دستش سرورسته ارتقا جراید به پرده مطبق سپهر گذشت

از طلا که پاینده داشش هیچ که ز رنگینی نظر هیچ بابیکرد و از قطره

داری کمینه داشتن دانست که یکسر رنگ در مسند نقشش باید برآورد

مختصر عو قلمکاری فرمایند یمن سلامت کند و کند [illegible]

نسبت دیگر ابعقر نسبت یافت قلم از [illegible] یرحم یافت

سر به حضرت اعلای پیر قاسم الا فرایض تسلیمات ادا نموده بعنوان

پایه سریر مقدس سر بتقبیر مرشد خود مینی آگاه و هادی نصیری پناه زنده

سرات جلالت عرض می‌نماید که فرمان حقایق عنوان ز حکم معارف خصال در

حالت دعای زیادتی جبروت فیض ورود در وصول ارزانی داشت

وا ولیای دولت ابد منزل شیخ نور از عظیمه سرفرازی خیالی نگذاشت

چون بنظر مکاشفه حضرت بر است خواهان درست عقیدت

شک دلیل بوده اند موصای رقم بهشت دفتر گزین اسرار دگاه

عنایت فرموده اند ترکیب سازخانه ارشاد سلامت کند بولدا

[illegible] نسبت حسن ضبط بود تلقی عشق را شاید و این سخن رقمی

مختصر نگاشتی

بخت نگارش مکاتبه‌ای با بنیاد قلی جو الدار بعد از بوسه

کاری زمین ادب معروض میشود که باستحضار مطبوع آن اساس

برازنده ارتکاب تحریر و زیبنده استقبال تقریر بوده است

مقبولیت رتبه میرساند که در آن بعضی نوشته و حکم بلنا شرف

و زبان خاطر [illegible] صفحه بر خط و والا [illegible] است

دارای قطعه حضرت کلک مشق نظربازی اند است

[illegible] دوالاروی کاغذ شرح اعلی [illegible]

بجهات [illegible] اهل هوش حکومت میرسید جشن [illegible] جهان

گیری سلامت [illegible] و کذا [illegible] نسبت اینجا بحر

تابع او است قلم از [illegible] دولت جو [illegible] کشتی

[illegible] طوفان [illegible] تسلیم شده همکنان قلزم درگاه

بحر بنیاد گوهرکان خلافت ابدی محیط سلطنت ابدالله

اجلال تر زبان عرض میشود که [illegible] بار [illegible] فرمان

دار سطور [illegible] ساحل [illegible] این عرق [illegible] بحر طوفانی

تلاطم [illegible] افتخار کرده [illegible] خط [illegible] فرد امر

بار [illegible] طراوت [illegible] کلک [illegible] سطر [illegible]

[illegible] حکم فرمای [illegible] اسلامیت [illegible] و کذا

وقت آمد آنست که علاج اینجا بکعبه مطالب باید شتافت از رشته
بیا ساید ... قبول شما بس حقیقی جانی غیرت صدیقی بعد از قبول بیا
دولت بعرض الطاف عتبه علیا مرتبه حاتم طایی باد بنظر الطافی و بهر زندگی
جهان پناهی رسیدست چشم دولت میرساند که قرآن غیرتی پسند و حکم
عاری ... شد ... دوره دراین محل شاهی علامی اندر
گذشت و بسی مباهات و امتیاز چون کرد و ما نورا و علاج از آن کرده عفا
گذشت بینکه نیکو حج روشن ... خانه عربان یعنی کعبه ... کرده هم
طرحی کامد شرحانی جمع السینان صورت که برادر ... رفیق جگان
قلم ... ثانی سلامت کند او کرد [illegible] ... آخر شد
علم طب شد ... به شعور ... بنده
ضعیف حکیم علی الطبیب شفا بخدمت ... است
بو علی ... الشمس ... افلاطون ... دوام الله ... ضمیمه
کفرمان منافع نشان ... تقویت بجای ... زردن
این ناتوان گردیده ... الیسس ... دوا
بجز خویش ... بخط مبارک علاوت ...
مفارقت عتبه قدسیه ... علاج می نمود ... شناس ملک
جهان بانی سلامت کند او کند [illegible] نسبت اینجا بود
زر نیست

زینت ذوق کرد به طبع سخنوران شوق ... زر فشان صفت

علامی خوشحال یک سلامی بذر ده عرض شادی یافته‌اند گوهر

دار و خنده مرد و خدیو شکفته گو الزال طرب ایام مستانه

فرمان نشان اکبر به خط انبساط خیز زند شعف پناه

سرای کاه به حیرت نشان از طرب پیمای ورود چو [illegible] انتقش مجمع

این خانه زاد کمیت برجاست چنانچه با نیز نشست از زرافشانی

سیمینه کاغذ مشرف پشت جمع توانند دید از نظاره سخن گیا

سیاهی حروفش نسبت شاه نو روز توانند جمشید گم رواق قلم رو

استعاره سی ساده است که اوکه [illegible] قصه این حروف

باید ایشان است که این ضمیر چو [illegible] است [illegible] تاریک دل

چکیده روشن یک آینه صفا پذیر سجاده عبودیت شده ضمیر

ضمیر این درگاه خلایق پناه سکندر آیینه جهانداری و دارا

سنجر افزایی شهریاری عرض مینماید که آیینه در [illegible] پرده [illegible]

افاقه دیده در وقت اهتمام صیقلکاری اسلوبی [illegible] ده بعکس

پرداخت و قلعه فولاد را چون حصار آبگینه از روشنی خط اقدس

منور ساخت از جلای کاغذش در و دیوار برج لوح [illegible] نور گردید

و از صفای بلورش برج دکنگره بلور ادوات صندوق شیشه رسید چه

سایه علم کامگاری بسلامت کذا و کذا [illegible] داشت [illegible] نسبت

اینجا بجمعه و کلنجار است وقت چون گرمی عزیزان است [illegible]

فصل در بازی یعقوب میر القبایلی شرایط سجده و تسلیم ادا نموده

بعز قرار یافتگان عتبه علیه دارای مسند ظل اللهی و در ادراک شعائر

جهان پناهی خاقان عظمی الله خلافته میرسانند که در وقت شمار گوسفند

از راه ورود ساده دست مجنون میرزا بگذشت و با خبر محافظت

نموده اشرار قطاع الطریق از گرگی مردم قافله گذشت بمناسبت

مطلب [illegible] چاه این مکان چون چه یوسف عنبرانگیز دیده

بجست بیست حرف [illegible] این موضع چون دامن زلیخا بشکوه [illegible]

عزیز جهانی با غنچه علم همایی بسلامت کذا و کذا [illegible]

روشنی چو بیضا [illegible] چشم تاریک خامه بینا شد [illegible] غلامی

ابن شهاب الدین احمد ذره وار [illegible] سپهر چنان [illegible] اصفهان

شعاع بنیان لمعان سراج اشدی [illegible] انوار مصباح سحر [illegible]

نیر دولت عرض [illegible] که فرمان ضیا دهنده و حکم درخشنده بساعت

نوریاب سرای ماه با نور از مهر تو [illegible] خورشید [illegible] و از

روشنی خط اقدس الوان فلک اعچون کرسی چرخ فلک ز تیرگی برآورد

اگر خنده [illegible] طول سخن مانع عرض نمی بود در تعریف این مجموعه نور کتابی رقم

می نمود

می‌نمود شفائی ساز کمانچه‌نوازی ساز است که ذائقه اهل ذوق [illegible]

ملا سنج اینجا به فرزند منسوب که صدای قدم شد و مرغوب

آهنگ کنیزی سجده است حافظ علی بیات بعد از شنیدن دعا گوش

گیرانده [illegible] مقام یافته‌های استان سمرقند بنیان ساز

قانون خلافت جهان نوازنده دایره [illegible] شد از آن دولت

نغمات بزم جلال اثر به عرض می‌نماید فرمان عجمی [illegible] و حکم عربی [illegible]

جا نمودن [illegible] سرای حسینی طرب و وجد [illegible] آواز [illegible]

بزرگ و کوچک بحضور افلاک نشینان [illegible] اکبر طبل کوب [illegible]

دست راست از چپ [illegible] دریا [illegible] آفتاب را

بجای هلال می‌نواخت مقام شناس آهنگ حاکم را [illegible] است که [illegible]

[illegible] نسبت اینجا به [illegible] ترجمه [illegible] نشان [illegible]

[illegible] در خدمت علم [illegible] مقدم [illegible]

بارگاه دلیر سپاه کیخسرو ایران ظل اللهی افراسیاب توران شهنشاهی

ابقاه الله به عقد لوای [illegible] که شهر [illegible] یعنی قربان [illegible]

[illegible] این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرافرازی [illegible]

بخشید و خردستان مباهات از [illegible] ابا [illegible] کمان [illegible]

بطاق ابرو رسید [illegible] ماه [illegible] مشهور [illegible]

چه ... گشته و بمناسبت کمیت اشهب قلم تهمتن از بحر ... گستری گذشت

میدان گشتن که عند حکم ظفر ... سلامت کذا و کذا ... شد

کنم این حرف را مناسب شد از حریف سخن برادر ... طلب

گوز ... جمال ... بداو ... مقامی ... حضور ... سید

صاحب ... شد و ... کند و ... اجلال ... ست و ... خراش

عرض نماید که فرمان ... مرکز ... بر قصبه

... گشته ... سلطان ... امتیاز ... جیب

... شکل ... هستی ... خصال ... کرد

شد و تقطیع ... بود ... دلست ... خورد و ... جمال

... بعد ... نقش ... بر ... سر ... خانه

... سلامت کذا و کذا ... و وصف خط ... و دلیری بخشید

... تعلیم و دلیری بخشید ... قلم ... مقامات

... بخشید ... نقطه که بعد از این رقم خواهد شد ... گشته

و قلم خواهد شد ... عرض ... دعا ...

... خواهد شد ... نسبت انجا ... بود ...

... چون ... قصه ... تا بروج آسمان مسخر فوج ثوابت

و سیاره تواند بود و لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان فتح بلاد تواند نمود

تا بجوبانی

شود و رنگی در کنار است و چون کودکی خاکبازی در
زیر غبار بر راه انتظار است که جلوهٔ لعبت اختراعی و شمار
باشی سوختگان شعبده‌ای و شعبده انگیزی تنگ مایگان
بساط شد و تصدیق بلا تصور شبیه خواتان حاشیه‌گیر
شیشه بندی لا و بالیان را و پرده و شکسته رنگی با خبر
نیم پرده فروشی مهره‌های یکتا نرد های هوس حریفان با کم
جز دزدی دهات بجوهر پذیرفته سرشاری جوهای این مجمع
بجمعیت مبارک کرده ... زبیر دام قمار جیبان دغا کم
گفته شد مهره قوام در دست ... هزار فصل حیف بیغانه مهره‌ای
چو کعبتینم اگر یک دو بار نقش نشست
قلمی مقیما شده حیرت نامه که شود در
سیه‌ای دزد دستی چون خامه ... در حالتی که تیغ جان
خراشش را قلم تراش شمردی و بجای قلم واسطی دست
بنیزهٔ خطی بردی و دوات را از مقوا کلاه خود بند اشتی
و مداد را از جمله سپاهی لشکر انگاشتی قط زدن خامه
کارد با ستوان رسانیدن دشمن بود و مقراض کردن
نامه بیهم بردن در صف می‌نمود کارنامه‌ان بملاحظ کارزار

۱۲۹ ۸۱

سخن بعرصه آمده عزیز من فقرات منشیان را بتقدیم و تاخیر

انشا نامست که منشای مضحکی بودن است و عبارات

سخنوران را بکلم تغیر بسیار بیمزه ساختن دکان عبرت

کشودن بنظم بلند دیگری آرایش خود کردن پست فطرتی است

و بتسجیع دل پسند غیر زینت کلام دادن بی غیرتی آنکه بندگان

قرار داده اند که لفظ صاحب ندارد بمعنی است و کلیه نیست

این معنی وقتی حق است که الفاظ کهنه باشند تازه لفظ تازه

صاحب دارد و دعوای آن کهنه نمیشود فی الواقع دلیر میدان

سخن رانی نصیر همدانی که اکثر مکاتیبش بدعوی بیگانه دروشی

مصدر است هرگاه که بر قسم آشنا کرده بتاخت و غارت

ظهوری جرات نموده خود را نصیر و منصور یاسد ملا فرمان کرد

پیروی او دارند چگونه سنت بیشتر و خود را واجب شمارند

چون بفتوای مقام خامه حق پیام باین مقدمه زبان کشود لازم

نمود که بپامردی انصاف چندی از دست برد نصیرای مذکور

بحیز ظهور در آید و فقره فقره جا بجا نمودار کرده و التوفیق من

الله تعالی ظهوری رحمة الله علیه در دیباچه گلزار ابراهیم گفته

پیرایه اجتهادش در دلق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش

کار ملت

کار ثلث از شکست مضمون فقیر عفی عنه در مکتوب قاضی نور الله نوشته
به پیرایه اعتبار دست بر ورق بر شرع مستور و به سرمستی اعتقاد کشش
کار ملت از شکست مضمون ظهوری در دیباچه مذکور گفته
اگر دریاست بر خاک نشسته اوست و اگر کان است باب
سانده او نصیر او در مکتوب قاضی مذکور نوشته اگر دریا
باب نشسته اوست و اگر کان است بجا نشسته او ظهوری
فرموده به توضیح بیانش نشانهای دل نشانها همه دلنشین و
خاطرنشان نصیر او نوشته از بهر توضیح معانی دوری نشان
بسی بدل نزدیکی خاطرنشان ظهوری گفته دعوی عقاید
که غیر اوست گزاف نصیر او نوشته دعوی دانشمند از هر که
غیر اوست گزاف ظهوری که غذای مدح و ثنای دیگران
نیست که عذر تطویل باید گفت سامعه و رسا ذوق نیفتاده که
و نکته گذار ناطقه نشود نصیر او نوشته این ثنای دیگران نیست
که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد اینجا سامعه از بن
و گوش ظهوری در دیباچه خوان خلیل که عطارد
به منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت

گفته نصیرا در دیباچه عروض نوشته که ظهوری ذیشانش کجا و همی کانی
الکشف نماگشته ظهوری در دیباچه مذکور گفته از اسطرلاب
پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرت تما گرفته نصیرا در رقعه طلب از
اسطرلاب جبینها استنباط اسرار گذشته هر کس تواند کرد ظهوری
گفته از تقویم چهرها باحکام آینده و رفته و حال پرداخته نصیرا نوشته
از تقویم سینها استخراج احکام تثلیث دلها تواند نمود ظهوری
در دیباچه نورس گفته جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه گر
و بلبلان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز نصیرا در رقعه میرزا نظاما تو
بلبلان هر قلم بآهنگ آن نغمه ریز و جلاجل اوراق هر سفینه بهوای او
ترانه خیز مثال از حمایت زادان طبع ظهوری بعنوان قتال حرا اسیری با
در فوج سخن بی پر افراشته علم نصرت بسیار است اول علم آن
گرفتن است و بدعای بقیة السیف پرداختن تا قلعه آسمان
از آسیب لشکر حوادث دوران مصون است حصار دیباچه
نورس از یورش کهنه قزاقان محفوظ باد و دستبرد شان از
نقب زدن باز مانده پای رفتن شان بکوچه سلامت از انجا مباد
نصیحت نامه بشنو ز طغرای سخن پیشه امانت دار لفظ تازه شو
از نامه مردم شعر دزد دیو معنی کرمک کتاب غیبت که خواهی نیشها خورد
از زبان

129 b

زینت زیباست وا نیست گل بهاران و من چهره افروز کلمه‌ای [illegible]
شرف من و دست بیرون [illegible] ریاحین و جای من بر [illegible]
تازه‌این اگر اینها حظ نفس است دمن قوت روح و دیگر چرا با من چه
ست از رکت و مخالفت خالت نبات با دل [illegible] زبان از سبزه
کلام [illegible] از کرده که اعتبار باید ورزید [illegible] با اینها نباید [illegible]
و اینها [illegible] بعد [illegible] به چه [illegible] قوای [illegible]
من با [illegible] روشن [illegible]
کردیم از [illegible] این مکران [illegible] ایم و چه [illegible] دست [illegible]
[illegible] با [illegible] رسید [illegible] از جیب خیال [illegible]
ناچار [illegible] اجاره [illegible] گفته شد که [illegible]
بود بلکه قایم مقام جمیع [illegible] شد غالب است که ایشان
[illegible] اقامت کرده [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] سبزه [illegible] احسان [illegible]
خود [illegible] خصوصیات آن مخصوص [illegible]
باشند زیاده چه تصدیع [illegible] احوال محبت [illegible] اشتیاق لقای [illegible]
افزای خود دانند [illegible] پیوسته طایر بلند [illegible] از [illegible]
همت [illegible] باد صبا داشته توجه خاطر همت بهاران [illegible]

تا چه رسد که کثرت رنگ آمیزیشان رنگ نیرنگ است نیز

حلقه گرفتاران کمند اخلاص و یکرنگی رسانند نوای مرغان گلستان

گلستان بزبان حال ادا مینماید که کبکها از نشاط دریافت استمالت

بوس لب از قهقهه بهم نمی‌آید و دانه سبحه‌ها اگر مرصع امتیاز

بر میان زنار بسته تمسک بدامن علی نمی‌زنند رای روشن که عکس پذیر

صورت معانیست دم نمی‌زنند و خطاوار از شرم قصور پا باید رنگ

آمیزی بر جاده اخلاص قدم نمی‌نهد اگر شمه از کوتاهی [illegible] باخته دیگر گون

که با دیگری دست و سابقه کردن نهادن تحریر بر طرق اخلاص و تفصیل ظهور

دعوای مشعر آنها بمنقار بلبل قلم شرح دهد نسخه در بر این علی الطیر

باید داد از این جهت عقاب بلند پرواز گفت و گو در هوای جرات گرفتن

ظاهرات نمی‌نماید سایه هما پایه بر مفارق محبان یکرنگ ممدود باد [illegible]

معانی آن تصویر که بهترین از آن مصور نیست و تماشه این دل

صورت پرست بی معنی را بنقوش عجیبه و صور غریبه مبتلا ساخته

بسنگی که بر سینه زدم نقش تو بگرفت آن هم صنمی بهر پرستیدن

من شد [illegible] امیدوار است که از عشق تا نقش [illegible] صورت

آن معنی با صورت به رتبه کمال میرسد و تماشای آن تصویر بمثال

وسیله معرفت حقیقی گردد بحق الحق و اهله

افتاده سبزه‌ای بنفشه که از نبات بسیار زحمتشان دو برابر

هر تربیت از شما فاقت آب در این فصل که از تن دهشان بلا غرق

[illegible] اگر قلندران چون آینه در صد وار بنا از رسیده انداز

چهم گرسنگان نمد خود را سفره وار بر زبان پوشیده بر الفقر ما کرمان

آب را سنگ نمی‌توان دید و بلا و چو قیمت کار را از زرکی

توان شنید عیسی مریم چون از برای مرگ خویش جو نیافت بعهد

الاوان جو جبه‌ای چو از است اقت اگر کسی جو خوردن گرسنگی با شیم سیر

نتوانست کرد دیگار مردم از سیر شدن گرسنگی کم زدن رسید

استشهم سر کار چون از [illegible] روی طبیعی زرکی [illegible] سیر

[illegible] گاه [illegible] از دست خود [illegible] که [illegible] ستونی

دواست چیزی با را ظرف [illegible] خوانده تا [illegible] بر از تشنه [illegible] یا

[illegible] چون [illegible] را اگر [illegible] است از [illegible]

بخوردن آن شتافت مشرف حلوا [illegible] را اقتضا شیر [illegible] بکجای رسید

فرد سیر قندی را چون نبات [illegible] کمید حساب [illegible] گوشت اگر [illegible]

تمام برای [illegible] ساخته کز یک پشیمانی چون [illegible] بر استخوان خود از آ

بر سر درین ملک بد هوا نان قحط اگر دید بشکم خلق [illegible] چون [illegible] مشک [illegible] غیر

آب نرسید مخلان بعلت گرسنگی از جان خود سیر [illegible] چو بیان از د

ار [illegible] بجو [illegible] که [illegible] شد
در [illegible] آشوب پشیمانی می‌برد
چو [illegible] را [illegible] دم [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
قلم را [illegible] دریا [illegible]

رجوع بر فعل خود دلپذیر [illegible] طغرای کرشان رسغره شاه نسیم از ظرف فیض

علاقه نشمن چه کمالی خواهد چیده زینگونه کرشمه تحفظی کنندیم در بهینه مشکل که

تواند بیت کند هم کون دیده [illegible] دادا نیل نظیر و جمال اهده والمنن

و لیس الفیض الا افضال آن شهر سپهر اقبال برایه حصول آمالی و امال بهره

مند داشته سلامت دارا و بعد از تبلیغ دعوات و اظهار اشتیاق

صداقت آیات که از شعرا ایسب سه باب مراسته شروع در

مدعا میدهد که وصول مکتوب محبت اسلوب که در شوال مصحوب

کسی که از آنجا های متوعد ارسال یافته بود و یا به انتهاج را نجالت

قصوری و مایه ایسب طرد ابدر چه اعلی رسانید غرایب چند هیچ که

در بهایی با خود متنوعات ارمغان مشاهده افتاد از شرح و قیاس

بیرون است چه بعد از انکشاف اعضای صورت اضافه و تنظر

ناظران شکفت سخت چنانکه طبایع مستمعان در دادن داد در [illegible]

ماند دادا تشریح زبان لطافت بیان نزاکت بخشاد که فرق افتخارم

بتاج الزر [illegible] ببر افراخته [illegible] سایر تحف مباهی است و با وجود [illegible] جیو

دهد هم ایشان اسبادی است و در جنب [illegible] من کم [illegible] اینهاست

تا نیا [illegible] کیچرب باین در امد و رطب اللسانی آغاز نهاد که هر چند

حیثیت من از ماکولات معتبر است اما ملبوسات را همه از پی لباس

زینت

تا بجو یابی صاحب دو رسیده زفلک که ... تواند چه پدید کلاه شاهی از

سر زمین طالع سکندری یابد و ببیند تا در گشت زردوان نور

بجز وی و دوران کردست تواند نهاد حاصل شرع اقبال همه مقابل

اسمان خود بیابد تا در تقدیر سپهر چو سایه بر سر پایه چو عرش سایه

با کلک حضرت کردن کشان مخالف ابجست خداوندی سپاه

در چون بدان ظلال سلطنت بجو وی تواند نهاد در سر زمین

اسب چو دولت خداوند راستی یاد تا در پیش خیمه سعد نیکو

تواند شد رفت اوجی مه پیراهن او طالع در کند اقبال تواند یافت

چنان از کرده پیش سبع سپید ... ستاره ... تواند بود خوش

گشت زار بخت سکندری شود او رفعت تواند نمود تا زردکان

چرخ حیران را پیک گشتی تواند سعد داد با سکت از وی و دوران

کلاه ظلال و او واقف سبب باد تا یکی از برج ... خسته پات

عقرب را توان قرار داد دشمنان اولیای دولت را از بار رنج دو را

خلاصی مباد تا درا با بنگاه چرخ قوس اسیر افکنی تواند دست داد

... طالع بهرامی را فتد ... ظفر بر ... عقود ... تا ... شاه

چون کلک این ... جدی ... چو پایان ایام رسد شعری ...

... قران ... تا کرده ... بیس مدار است در ...

غروب اندازد کو دستش چرخ [illegible] الا را در چوگان طاعت [illegible]

سازد تا در [illegible] خضر [illegible] بی اختیار باید گردید [illegible]

جمشیدی بی سعی [illegible] بهزاد تواند رسید [illegible] نسبت اینجا

بسیار [illegible] قلم [illegible] انقطاره [illegible] تا ماه را در [illegible]

پیشتر توان [illegible] کوتوال [illegible] بر [illegible]

باد [illegible] عطارد را [illegible] سپهر [illegible]

اجلال خامه [illegible] بندی [illegible] [illegible] مشتری

چگونه [illegible] را می تواند نواخت [illegible] بقا [illegible]

تواند پرداخت چندانکه آفتاب اصابت تیغ جهانگیری توان قرار داد

لوای خورشید لمعات را [illegible] [illegible] باز [illegible]

بیک [illegible] عالم می تواند بود [illegible] در آن فوج [illegible]

توانند شود تا مشتری در بازار [illegible] متاع شرف تواند داد

دکان دار هفت اقلیم [illegible] [illegible]

باقی [illegible] زیادتی می تواند بود [illegible] بیشتر تواند

نمود [illegible] نسبت اینجا [illegible] بسیار است [illegible]

[illegible] داد [illegible] قضای [illegible] تواند داد [illegible]

فرمان پذیری [illegible] سعادت [illegible] چند [illegible] خورشید [illegible]

تواند پی برد.

از زبان خامه مردم ... طبع

ذلغوگویان از بس نبود راضی تا این رقعه را نوشتم در طبع

شان قاضی ... محقق اشارات درست ادای تقریر

دیده محقق کمالات تمام اجرای تحریر یافتی تذکره خیالات تازه

ست برج قواعد افکار بلند آوازه معنی سنجان لب دریا حضرت

قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات در بسته داشته خاصه از

باشته بیران بشفادان علم سلوک محض نماند کاین خاتم نشان ...

افلاطون وار شوق رموز اسمائی بمرتبه ایست که اسرار زمین

کر خاطر میشمرید تا با طوار خاک بیران دل چه رسد بعضی از کلمات

بسیار بیره دو گفتار چنین سبک بینند ولی نعمت خوان سخن

قاضی نظاما سیگفت به بیند طغرا قالیع باب و ... که ...

ریاضت وسعی در یافت زنده دلی شیخ محمد خاتون مرده را نمو

کرده است برای آن ... و نواخوش باغستان ترتیب داده

با وجود آنکه ایام خزان است جزو رمی ... ساز ملامت

پایمال شده بود بمقتضای اب و هوای کشمیر همه از شاخ و برگ

سر آورده و اگر در ... ایزد دل ملکشی همه راضی میشدند که در کشمیر

زنده قابل نیچو محیط بود که مرده دگر سرا نجو کنند عجب است از شما

که با کمال زر دوفهمی فقیر خبردار شده اند نوزده سال قبل ازین که شیخ

مذکور ... بنده بوده صاحب الکام خان دوران حیدرآباد

بعذاب الهی گرفتار داشتیدان هجو گفته شده با اعتقاد خود

مذمت آن شیخ مرشد را غنیمت نواب حیدر آسمان اگر متضمن گناه

دانسته خاطر جمع خواهند داشت که بدولت پوست کندن یاران

از گناه پاک شده ایم حقیقت گریزانیدن حاجب قطب شاه از بندر

سپید یعنی مهابت خان و شیر ملک و بعد از به فتح خوان هند حیدرآباد

بازگردانیدن و در بین خدمت بستهانه از دست شیخ خاتون

شیخ معکوس شدن و جهت تهمت اسپ جیوتی مال کمال خاتون

در پشت نشستن و دو سال در عقب زر دویدن و یک دینار

نیافتن از الحاد ادریس ماژندرانی مشهور شهر است در این باب

چه نویسد ... در وقتی که

موکب همایون از کشمیر دولت پذیر بدار السلطنت لاهور تمام سرور زمره جمعیت

می نمود قدردان معمورکاشانه معنی تازه و پایه شناس نقش کننده الفاظ

بلند آوازه طرح پرداز قصر گلستان دانش سرچشمه کتاب طراز

بلند ایوان بینش گستری بنای بیت المعمور مجسطی اطوار فضیلت

پناهی ملا احمد معمار خواهد دل این مفعول گزین را با بشکل شناسایی

تیر که

ظفر قرین سرسبز و بوقت [illegible] باد مرایای [illegible] بیضهٔ افتاب [illegible] حوالی

تا دارد استوا تو [illegible] بسط روزانه از نور تو استوا خط تا شمرد

[illegible] جعفر باد تا منسوب بمختصر کوتاهی از مخالفان حیات

شمس [illegible] پریشان [illegible] تو افتاد تو [illegible] صبح [illegible] شب

[illegible] سرا [illegible] نوبت شد کلاه پرده سرا تا باد [illegible] جشن

[illegible] خط تا باد [illegible] تو [illegible] ارتفاع [illegible] وصال و جاه خورشید [illegible] بود

[illegible] سکندر [illegible] داشت [illegible] صبح چو [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] ربیع در [illegible] خورشید تا گذاشت [illegible] پا [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] بر [illegible] که [illegible] جان تا [illegible] بارها [illegible] تو جمعیت داد

[illegible] گرفت [illegible] تو بوستان و باغ نسیم بهار فصل در تا باد [illegible]

[illegible] ارض [illegible] گذشت [illegible] تو [illegible] سنبله [illegible] [illegible]

[illegible] آفاق از داران [illegible] خورشید [illegible] افتاد [illegible] منوط استوا

[illegible] می [illegible] خورشید [illegible] نسبت از [illegible] تا باد منوط [illegible] اطاعت

[illegible] است [illegible] تو [illegible] جشن [illegible] صبح [illegible]

[illegible] فرمان [illegible] گذشت [illegible] نهاد پا تو [illegible] استوا خط [illegible] اقلیم [illegible]

[illegible] کو [illegible] امر [illegible] از [illegible] بهار [illegible] تا باد [illegible] دولت [illegible] دنیای

[illegible] باد [illegible] افراخته [illegible] رنگ [illegible] زمین [illegible] جشن [illegible] سرا [illegible] افتاد

استمداد از نقطهٔ مشرق و مغرب [illegible] توان یافت شاه [illegible]

جهان که قلم از وصف [illegible] تا در ایوان فلک کرسی [illegible]

رفعت می‌توانند [illegible] بودن پایهٔ [illegible] در جهان اعلی [illegible]

باد تا آفتاب [illegible] بساط شرف [illegible] جمیل [illegible]

در مجلس عشرت [illegible] قوت دیده [illegible] شاه

[illegible] باد که شمع کافوری صبح الوان شعشعه [illegible] شود

[illegible] در میدان آسمان [illegible] جلوه [illegible] دگر [illegible]

فیروزه را [illegible] نشود [illegible] داد که [illegible] تخت سلیمانی

[illegible] باد که آب دریا [illegible] توانند [illegible] صبح [illegible] روشن [illegible]

تاج [illegible] ارسلانی [illegible] فراوانی باد که [illegible] توانند [illegible]

[illegible] شعاع [illegible] باد که [illegible]

فلک [illegible] نسبت [illegible] جهانگیری

باد [illegible] علم افروخته [illegible] بلاد [illegible]

عزیمت باد [illegible] آفرین توفیق [illegible] طاعت [illegible] فیروزه [illegible]

[illegible] حکم [illegible] باد [illegible] تاج و تخت [illegible] جمشید [illegible] کیقباد [illegible] چتر

آفتاب [illegible] دولت [illegible] علم باد [illegible] قلاع و بلاد

پای تخت سلیمانی [illegible] عشرت باد [illegible] فیروز [illegible] باد

غزل

فقیر گزیده صنم کده منت ست فقیر را بتصرف یادگاری زیست

سومنات بخشیده امید که تا یک بت الصنم از این سومنات

رقم باقیست سر افتتاح وجود ایشان از یکدیگر جدا [illegible]

یاد با [illegible] الا الایجاد [illegible] در

حاصل قمار [illegible] ارباب [illegible] بازی نوشته شد [illegible]

ششدر تا چهار [illegible] عناصر در بازی خانه گیتی [illegible] وجود تو [illegible] افتاد

از مقامر [illegible] روزگار دغا نخورده [illegible] داد و مراد [illegible] با حریف

[illegible] در شب [illegible] و هنگامه قمار گرم شده دیاران قرار

داده [illegible] که تا [illegible] را [illegible] صبح [illegible] دیگر

بازی نکنند [illegible] شمع و چراغ

از میان محفل [illegible]

[illegible] است که از آن چون مهره [illegible] توان [illegible]

که [illegible] شطرنج [illegible] بساط شطرنج خواص [illegible]

کرد [illegible] چون خانهای اسب و فیل توان داشت صاحب قمار

سرخ و سبز از کثرت داو رنگ را چنان نباخت که [illegible]

توان [illegible] اصناف شمار بجز از نجوم فصل و قمار را چنان

نینداخت که بعد [illegible] توان رسید در بازی نه سیزده [illegible]

[redacted]

دامن کودی شمار میکنند و خرمن خرمن زر و سیم برد و باخت
از یکدیگر می‌برند اگر از این قرار تمام شب بازی وقوع پذیرد
سحر باشد خانه بعضی پر آید و از خرد و سی بار خواهد شد الحاصل عجب
عجب است اگر چون کعبتین سری با این هنگامه نگشتند از نقش تماشا
غافل نخواهد بود [illegible] طفرانه زهی دارند و فی رخت در این بزم
گاه چو مقامر حقتان بر سر بازی چون خانه تخته دو بدست چو
بینند از رکابی صفحه مهره سوز بر بازی [illegible]
[illegible] از مسیح الزمان شکر لب دل به شکوه
گشت سرکار طلب [illegible] پیوسته آن مسیح الزمان را در صفرا شکنی
طالع بنارنج آفتاب دست رس بوده عوده بر و بطبع کواکب
اقبال موافق باد اگر چه این ناشخص مزاج را توقع از خبث الحدید
داشتن آهن سرد کوفتن است و سلیم الطبعان را بخبیث خود
انداختن لیکن از آنجا که خویش را آلت تجربه ساخته هرچند
ناساز باشد بیازد چون درین معجون بجهت نرم شدن
آهن سرکه تند ضرور است برای یک سیر سرکه دو روز است که دو سه
سیر امیگیرد و می یابد از هر که قبای سرکشی پوشیده بود سراغی
در لباس گیرد و هر که ترشرویی نمود از این وادی سختی
پوشیده و ضعنا

بر روش

[illegible] تازه شد و تحول من حیث در اه

تازه شد گردهم رفت بر قامت تنگت پای کلاه در دیعه از [illegible]

را تا تازه شد باغ زلف [illegible] خیال الم تشبیه هم بر شاخ [illegible]

تازه شد [illegible] سخن کل اوفتاد [illegible] بال [illegible]

هر گاه تازه شد صورت [illegible] قدم [illegible]

[illegible] تازه شد [illegible] بدر بار خسرو [illegible]

[illegible] تازه شد [illegible]

که کلک او [illegible] خط [illegible] تازه شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای کوکب است فروغ سیمای سریر گردون [illegible]

[illegible] سر فراز دریای سریر از [illegible] اوج [illegible]

دیده [illegible] عالم آرای سریر [illegible] از جمله شاهنشاهی تواند

بتاج [illegible] که الرحمن علی العرش استوی اشارتیست بکنت

نشیمن اقلیم [illegible] بیان از لشکر جهان پناهی تواند معراج

که مکان قاب قوسین او ادنی ایمائیست [illegible] رسی شود

[illegible] مدار [illegible] بندگان [illegible] است قبل [illegible]

[illegible]

بالفعل او از نظر [illegible] گذشت و بوسید [illegible] باز کرد در آنجا [illegible]

اسب سلیمان شاه [illegible] از [illegible] پیش گشته و جواهر جات رفعت

بی همتایی سپر باز بلخ [illegible] تیغ [illegible] ایام [illegible]

بر کفات حشمت بی همکاری قدر [illegible]

نشیند [illegible] از [illegible] طالع اختر [illegible] فلک سرافراز

و چه [illegible] از جهت قاضی [illegible] چرخ [illegible]

از [illegible] فرخنده [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] مقامات شرافت [illegible]

[illegible] هر که شاه است رعیت [illegible] پادشاه است [illegible]

تاج است اگر گفت [illegible] شاهان [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] فوج بلخ دارد [illegible]

[illegible] از قناعت [illegible] نشاند و چون [illegible]

[illegible] سلیمانش [illegible] تخت [illegible] چون [illegible]

[illegible] اسب و فیل باید به تخت سلطنت چون [illegible] از [illegible]

چون [illegible] از احسان شمس تخت داده برای زینت تخت

رخت داده [illegible] شاهی که به عدلش [illegible]

چو غازی بود خاقان جوان بخت باد [illegible] از ازل [illegible] تاج و [illegible] تخت

[illegible]

دیده تر هم نموده شفا گر است فرسوده الحال که این کهنه جریده به جا
حیات نو یافت و اوراق از معرض تلف بر آمد نظم رسیدانه
که چون صفحات مرقع پیش بینظار اعنای سخن تکلف زند
و رنگینی خیالات عرب و عجم پسند چون نغمه بار گوش شنید
بزرگ و کوچک ارباب فهم نشوند لاجرم این ترانه تازه
که بحکم شعر و نکته سازی نیفتاده و در پرده غیب مرا این
نوای سخن ماند بنام نام بر آورده و ادای مقامات [illegible]
یعنی صاحب عالم و عالمیان شعبه [illegible] نگار [illegible] سید ارشد
[illegible] گوشش کدام زمزمه شناسان [illegible] بزم [illegible] دست [illegible]
176 سر آهنگ اعتبار روان گشت [illegible] چو معز کشید نای خامه
طغرا صدای [illegible] خارج آهنگ [illegible] در [illegible]
[illegible] مقام شناسی ز کوک کشیدن تحریر او به زخمه ساخت

[illegible]

[illegible]

[illegible] جواب نامه آن ایلچی شاه [illegible] در وصف
هون و باقی اسباب [illegible] گاه هون در دکن [illegible] میران
صورت [illegible] لیکن دو قسم [illegible] آن زرچه مهر و ماه یک قسم آنکه

نام اختر ایشان بود بی غل و غش فتاده طلایش چو تاج شاه قسم

دیگر نام بود بار بدیره اش کم وزن و به طلاست چه سبتوند

برگ کاه خضر سرچشمه معاشش عقده کشای بی‌کسی

و طلایش موجد فیضان عزت و کمال موصوف بیان شرف العلم

بالمال پیرایه ساز بساط کامروائی مسبب الاسباب خلوت

نازک ادائی چراغ شبستان کامیابی آتشی بی دود

فرمت تنگدستی گلستان جهان را گل جعفری همیشه بهار ریشه خشان

گیتی را گل شاداب از آب اعتبار میرقان مفلسی را کهربای

سریع الاثر وجود تهیدستی را کیمیای کبریت احمر مظهر نور

قدرت خدائی اعنی خورشید طلعت هوت احتیاجی از

اندازه حریفان دغل و باربدره مایگان بی طول امل محفوظ بوده در

مرتبه رواج تمام عیار باشد آتش اشتیاق آن بسته از رکی

نبشد تی ست که زبان خامه در گفتار آن شور و در رقوم نامه در

اظهار آن نیغ و در دهنی نماند که حریفان با افلاس هست و رندان

سر در گوشش شکسته در بیت المعمور لجاج که کعبه مقصود مقامران

پاک باز است معتکف گردیده چراغ نال در دوالثم و سیاه

و غم نقش کعبتین را در هر جانب به نیت موصلتش برافروخته اند

غزل

بقعه وصال بود

نقش کم دو کم بازی شده

لیلاج شیعها در دریشمه

و از جنس طلای مهر بود با طلای همچون شب کار روز چون نکنند
از لقای همچون کوهی که بلبل بقفس در ترنم است چون از درون
کیسه بر آید صدای همچون آلات کارخانهٔ بازی جای نقش
در راه بر دو باخت دو بند از برای همچون تخته شش دار
مقامرخت سینه چاک زده سراپای خویش با الفت گشته
بسیار از نسبت خویش میان هنگامه طالبان بد جوهری
علم گردیده و بجای از خبث ارتکابش خطاب لا طایل گشته
بر تختهٔ شغل خویش رسیده که عقبین از آتش فراق سراپا سوخته
و داغ جدائی چون مهرها چشم بر استخوانش دوخته نقشها
چون کواکب تیره بختان بر دو نظر و از یک تا شش همه وبال
یکدله مهرها را دل از غم سراسر گره گشته و خصلها را از الم
به خصلتی گذشته [illegible] همچون دل کعبتین بی خون باشد در
وقت همچون مهره دگرگون باشد از نقش دو شش [illegible] نماند خالی
بر تختهٔ نرد خصل اگر همچون باشد [illegible] کعبتین را از تیغ هجران [illegible]
پاره پاره گردیده و از دفتر وجودش دو فرد را هیچ یکی ندیده
اصناف [illegible] از کساد بازاری دکانها برچیده اند و دست امید از
دامن [illegible] ار کشیده [illegible] منتظر که آب رفته به جوی باز آید و [illegible]

[redacted]

گوشش چو صدا که تار امید باد و انزوا نیا زلی رونقی قماشش چشم با التفات

بیجان افتاده و تاج زادر کلاه اعتبار شمعی نمانده ز سرخ چو رنگ زرد

عهد رسیده و رسید بر و زیل سیاه نشسته و غلام را به سبب تخریج

و دستش بیراست را گلشته حلوا نیشمرند [illegible] در یک جفت چون اگر با انصاف

رسند و رونق ز قماشش تا به نداف رسد که صف غلام را به پای یک

چون خیمه نشین شد و چه خواجه صراف رسید [illegible] شاه شطرنج در

عرصه طلبش برای ادب پیاده می برد و فرزین در بساط سر اغشیب

بیت عبرت جریده مید و فیل بی سوار این بیت از خانه بازی خاک

[illegible] بخت [illegible] اسپ بی عنان کبیری آن چنانم پای بند منصوبه را گسیخته

پیش [illegible] تا دید نقش غلام بازی را نگون کرده و رخ از بار رسید نقش

در عرصه پیشروی رخت بس [illegible] باز نبود [illegible] جلوه اسپش جای برد

دادن مات و شطرنج را بی خبر امشب بازی دام با خاص الانت

[illegible] بازی مطلب جای چون نشمردن منصوبه بجو نرسد است چون

نسپردن [illegible] عرصه شطرنج ز مردم یک داو تا چون نبود رخ ننماید

بردن [illegible] در بساط نه و سیزده سه و دو یک [illegible] استاد و هزار

نقش [illegible] و یک که دو بیست و چهار [illegible] از سه بده دعا [illegible] سوده

و خشت کعب نیاز بدرگاه [illegible] گشوده بساط بازی سه رخ و سیزده را

بیج دور [illegible]

سرو و قمری پای در دامان گل و بلبل انیس و داغ اندوخته

از غم آن رشک گلشن کشیده دشنه بر خود همچو سوسن

رسانده زنبق از رخسار کاهی شکست رنگ بر آن گاو و گاه

گل خیری چنان حالش تباه است که لاله از غمش سرخ و سیاه آ

نیلوفر شده یاسمن را تاب و دوری بود دست بپای گلشن

قمری را زبس ربانده در سر سودا از گل بید موج هوا

جوش هر بلبل زشت داد و بعض این گلستان بشعر ایهم گل افزا

پرافشان

بلالاک

تست خامه است سیه چو این جواب کاغذ نوشته شد نوشته

چنین ... صباحت سرشت صحیفه که در عدم تحریر آن

نموده بودند چون ماه نخشب از شرق جیب قاصد

خالی از خبر دمید و دشت بیاض رقعه که قابلیت پذیرای

رقم بان ندیده بود چون صبح کاذب بر شبستان مهرجو

نقاب صفا کشید ساعتی گوهر فکر چنین سفتی که این بیاض

گوشه مکتوب بسپید آب نگارش یافته و لحظه با خوانش گفتی

کلالی رقوم این صدف را این از سرعت قاصد در راه ریخته

آشنا در بیان کلمات محبت آمیز را که در کتم عدم انداز متولد

سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق در آورده کیفیت جای شما

خالیست و بیگانه نژادان فقرات کلام انگیز را که در پرده غیب اند

از عالم ورق نانوشته خواندن بدیده مقصود شناس مشاهده

کرده بر اشفت بر آنکه طبع الادبالی [illegible] کمیت خامه شیرین خرام را

که مطلق العنان عرصه پیام بود نعل در آتش زدن از طریق یکه

جهتی دور است و شیوه قدری را که در دو طبقه انام بود دباطبع

تازه پسند نمودن جدید خلاف جمهور هر چند این ساده

پرست را شاهد رقعه بخط و خال خوش نمود اما دل انبساط

طلب را چنین جبین این ساده پرکار موجب تشویش بود چه قابله

خالی عذر خواه تیز جلوی پرکار خامه است و ارسال بیاض نانوشته

جواب نامه چه سازد که موجب وقت تکلیف وی نمود و در مفهوم

بر روی طرفش نکشود قدم کلک طغرا باقتدای مقام سطر

چندی بلند و پست نوشت چنانچه برابر و موزون تحریر شود

کاغذ دسته باب آنچه هست نوشت

قائم سهو ظهوری بطالبان کلیم رقم نمود چنین رقعه از بی تعلیم

پیوسته در تمام اجزای ساز نطق ضرب المثل بوده بسیر

آنچکی

نکته سنج انگشت نما باشند مقام شناسان این نوشته

نشین را بست زنگوله بلند آوازی چنان که ظهوری

در عراق چنین نظر سوائی در آمده بود

در چهار صد از شعبه و دوازده مقام بر شش دوازده مقام خبر

از عشاق سخن شنیده شد ظهوری یا شعبه گفته را

و معنی ندارد که قانون تناسب لفظ شعبه را از دیگر بدیها

بنا بر این قول هرگاه این اعتراض گوش نه بزرگ گوشت میخواهند

شد که هر کس بدایره اسلام در آمده دم از شعبگی آن میشود

ساز ایجادی می زند و صدا آن چو بیار صد و شش شعب

سر چشمه افزایش میخوانند و این زمزمه متغیر در اما نیست

و حال آنکه درین مقام انحصار مراد است اگر چنین گفته

شود که مخالف هم از دوازده مقام خبر دارد و انحصار را نفی

تراش سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان بزم نظم سرائی

تا چه فرمایند نیست عیبی که از آهنگ ترنم گوش سطوری

نامد چون نیهای موسیقار شده می نهفت این صوت را سا

لب طغرا ز حلق نای کلک حق سرائی باعث اظهار شد

شما چو علم اند ر ناز

رقمی شد این نامه بتعریف خط او رقمی شد [illegible] تا بمجموعه خط

بدیباچه احسن تقویم مزین است فرد وجود آن سرامد اهل قلم

مخترع ترکیب بندی رقم مالک روشن دلی را نظام نور چشم

طغرا شمس الانام رنگ بست نشاط بوده کامروای قلمرو هستی باد

بعده مخفی نماند که از آن فضل که در باب فرستادن کتاب وعده

کرده اند بر سر گوی نکویی الف رشک کارنامه ارژنگ مینو خیال

خرد جنگ است و نظر خیال انجمنی سبقت خطان الفاظ در وی جمع گشته

و دست حماد شده برات پریشانی بر ایشان ننوشته هر یک از باده

خم دوات بطرزی سیاه مست افتاده و در باب بیخودی سر رشته

اختیار از دست نداده نای قلم بنغمه پردازی مشغول گردیده بر

سرو قامتان اصابع بحیث رقص سبز دیده نقش تمام اجزای خط

بدربانی نشسته و در دولت جلد بر روی بیگانه بسته شمع محفل گوهر

شبچراغ معنی است و فردکی شکامه از مقوله لا یعنی در نظر خرد دانشمند

از ظلمات شب بوی رقم افروخته خامه در ابیاری این نهایت دماغ

سوخته سنبل حروف انگشت [illegible] بر زلف خوبان نهاده و غنچه نقطه

زبان طعن بر خال بتان گشاده در ختان سطور رنگ برگ ریز شدید

ذیجه های مضامین لوی خامی نشنیده از شبنم نظم صد نیسان بهاری

[illegible] بلند گرفته

خانه قلم آن سحر رقم تاریکی ندیده روشن باد و مهر شعار نقطه
مشتمل بر دو بیت که به دست یکی از یاران فرستاده بود نه چراغ
افروز بزم دوستی گشت پیران مجالس را از تازگی سبزه بهار
معانیش گل شباب تازه کرده و جوانان را از نازکی خوش
حروفش به بام عشق بازی کشید نسبت تحریران کلک سیاه را زرد
سپید کرده و سیاهی را از چهره بختی بر آورده الف به تحسین
کرده صف دو در استادن دیده و با از روی تبرک به پشت خوابیده
جیم کف به تیغ افکنی گشاده و دال چند تکیه سر بپای بر کمان
نهاده و ها [illegible] از شرم تا رنگاه با من کشوده و سین به عقده گشایی
مروارید دندان تیز نموده شین را غوص خوبی بر جبین نشسته
و صاد به شوخ چشمی چهره بسته طا بطهارت به دوش دست بر آورده
و عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف سر به تفکر فرو برده اند
کاف دست [illegible] را به پیروی کشند لام لقمه [illegible] دامن خالی بدست
گرفته و میم از دهن دریدگی نون مهر خوشی به لب نهاده و لام
الف بجهت لقای حسن خط دو دست به دعا بر آورده یا مراز
سجده بر نمیدارد تا دعای او به درجه قبول برسد نثر طغرا
اگر بدیه بود دست رد بر پیام او نزلی تا بخوانند خوبی سخن نغز

تا خنی بر کلام او تنز فی [illegible] زر کلک

نرگس گلزار کشمیر همه سبزی این چنین شد نامه تحریر [illegible] دشت

سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از نو شد گردون باده

در مینای سبز آتش این سرزمین از سبزه آلوده است از

هوای شمع میگردد پر پروانه سبز و عمده گلها جوش حکایت

انجا درست [illegible] نماید در نظر زینت لب پیمانه سبزه [illegible] بنازگی

قسم که با این همه خرمی بی نوبهار گلشن هر دی میرزا سبزی [illegible] گل

رنگی از شگفتگی دارد و نه طفل غنچه بوی از تر دماغی شنود چشم نرگس

بهر خرام آن سرو بستان انبساط از سیل گریه بیدار و سبزه را

اب برده و چهار چمن بی سریع نشینان بر رونق باغ [illegible] گستی

هر کدرا مشاهدت خرابی عهد شمرده لب جوی بیدل تکرار شکسته

و برخاسته آن سبق آموز عیش سطر موج آب را از دوان نداند

و مینای می بغیر کفتار آن هنگامه ساز طرب بسرگوشی ساغر زبان

نکشاید ساقی بزم در میان زندان خود را گوشه نشین انگاشته

و صدای مطرب چون عزایم خوانان پای از دایره بیرون نگذاشته

ندارد بی تو این گلشن صفای بسی را این چمن هزار پای

جدا از آن می پرست لا ابالی ز باده جام نرگس مانده خالی ز هجرت

سرو

1911-81

کافتعلی گفتند [illegible] از آن پایه کرده ز هر سو قطار تخت تا چرخ [illegible]

صد سلیمان چهار تخت [illegible] تخت [illegible]

در بنا کاخ [illegible] افتخار تخت [illegible] ایوان فروغ [illegible] تختگاه [illegible]

آید بپای [illegible] یک ستاره تخت از سپهر [illegible]

[illegible] است [illegible] چهار تخت [illegible]

در ملک روم و چین [illegible] تختگاه

[illegible] خانه است [illegible] شمالی تا [illegible] تخت لشکر

[illegible] اسباب [illegible] یافت از بعد دیگر کار

[illegible] تختگاه او چون نخل میوه دار [illegible] تخت

تخت [illegible] فروغ جواهر [illegible] تخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

قضا [illegible] کار پیش [illegible] فیروزه [illegible] پسند چرخ را

مصالح [illegible]

[illegible] یکسان [illegible]

[illegible] چون [illegible] یافت [illegible] بارگاه [illegible]

ذات [illegible] آفتاب [illegible] انگشت [illegible]

[illegible]

طلا است زمین این تخت و آسمان پایه که شده است [illegible] چو جهان [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] ست سپید [illegible] اوج [illegible]

چه [illegible] که چشم [illegible] لعل [illegible] کمان [illegible]

[illegible] است [illegible] موج [illegible] سپید

[illegible] یاقوت [illegible] آگر [illegible] خشک [illegible]

خرمن [illegible] شبنم گلزار [illegible] طلا [illegible]

تعلیق [illegible] از آب سنگ [illegible] قیمت [illegible] شب را

قدر آن نیست [illegible] شیشه [illegible] خورشید [illegible]

سپید [illegible] آب [illegible] یاقوت [illegible] تخت [illegible]

[illegible]

سبز [illegible] آسمان [illegible] آب یاقوت

خاک [illegible] موج [illegible] صفا [illegible] طلا [illegible]

[illegible] لعل [illegible] گلزار [illegible] فواره

[illegible] خورشید [illegible] داغ [illegible]

بساط [illegible] این باغ [illegible] چو [illegible]

این تخت که آسمان [illegible] پابوس [illegible] اختر [illegible] گوهر [illegible]

تاج [illegible] خورشید [illegible] طاوس [illegible]

[illegible] خورشید تاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملا کو [illegible] بی [illegible] گاهی [illegible] پادشاه [illegible]

پیش او استاده [illegible] تا بگشاد [illegible] داری [illegible] سلطان [illegible]

خورشید [illegible] دور [illegible] انداخته [illegible]

تیغ [illegible] صدای [illegible]

[illegible] کز [illegible] صبح [illegible]

بر داشت [illegible] دست [illegible]

بس گردن [illegible] با دست [illegible] وضع درویشی او [illegible] اگر [illegible] پوست

[illegible] صبح [illegible] چون شاه [illegible]

مشرق [illegible] خورشید بود مطلع او [illegible]

[illegible] نظر [illegible] صبح [illegible]

شاه [illegible] سیاست [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] ماه [illegible] مغرب [illegible]

[illegible]

[illegible] سنبل [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] تا [illegible] صبح [illegible]

چون [illegible] اسلام [illegible]

در عهد آن سلطان [illegible]

[illegible]

از سنگ بت او در سینه کوبی خود یک بیت ... بنیاد کفر تحصیل

با سیتیغ او در آتشکده ما تنها ذکر نزدیکی او وصف آنکه شد چون

داغ لاله بی سیاه پوشی نداد بدولت این مقوی ایمان کفر در

کام بند بسکه ضعیف گشت بعد کاری برهمنان در خاطر هیچ را

نجابند که گذشت اگر نقاش شکر گزین یک بتخانه در ما منظور بود

کشیده از آن جامی نقش زین جمعه که چون قلم گون ... گردید چنین

... آسمان چون بزنار رسانتی تار شعاع دکان کشتها ربیع طلوع

دفتار سیم بار از شب بدبان کواکب باد در ... عدل او بت شکنانه

از کشتکشی سکی نیفزود که علاقه دار شد از صد من سنگ شد یک

مثقال ... که عهد الشیخ بنیاد شمر با ... بتخانه جهات سعید

دین ... آتشکده صورت آب انبار ... باز از ...

الالات شده قطعه ... دکان زنار بند سیم عمارت گشت ... برق

... حضرت آن بیگانه آشنائی ... آن سالاران آشنائی

بیگانگی ... خطیب مسجد الحرام تا ... پادشاه دین زبان ...

کلام ... خطابت او ... را ... باز وی

تمام عیاری خطبه ... سپهر را ... کردن ...

... جهان هر جا ... گذشت ... ابیات ...

... پادشاه ... تختهای تمام عالم ...
... گذاشته شد

ولیک بیم از شکستن دست و پا از چرخ زدن اسپان در
نعر شترکاه کره های چند بعرصه آمد که باز یکباره طفلان بکر پرشش
همه سپید شدند در شتی راه بمرتبه تیزی نداشت که در رسید
هم اسپ کندی تمام چهار پا الربا لنگی بود پا پیش تا کمر
بس در آمدن چیزی بود پیش پا افتاده شتر مردی که بر کرش
دو دید از تندی باد کوه سپید طوطی قلم بحرف قحط بیکاه و چوب
خواست زبان کشاید در دوات زقش بسته شد اگر در نیا
باب شکر سخن در طبق کاغذ نکنند معذورش خواهند داشت
نظم اسخنی در صفت سردی این برف در نامه از لاهور
بکشمیر فرستاد این حرف که از کرمی آن کلام در زبان سوخت
از فرکی از برف بیخ راه مبناد
در آن محل که شدی منعدم ز راه هم شام زرد روی خورشی
نوشته جناب میر نظام عرفان بنا ما سیاح بحر و بر ظفر افکند
وقتیکه از راه افکر زار اکره نزدیک برفستان پیر پنجال رسید
سواری که از آن عرصه جنگ بیخ یافته بود کفت شاه من اینجا
منصوبه رفتار اسپ نیست لهذا اسپ را گذاشته پیاده
آن بساط شد با آنکه فرزین بشه بیخ و فیل سپید برف صد کش

مانده بودند بسبب بازنده حقیقی ازان نشاط زیغ بر آمده بشادی مرگ
رسیده بیم آن بود که شادی مرگ شود چون حوصله را برداشت
آن قدر نشاط نبود چند قسم بیماری دست داد در خرقه پوشی
آب عرق حباب کوچک ابدال بخوانده در شادی بحر افطرات
موج را حلقه بگوشش میداند ضعف بمرتبه ایست که تصویرش
پای میلرزد و بمرتبه که در خوردن غم دست خود میلرزد
در دکان طبیعت متاع صبر آخر شده و طبیبان گلقند حیات لبریز
شکستگی گشته از سنگ شکستگی روشنی بدل نرسیده و از شحم حنظل غیر
تلخکامی ندیده اگر فوج حکمت اطبا سر راه بگیرد برای در گذشتن
قابوی عیسی است بحکیمی که چهل سال او را باسم باقی بار خوانده ام
بمقتضای تقدیر نسخش یکنفس هیچ مشق نزده ام که اگر غذا بخاطر
میرسد از رهگذر طول الم است ... از غم عدم ... تیره بختم جای
من خواه این جهان خواه آن جهان من همان خلقت همان طالع
همان خالق همان ... تحول حال بهر کس آنچه لایق است میسر کناد
... بسیار
ستارشم درین باب کم است زیرا که سخن ز خط روشن قلم است
تا به ستارشی کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی منور است
خانه قلم

به پرورش آورد عاقبت خضر اگر خضر سرچشمه سرکهای رسیده است

گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند هر یک خوب است

که مینا را از گرفتاری خویش گداخته و به حب لطیف است که صراحی را

در هم آغوشی نا پدید ساخته و ابروی ترشی چشم از شیرین

ادائی خم خسروی را … و در چشم خود و … از …

از سردی جام … تماشا شده از … پرورش … حیرت

بدین سپرده و از شنیدن … سپرده دختر

ز بهشتی آدمی … یعقوب … از عشق … بازه

الحاصل القصه از خوبیهای آن … شنیده … اظهار

نمود که دل از دست رفت اگر … همت … دل بدست

آورده از انواع آن خصوصیت نهاد نوعی را عنایت خواهند نمود

که ظرف حاسد را از قصور تشنگی آن … نتوانند تا بار دیگر

در … باب فکر … تصدیع ملاقات … ظفر اگرچه(؟)

مژده در جهان … نهال … لذت … بیش …

که سرکه جوئی بسیار عاقبت کم کل کند حدیقه شکر فشانیست

نکاح بنده

عروس معنی غیبی و چهره کشای شاهد لفظ لاریبی ملک الشعرا …

حضرت قاضی چو بگرم سازی هنگامه سخن تدارک سرو پی بستان
کرده بر مسند آسایش متمکن بوده از سپید و مهره گی کرد و ثبات دون
ثابت قدم باشند بعد از ابتدای دعا کشورای مهر انجلای آنکه
پانزدهم رمضان بدار الامان لاهور توفیق رسید شد از حسب
راه چه نویسد لشکر سرها در کار نبرد مردان اسلحی با اعتدالی بهم
بود که قطع امید حیات شود و برق تیز جلو افکنده عده را الشرداد
وا برپشت سوار کف به تیرباران کشت و قطره تا فلک یکتا نازی میکرد
تکلیف چندین هزار سر بری آورد و برق از سمند بسی چنان افتاد
که بر زمین نقش بست و پیاده پی صف نبرد که تیغ موج شکسته
از چهار طرف بطریقی نتافت که هوا مقاومت نماید و فیلی بازوی ا
بقا یکی شد است که بعد از شکستن هم گشت بدر هر روان را به گرفتاری
سر بار و نمود که هم گرفتار شدن نصیب اعدا بود و سوار کلاف رخ هم
اسپ میراند و پیاده از فیل سپید بر فرمات مانند هر که عجبات قدم
بر تخته کج انداخت از بدنشینی نقش پای خود را باخت و سکه حصر
قمار تیر و شمر و دستش را تا مهره گیر در سر پا برد و بد ستیاری لغزش
پا از این نیک بسته اصول نگرفت که اگر گرانجانان سبک شد قصد آواز
بندهت ... دندان و مکش قانون لرزیدن اعضا و صدای افتادن بیرون ان
کوک

تشریعی ... کتب مجتبای ... سکندر اقالیم کامکاری فیلقوس

دارای شریعت ... طریقت افلاطون ... شناسی

ارسطوی ... دین اسلامی بو علی دانشمندی ...

... قانون ... مولف ... نیست ...

... داری ... ابعاد ...

صولت ... عادت ...

طلوع اختر ... صعود ... کشور ستانی ...

جهان ... پادشاهی ...

... تاج خسروی ...

او ... چتر ... بال ...

او ... چتر ... تاج ...

... رشید ... چتر ...

در ... تمام اجزای چتر ...

... لاله گون ... چتر

گشته ... داشت ...

الماس جهان آرای چتر طالع ... لعل ...

... چتر ... معادن ...

اما که ... پادشاه ... [illegible]

اما گر ... قربان شده باشد ... معادن ... [illegible]

تا سواد از سواد رشته بیت رعنای چه تاج اوار عاطفت شود [illegible] باد چون

[illegible] نقش [illegible] قامت ورا [illegible] چتر تا از او نکشش

بهر پایی نشست نقش تاج پیشانی او است که پاشد [illegible] بی پروای چتر

[illegible] است تاج

چون عقش [illegible] سر پایه طلای [illegible] بی زبان و بخش بهشت چتر ملمع

سپهر را دستگاه [illegible] دست [illegible] القصه ابراهیم [illegible] کشیده

[illegible] دستی باید کر [illegible] خود [illegible] این [illegible] شاه

میرسید چون شیخ تمام مریدش یکی بود اسطرلاب [illegible] مشرق

طریقت آفتابی باین درجه رسیده است و تقویم کشیده افق حقیقت

ذوی رشید باین مرتبه [illegible] شنیده نسیم جهان آباد [illegible] بهار

چون میگذشت [illegible] سوسن بدماغ سجده ارم آفرین [illegible]

میگشت چون بدیع سپاهی خصم [illegible] نیزه خطی [illegible] میدان

جنگ را یکقلم تخته مشق جهاد نقش شمرده آب تیغش کرد ریز [illegible]

سومنات بنای جلوه می نهاد قصر [illegible] از دین پروری ارکان

بیت المقدس [illegible] مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت

باری تعالی است و مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد [illegible] انبیا

[illegible] جمادی الثانی [illegible] مالک [illegible]

رباینده کان یکدانه بفقیر نمانند و استر طعمان در بیغولا کاه ...

بباد داده کاو در خرمن این زمیندار بیمادی کردند و ... را

که برای خوراندن دم الی نگاهداشت بطریق ...

در آمده باین سرد آوازه است ... مانند که ... الالی

مثل چوب دنک ... سرشار زبان مناقشه دراز خواه ... دراز

بگوناهی که سم نمایان جو فرد ... بسته و ... گرز

جدا مانده بتنهائی افتند در پیش پیش انداز ...

صحبت کسی برای محافظت نماند ... لی خشک

یاد آید ... آتش ... کل آن اشعار علم

سالی پیکسی شده ... ظاهر است که این پیکسی

چه باشد صفرا چنان پیکسی کوشت بکشمیر که ... چغند شیر

بوی برانه در آید ... کل شد ... اگر زبام بصد رنگ کی

بوی نشاطیش نغمانه در آید ... محققان

است از علم معاشرت ... گفتاری پر فناسش مخفی نیست

ظاهر است که در مقام بدسلوکی اهل روزگار خرد مصلحت کیش

تا بصیر ... دستبرد زبان کار خود کرده است و در هنگامه خواصی

نظم ابدار طبع عافیت اندیش تا به علاج سهو ... از دلالی

پاک بالایش حذف ... آورده لهذا قبل ازین در نواحی گ...

دو مکتوب مشتمل بر ... یکی ... باشد رسیده و دیگر مسمی به ...

العیوب به دستیاری جهال بر بال طایر شهرت بسته شده در

اوایل فکر سخن یک بیت مقطع ملک الکلام ملک ... بود و عیب

نوارد ... تماشای در دیباچه بسیار الا در ادراک قلم رو بود و بغفلت

کاتب ... یافت اکنون در رقعه ... که ...

زین بیهوده ... را قابل تحریر دانند التماس نماید که آن دو مکتوب

با کاتب دیگر در یکجا نویسند و آن بیت را در نسخه که نظر در

آید بگذارند التفات ... نمایند والسلام علی من اتبع الهدی

... بخواجه لالا ...

حدیقه انشا ... چنین رقعه شد روان و کجاست

... دران ... مصحف گل ... اسرار گوی آیات سیپاره

سنبل ... روشن ... خط ... ریگان طرز شناس مشق سرخی

ارغوان دیباچه نویس ... نسرین خانه طراز مجموعه یاسمین ردیف

پرداز مصرعه سرو قافیه رسان بدیهه تذرو مضمون یاب معمای

... العین بندگان خواجه لالا چون در باب گلستان ... بوده

و در هر فصل بوستان ... باشند ... ازین نگارستان سوداگری

نمی

از انگشت قلم دست نقاشی بر چنبر دف به بهانه پنجه سوزنی [illegible]

متقاضیان آهنگی نپذیرفت که با ابریشم ساز مطربان گوش نتوان

گرفت چنگ [illegible] شعر [illegible] صوت [illegible] برداشت [illegible]

تعلق [illegible] مقام [illegible] نگذاشت [illegible] با آنکه [illegible]

شد [illegible] از [illegible] صد [illegible] افتاد [illegible] چهار [illegible]

انداختی [illegible] ساخت [illegible] شکست [illegible]

[illegible] سال باز [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون برداخت [illegible] راست کردن

[illegible] ساخت [illegible] که از رشته دل [illegible]

درین مقام نغمه سازی [illegible] از موج [illegible]

[illegible] بر کشتی در دریای باده [illegible]

چون از [illegible] پوشی کف [illegible] شود [illegible]

[illegible] ارغنون [illegible] صندوق را بر جواهر نغمه [illegible]

دایره [illegible] طنبور هر چند به بند [illegible] روزگار افتاد

کاسه سر [illegible] از دست [illegible] قانون [illegible] شوخ [illegible]

[illegible] پرده دیده است از عشق او هزار الف تار بر سینه کشیده

عود این مقام چون دل به سوختن نگذارد آتش از افغان خونش در مجمر

[illegible]

سپند دارد و دف از زنت سازنهی بر طرب بسکر ... پدیدار جلا جلش

آفتاب دایره جستل ان کنف مندل نجم شراب چرا سبزرنگی نغز خوش

میخانه سرو دابر لب ان کوچک دل نا بجوشد تا ان کرانه صبح تر صهبا

سرچشمه تا لاب ... بحر خشک اصول باشند می او لبریز ... عجالی کر

با قصاری مقام سرود خوان گشته سبز بانت صوتش این قول تازه

آهنگ گذشته ... تخت خسروی از بسکه لایق ... سر پروین رسیده

بتو چون شهریار تخت بکس ... تو بر تخت جهانگیر شاه نشست بهر

مانده از شه دین یادگار تخت تخت تو زیب کند در صاحبقرانی

... بارگاه شرف ... از تخت ... تاج تخت ... جهانم سیار راه

بالیده از جلوس تو صد تاجور از تخت تخت ... شمشیر حقند

سر دارند پای چون ... استوار تخت ... ساز ... سپهر ... آن

در کشور سعد تو با قوت کار تخت با قوت داده ... تکیه گاه او

سازد نهان به تخت خود چون آثار تخت سلطان غزنوی که

بپهلوی تخت خویش خواهد زر اره تاج زر صد تاجدار تخت از

روی تخت جمشید ... جلال خود ... دربارگاه ... از اقتدار

تخت

... امرای عظام چون سیاه پوس

تخت

۱۹۹-۴۱

چنانکه دیده بخت به کافور مردم دیده معنا بابخت سپید روشنی داده

ناظره مشک طفل نگاه مطیب را که سیاه موی سفیدش زعفران است

سیمای ست از چشمه افتاب قطره فشان چراغ پاکان آب بهار است

گلشن افلاک چرکت ستان کاسه انگور دریات مشرق ست لاله زار تازگی

صبح شده پیاله بوده در صورت مغرب ست لیالت جوهر شام

راجپوتان را از زعفران چون سپیده کاسه سبز شدن سیوت

دو دیده مغلان را از صندل چون سپیدار بوی نهال گشتن عنبر

نسیم خرمی فضا سبزه وار دانه سپند از آتش جسته و شمیم تازگی

هوا فصل شمار عود قماری با خاطر نشسته از عطرفشانی مجمر

سبز مشکبو بست شیشه گلاب بیزد از طیب ساقی عنبر پیاله

طبله عنبر بیز ... بکف تال از حباب لب ریز چون صهبا درین محفل

پر فصل افتاده هر سو ساغر و مینا درین محفل ز تاب جام چرخ ساغر

شیشه در پهلوی خود دارد سزد گر جام خورشید آورد عیشی

محفل کند چون می از جام تجلی روز نی مستان ز محفل طور

کوکب موسی درین محفل چو خضر شیشه از دم سازی ساقی بچید

نهد داغ اگر از خوش صدائی باد درین محفل نگردد اطلس چرخ

از سعادت فرش مرزبانان که با یمن ببنماید عالم بالا درین محفل کسی

کاحریف شناس جام و مینا شده بهره وری [illegible] زلف ساقی [illegible]

بلند اوین محفل بیکاری در آمد چون ایاغ از پهلوی شیشه

سراپا کلید شنیده [illegible] از جین [illegible] موج صوت [illegible]

گفتی [illegible] شود ایمن که دارد [illegible] مطرب شود [illegible] درین محفل

توانم از مقامات طریقت با خبر خواند [illegible] به پیر جام اگر [illegible]

[illegible] درین محفل [illegible]

[illegible]

مطربان هندی بصدای تال و مردنگ [illegible] چنیان بار [illegible]

نغمه [illegible] بادای [illegible] طراز [illegible]

زعد کالای کمان خوش [illegible] اقابل نوازش

ندانند قوالان ترانه ساز [illegible] الالی [illegible]

نخوانند بنقرات [illegible] مقام نغمه ایش از دوازده توان

شنفت و بحرکات [illegible] بحر الاصول [illegible] زیاده از هفده توان

کفت بجوش [illegible] مطربان [illegible] غم از جیب [illegible]

پای کوبی رقصان [illegible] از گلشن [illegible] مطرب [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] نقش [illegible] قلم [illegible] مطرب

ای قلم [illegible] نقاشی آن دست [illegible]

از انگشت [illegible] نقش [illegible]

شد ملا کمال کاتب که بدوال سخن بکتابت او وابسته است هر
چند در نسخها نوشت گفته نشد که چرا نوشتی الحال این لفظ را
داخل نسخه ندانند که خارج است
[illegible]

شبی که قلم را نوید ذوق سخن جنبانید رسید بسم الله الرحیم رقعه مبین
خدام خواجه محمد رحیم رسید که بر دوستان ستم کرده مایل اند
شیشه باشند چقاک سیل که درست مجبور آن کم از دریای صفا
پر نیست فراق زدگان را که چون سنگها تر و غبار شوق
پوسته وا زند کاسه دریا بمقدار رسیده و نهایت لب تشنگی باد
داده زینهار که بتمدی ملاحان بطراق کشتی داران در دریا
لنگر نخواهند انداخت که سیر عالم آب در این موسم [illegible] سیرا
کبابیان کباب اند تا بانداز شکار مرغابی وغیره تفنگ اینجا طلبیده
اینجا بطی در بغل ساقی گریخته و دراج نغمه در استین مطرب
پنهان شده سرخاب صراحی بر دودخانه شراب نزدیک می آید
و تذرو دماغ بهزار روغن قاز نشاط صهبا نمیگذرد و دفتر را شوق صید
از فلکی در سر افتاده میخواهد که سراق خود را بانهایت بشکستگی
درست کند مکتوبی که نزد شما است بدست قاصد [illegible] بفرست

که صرف اصلاح شود ... دست طغرای ریاضت کش ندارد

طاقتی که افکند همچون شکار انداز صیدی را به تیر چون کمانداران

ثواب آید به صحرا میرود تا به جنگ آرد ثوابی در کنار انگیز ...

... برای ضبط درخت افگنان فصل شفیع نوشته

گشت چنانچه رقعه میرشفیع ... فرمان ... رسیدن آن کشمیر

قبول این ... کنند کاری کنند چند ... شده

... توفیق ... در آید ... آتش دست ...

... است ... چون ... سبز ... حکم

... جاریست اگر تهدید نامه درخت افگنان شاخ نا شکسته

عنایت شود امید هست که در موسم آوردن کنند از دست

کنند ... ایشان که به فتوای علمای جنگل جایز است ...

... دوستان محفوظ باد شفیع یوم المیعاد

روزیکه شکسته خاطرم

گشت ... این رقعه میرزا ابوالفتح رسید ... بند ... که

معنی ... سلامت از بدبختی مردم این مرز و بوم چه نویسد ... که

... مراد بخش ... گذشت ...

... فرستاده ... چوب ... خوشه از دست

... مندگان

با مصالح این تخت بگذاشت گوهر گوش غلمان اگر بی خویشتن سعید شی

تا کارخانه مرصع کاریش بسر رسید و بید ... تخت شهی کز زر دریا

شد تمام اقبال گفت کای زر تو گوهر نگار تخت نشستن ... تخت تا شود

استاد و خاص و عام و زمین این جلوس کشید افتخار تخت

و تخت تهنیت تختگاه گفت ... چو بدر رونق از تخت

بیشتر که تخت شود تکیه گاه او از بالش جلال گرفت اعتبار تخت

تخت تا انیس گشته بید مسند شش در ایام ... کل اشتهار تخت

سر باغ تختگاه که از پایه شکوه بر چیز ... شوکت مساق چهار تخت

تکلیف زرش و تخت نشین یافت زان نشد رقعه ... ز کوکب طاووس وار تخت

چتر رفیعش سرا اوج تخت ... گردید ... باشد چون تاج او نبود ...

تخت باد و هوای تختگاه شاه ضامن اند که گرد هاد ...

غبار تخت

زهی محل که

حرم کعبه اگر نظیر ... خوانند ... میتوانند بود

محفلی که صحن بهشت را اگر ... کوثر لبریز شگفتگی تواند بود

دل نهاد ... نیست زرین در باب هوایی شدن این تازه بارگاه

مشهد جهان ... نیست ... در کار ... گشتن

... گنبد ... سرگشته است

ای قربان شده است لهذا مشهد عالم گشته ...

این نوا ایمن گر باست ... کیهان است که اطلاق ... رفعتی که بر

طناب خورشید تابش قبل سحاب تواند گذشت و شمعدان ... فقره

باقی چشمکی که ... صبح است سرسرخاب شفق تواند گشت

چه قالی گلشن ... بشوق ... ریشه در ... نیستان [illegible]

فرش ... دیده و ... سوزنی چمنی ... بشوق ... [illegible] بهار ...

و آکشیده کار کلیه سپهر را با نهایت فیروزه کاری قابل این مجلس ندانند

و گرد باشش سپهر را با غایت زرنگاری لایق این محفل نخوانند شعله چراغ

از بس تو صعود بر شبستان افلاک ... ریخت و دود ...

از رفعت دود ... کواکب را ... سیل ... قطره

صبح در جنب شعل دو ... چه بود و فرق ... [illegible] طلا ... بالا

سلک شمعدان دو ... و ... شمع کافوری ... رشته دار

فروغ شعله طور در چراغ بلورین از روغن خورشید ... تو ... نور

... را جامه زمردی بطرح قبای ... چون ... فانوس را گرشته لعلی

... چون ... [illegible] ... سوزند از دیده خورشید ... طلب

شعاع اقبال و مشعل افروز از طره تابید قندیل خواه ضیای اجلال

دو دو شمعی چون ... سراپرده ... تا ... گذشت ... سیاهی از ... سیاه ...

نو بهار گشته گل چراغ اگر ... ابر شمعدان رسید ... چراغ ...

چنین ... دیده

که کر غنچه دار از نسیم شهریار رسید بهار در هم شکفته غزل لبریز
شراکت چار جوی رباعی سرشار لطافت امید که نوعی نمایند
که تغییر الجهت ترجیح احدی الطرفین حجتی بدست آید
[illegible] و در مجلسی بود علم دارید [illegible]
این رقعه کشت نامزد شاه بوالحسن تا در بازیگاه کیستی پادشاه را
از وزیر کوه نیست نقد [illegible] از دزد اجل محفوظ باد
صاحب طغرا سلامت است بداران بمقتضای کوچک دلی
ببازی میر وزیر که تخته مشق بزرگی است مشغول اند اسباب
سیاست انواع و اقسام در هر جانب مهیاست کجاست اجل
رسیده که رشک دزدی دستش بگیرند اگر مصور را شکل دزد این
تهدید کرده نقش می نشست در پای دار ایمان از کلمه [illegible] می جست
و الا عیسی [illegible] هستی در بیت بزم گاه می تاخت جای خر [illegible] خود را
می شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بفرست [illegible]
[illegible] نمایند و خسرو در بزم اگر بت عاشقانه را شیرین نخواهد
بتلخی فرهاد دشنام نشنود الحاصل هنگامه شلاق گرم است و بازی بازی
بجدا می توان رسید اگر در سلک طالبان خوش باشید
فارغ شدیم از رسید تخاطب این رقعه
از قطع زدن [illegible]

گشت بهر تمر خان نوشتنی ... تا هوای نسخه کند چمن از دود اتش

تا بود گل منزه است مطبخ عشرت خانه میرزا تیمور خان بد اباییم

سر و کار منابع مخفی نماند که تا امروز ... از وصفت ... کنند ... در

گشتن بود الحمد لله که به بسیاری توفیق گذشتگی نموده قطع شد ملامت

پیشگان ... طینت اگر زبان تیشه باین پوست تخت نشین

درشتی کنند مانند چوب ... خورده از رده ... نخواهد شد از

... عقلی چون ... مجنون ... عجب کننده تعلیق بر پای خود گذاشته بود

غافل از انکه سودای خام ... هیزم تر ... نمیشود ... چون

شکسته دندان ... که ... برده بودند که هر یک برابر ...

پنجره مشبک ... اگر ... از ... خط ... کلوی

خود را از ... خالی نمیدید خوب شد که باهردی ... تراشند

از این تر و خشک که انگار در اتش افروزی ... خلاصی دست

داد ... ناصحی کوتاه کند دل سوزی ... ای هست کو ... بهر چه

... نیستی از سر غفلت چو طفلان چوب میخواهی ...

میتوانم گفت که از اهل غیرت نیستی ... سخن الکا غفلت ... تا

کجاست ... در سر تعریف علم شاهجهان قبل از این نوشته شده بود ...

... باز بعد از ان که ... زیادی بلاغت خط الطال ... لفظ باد کشیده

باشد

... توفیق رفیق باد ... بود ...

[illegible]

1956

جمع کواکب را چرخ دوار فراهم ساخت بخواهی گفته این تخت بر تو

نمی اندوخت وجه کنم شرح الوان عکس ایشه ارشد تابان درآید

خوند مطرازدو این قالب بری شازی بر آید و حقیقت نکار باقو

چون سیر آموزش قلم گشته است بال قلم در راه باید از رنگ کان لعل

گذشته که بتفرج زینه پایه این تخت دیده کشوده دانسته کز راه

فلک ثوابت را پلکانی بوده فوق و تحت سجان از جواهر او روشنی

پذیرفته که زمین و آسمان را از عکسش نیز هم توانند یافته سرو از

این گوهر از سبک شاداب جوی افتاده جوهریان تاب بیدار از خیال

او چشم را آب داده سیلاب عیشش از سیح خیزد صفا شعاعش شکیبی

کی چون طلای شریا پرچرخ فیروزه نتواند یافت را اثر شرح لعل سیانا

او وادریا شده که با تیغ آفتاب قلم از تیر شهاب تر اشد اگر طوطی از

همرنگی شکر طلای او میگذشت از رنگ سر است طلا به تجمل شیخ زمین

میگشت مینای سیاه بر آب یاقوتش بال نگشود و گر نه از رنگینی

چون سرخاب قرمزی پر می بود سرخی که در کشور هند بلقب نوری مشهور

زاغی است که از عکس طلا در سر با معشوق عشق نور سرخی ای بعضی پیشه ام

سر بر معلی رسیده گمان کرده که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده

در باب تخت از قرینه شعر طور چرا نباشد از چند قول سحابی بهر طرف قشنگی میشد

مقابل

زردی شنکرف چون پا افزوده بود و ان فعل حق سترتا پا وزر چهره سیل تحقیق تحقیق ضیا
دلیل معنی نور علی نور است جوهری قضا بر چند بساط لالی قدسیه چیده است
که هر نگار این مخزن بی انتخاب جوهری نخریده اگر لعل اتشبار از تاثیر شعاعی
رنگ دار نمی بود بد بسا زیب نیر خ جواهر تراش آو الوان نمی نمود ما چند لعلی
رنگ کیمیا گری مهر وجود خود شناخته غیر از نخا طرا ورد درون طلای او اکسیر شناخته
رنگ از مشاهده لعل پرده چشم خانه نیرنگ سید لباس شفق در مزوبک ابا
ارغوانی منقوش دید فروغ گوهر شب چراغ قایم مقام پرتو شمع طور شعاع
مرجان اتشی باب مناسب ضیای مشعل نور قدم تعریف الماس گیا
که رنگ تند و تیز و قدم توصیف یاقوت لب بخت شنجرف سرخی امیز به سیاه
اب مرد تازکی نیسان بر چشم ریخته و دشنه نیاز رنگ چه حد جری بهار
با دوستی ریخته عین البرتاهرین حدیقه مرضع دیده کشوده دا به وحید
اتش با الوانی قوس قزح نموده غیر از طلا که فیروزه سرابه بیت سر فتح است
هیچ خزانی بار ابش بهار نمی پرداخته سرخی ترابان اگر به دوات سیاهی در ابد
سیاهی از دوات بر نگ چکیده شفق بر اید اب سیلانی که خشک بند
جزیره سیلان است در دامن این کوه چو بر بطرف سیاره سرد ارن طلای
بیغش حسن اگر چه در جهان بخال نهان بود عشقبازی صنعت برابا زکمی نسیه
نمود یاقوت لب دران چون از تراستی رنگی نداشت کرد وشی نیر خ فیروزه
با مصالح

و در این باغ [illegible] تر از بهشت [illegible] شاخ [illegible] گذاشته بر سر [illegible] شاه

بازان از دم خود [illegible] چتر افراشته چنان که [illegible] علم [illegible] پر و بال

و در پای این تخته [illegible] و تابستان [illegible] در پای ایشان [illegible] تخت [illegible]

احتیاج [illegible] اختلاف [illegible] که از جواهر [illegible] [illegible]

پرداخته نقاشان [illegible] رنگ تصویر [illegible]

مهره سلیمانی چون [illegible] [illegible] کنار [illegible]

اسلامی تخته چون خطای نقش نشستن ندارد دقیق [illegible]

[illegible] صاحب نام گشته است همنشینی او [illegible]

[illegible] پیاده [illegible] گذشته [illegible] که قبا این سریر [illegible]

[illegible] که [illegible] سریر بالای کرسی فلک [illegible] بود

[illegible] سایه [illegible] زمین را گویا گردون [illegible]

کرده نگارستان را باب تجلیات [illegible] بالای این

تخت یاقوت کار [illegible] ظرافت دارد [illegible] اکسیر [illegible]

بالای کیمیای سعادت گذارد و زرگر باشی که [illegible] در [illegible]

او دست [illegible] داشته از [illegible] جواهر جای [illegible] غیر خطایی

نگذاشته [illegible] جهان فروز [illegible] که [illegible] چراغ

کواکب [illegible] فلک [illegible] غیر شهود این [illegible]

[illegible]

اگر تشبیه می‌پذیرفت واضع اسمان چون زمینی که الحق در این باب
توانست گفت مدیتیم چون آن لوح صفا پایه بر سر تخت گشوده
ماده صدف دریا در پای گرداب از تحسین نموده از قماش از سبزی
زمردش شکوفه صفت پیدا است سبزه چه تخت باغ جنان را
دیگا شده بقلم نگاشت دانای جواهر التفسیر چنین دید در سلک نظارگیان
شتافته از سود دلربایان در پیاله چشم سوده نور یافته
اگر مقتضای فرمان تخت پوشش از دارایی سپهر می‌بود تا ب
جواهر الوان چون شال کلبدی گونا گون می‌نمود دستی که پایه این تخت
شبچراغ گوهر سیده ید بیضا از انگشت نمای فروغ خسروی است
دیا کردیده اگرچه در ظاهر تختی است که نقشش را بطلا نگاشته اند
در حقیقت باغی است که صحنش را از زعفران کاشته طلای زرد که در
پیش لعل سرخ بگوهر امیخته عاشقی است که در حضور معشوق خود را
ریخته تا تخت تو داشته تاب گوهر گردید ز لطف حق
صفایاب گوهر که تخت سلیمان شده از باد روان تخت تو روان شود
است که اگر شبنم گلستان برداری از دیده شبیه افتاد افتاب
کاغذ ... طلای ... چون
رقم کشیده زر در ... خود را در ... سنگ ... نور

مضمون اگر

تخت همایون سرفرازی یافتند بشت ... ازین خوانهای
مخفف گوناگون بر جانب نتافتند اگر از دیدار مخملی خطای چینی
بر شیدی با این بارگاه رسیده بود چغتا خان جهان گشت می
پای تختی فغفور پسند گردیده در لغت سیاهان تا بسلک حوت
بیکنش پیدا مد بطراح نقش جهان نام آن پارچه بهمین بر نهاد
شیخ قزوین چون بنظر خرمی اثر او گذشته است از تار کی
ریشه تار و پود شیخ شرف بهها گشته اگر مخمل فرنگی سرا بستان
بهشت در خواب ندیده ایم صحن بارگاه خسرو بیدار بخت
چگونه میرسید نقش دیبای شوشتر چون بمدعای خاطر نشست
معنی بنظر گذشتن او درین تختگاه صورت بست اطلس خطائی
میدانست که طبع حضرت باو کشید در باب صفا از قماش حسن
ختنی و ام دارا [illegible] دارائی کردید دارائی فرخار از دولت
عبور در بار بفرق تاج سکندر قطنی بغار از شوکت مرزوری کار
بشان چه پستیجه خارای چینی را درین مجلس بهاری موج رنگینی
گل کمخای روم را درین محفل نیسانی آب تازگی سنبل سیلاست
نوشته دیبای چینی چشن صد میل خرمی طی کرد مطبق خلعت گلشن
بزم صد طبق شگفتگی آورد اگر شتابها تار لیاقت پیشکشی بدور

چند نفس میداشتند او همه نافه دار چون سنبله قالی بر روی زمین بارگاه
می‌گذاشت عنبر اشهب که ببوی قابلیت نذر این عتبه میباشید کار
بحری در رنگ فیل مشکلوس ... دیگر با سیم سپید و بیدگوهر خز بیسی جهان
قایم مقام چشمک اندازی در بار لعل و جوهری بدخشان نایب مناب ...
لم بهای سرکار از جواهر بالادست بسبب زیردست شدن جوهری نام
نتوان برد اگر زیردست نثار کنندگان درآید بالادستش نتوان شمرد
از بهر نثار رسیده و الا که ... ایستاده بپای تخت جا میشد از ...
بگشود زر صبح آسمان بدره سیم پاشید زر خورشید قضا لیکه زر
مقصداران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نموده عذر و نشاط نثار
به نثار آن زیبنده تخت و دیهیم گشوده شد از کف و زر سیمی که ...
ان به فرق در نیاید بهوا تخت و از دست و کلاه زری کران ...
از کشوری بر نیاید بفضا آمیخت خوانها از چپ و راست در نشاط ...
آفتابی اقبال و سلاطین از پیشگاه پیش در انبساط اشرفی رسانی اجلال
از خوانچه داران صد قصه زر معدنی به نثار صرف کرده و از متصدیان هزار
هر کیسه سیم کانی با نثار حضرت رسید بزرافشانی عمالان هوای تخت چون
گل جعفری طلاکار و سیم پاشی کارکنان فضای تخت چون ... نقره ...
گوهر نثار ... که چون قطره‌های نیسانی جمع نتوان نمود و زمرد ...

و چون ...

کاربست سحر حرف زن خواند کشیده این نوع که طلاقت کلمات منحصر شناسا

وزدی‌ها سخن گشت سنگینی جرم از سبک شد خست چون حواید

گذشت اگر تیرانداز حساب هم لغو میزان نگفت می‌بود متاع

افعالت بنام شعر قبول گشت می‌نمود واگر با پرستش هم سنگ

سیار شدت می‌افتاد جنس اعمالت با اسم منتشران تن بوزن

بسیاد و از مقصود غبار روغنی نخریدیم که اسبه جز زاد بیش

آنچه از دکان لفظ تراشیم برده قیمت آن شماری ندارد محمود

خبازیانی نطلبیدم که لعلت پیر زاد کیش چه از کارخانه معنی

ساز ریم برده بهای آن پنداری اگر بیاد دست مبهم دزد بها

خمسمال سخنم قرار دهی از جنات حصه طلبان خمسه کمانی ریسی زیرا

ملا کاغذی وراق و ملا رشته‌ای زفاق و ملا پنبه‌ای حلاج و ملا مستی

نساج و ملا سوزنی خیاط و ملا سر تراشی خراط و ملا قماشی بزاز و ملا

کماجی خباز و ملا نباتی قناد و ملا خاریکی حداد و ملا دوایی عطار

و ملا تجیدی عصار و ملا حلیمی طباخ و ملا [illegible] سلاخ و ملا

گوشتی قصاب و ملا پشمی [illegible] و ملا پوستی دباغ و ملا لونی

صباغ و ملا نقشی [illegible] و ملا نرخی بقال و ملا عینی کحال

و ملا نقدی صراف و ملا حسنی علاف و ملا بیعی دلال و ملا وزنی حمال

205

و ملا حرفی قصاد و ملا خوئی جلاد و چندین موزونان دیگر باشکال [illegible]

دریغ از وی دعوی سیادت گذاشته اند چنان بدین پایه راضی

خواهند شد که هزار من خمس مال ستن تنها بخانه خود کشی سیادت

امانتی ست که مردان بزبان سپرده اند و از زمان پیغمبر تا حال هزاران سال

امانت داری زبان در هزار سال چه خواهد بود و خصوصا در سلسله پیر بزرگوار

معصوم و عصا از آن عصمتی که او خدا داشت [illegible] مشهور کرده

در روشن پاک امنی از کیفیت و نیشتر [illegible] بود و نه سپید [illegible] خال رشید

که [illegible] سید است اگر [illegible] علی خیاط [illegible] سید اشت بجای دوات

قلم [illegible] جوالی سوزن و رشته پیش خود میگذاشت و تر [illegible] در دکان [illegible]

اگر از پدرت محمود خیاط نشانی می بود و در عوض سیاهی و کاغذ مشتی

نان [illegible] و بخیه در بیشتر [illegible] نمود مگر [illegible] بگوی که دوات [illegible] دارش

[illegible] مناسب است به مشت خیاط [illegible] قلم تراشیده اش

سر [illegible] بوزن طویل بخیه [illegible] کاغذ سپید [illegible]

سپیده گندم از [illegible] بیاض خمیر [illegible] است و فرد سیاهم [illegible]

نان [illegible] [illegible] کتاب [illegible]

گذاری از مراتب علم استعاره و تشبیه [illegible] لغت عرب در

فرهنگ جستن دلیل است بر حماقت و لفظ فارسی در قاموس طلبیدن

[illegible] زیرکی [illegible] کتابی را گویند [illegible] جمعی ست

205 - B1

چون سبزه‌های بهاری فراهم نتوان بود پروردن کرد و پیش آنها خرمن شاه

بدامن [illegible] گشته است و نثار تاج گزین شد و دستان از

پای تخت بر چیده اگر قدر زدن از زین در بار توده‌ها کرد زر و سیم

نمی‌برد یکی را مطلا کرده [illegible] را تا آنکه گنج بیشمار و حسرت

پر دیده که از گنج بادآورد و صاحب دستگاه کردیده با دست [illegible]

یک جا از زین تختگاه باد و دیده در زمین [illegible] نیست زر چو

مشت [illegible] از زر خالی باشد در زمین گلشن [illegible] که چون پنجه [illegible]

زر [illegible] سیمین [illegible] که در نثار بایستی [illegible] داشت

آن نیز جای [illegible] طلا [illegible] بر کف خود میگذاشت [illegible]

[illegible] دست توان بود که در نثار [illegible]

با سیم و زر [illegible] خورشید کاسی [illegible]

محفل [illegible] روز شاه [illegible] پیش بهار کاه فلک

[illegible] شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت [illegible]

[illegible] نسیم نثار تخت در تختگاه او که شده گلشن [illegible]

[illegible] از آن ریخت چون شاه را بگفت [illegible]

[illegible] چشمه سار تخت بر گشت چون ز لعل دو صد لاله

بشکفانند [illegible] بهار جاه بود [illegible] تخت [illegible] تخت چون [illegible]

[illegible]

وصف چتر و تاج کز چتر و تاج یافته خورشید تاب بخت زبان ساز کی

بهر تخت کشید انتظار ... بهر جلوس شاه کشید انتظار بخت ...

یکدو تخت خواست در آرایش تزیین آمد رو آسمان زعناصر

چهار تخت بخت در آن چرخ خود آمد بدر که ... کنار رو ... اوج کوید

بیار تخت [illegible]

[illegible] چون عنایت و التفات

حضار انجمن جلوس این شهریاران سخا پیشه بود هر یک از ایستاده کان

پای تخت میمنت مانوس به موجب همت ذاتی سرفراز نمودی سیم و زر انجیا

در هر طرف پشته پشته زر و سیم برابر هم ریخت و با کوشش تحویلداران

در هر جانب کوه کوه جیره و قبا بیکدیگر آمیخت دیوانیان به تشریف دیبا

سرفراز که صورت نقش دیبا معشوق ... سازد بخشایش بجامت

منطبقی ... از طبق ... سلیمان ... از دهان ... را

از انعام زر سیم که در خوانهای افلاک توان داشت ... را

اکرام سیمی در نظر کرد ... کواکب آن گذاشت خوانین ... بالی

عنایت حوصله نشین ... داری کیوان و سلاطین با سیاهی

مرحمت عنان گرفته جلوداری دوران به تیر اندازان خلعت نثار ... که

نشان قبا در خانه کمان نه بیند بر تفنگچیان زر ... باشید که صدای ...

دروازه

چمنی نماند که این خاک نشین را بنفشه وار یکدست نیل سرمایه اعتبار ا
و دستگاه شاخ و برگ افتخار بر تنه جوش رنگ نیفتاده که
با وصفش در حاشیه خاطر بوی شرح گلشن نه بدو دهقان
زمین صفا در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشته و مزارع
بیابان لقا در پروردنش ریشه سنبل زلف داشته اگر غنچه
که به میرابی چاه زنخدان نمی‌بست از جوی رعنایی آب بر
از ابرا نمی‌نشست با اسمی بر روی سبز نشد و بنا رسمی در درد گردید
و بدانه حسن گندم گون سبز نشد بخرمن رسیده میزان ارزش
پا سنگ سبزی نپذیرفته که پا از برگ نسترن باج نخواهد
و شاهین از شاخ یاسمین خراج نطلبد و در ابتیاعش خورده
زنبق بی سعی در معرض شمار بوده و در انتقالش بی حکم باد
بار برداری نموده صباغ الارض اگر از این نیل در خم کرد در
می انداخت معصفر شفق و شهاب کار پرده خورشید می‌ساخت
تا قبای گل با این سوسنی نگردد بلبل صحبتش را در لباس نپسندد و تا
پیراهن سرو از این نیلوفری نشود قمری باگریه اش در بر نکشد عکس
قطره اشس جوی را دریا بار نیل میگرداند و سایه ذره اش بحر را
بکبودی آسمان میرساند شقایق تا یکقرص از این در جیب خود ندیده

در چهارسوی چمن دکان کالبدن مسازی بخیه الکی تقریز گلنار رشش معاوضه

کنند ظلم صریح و اگر بالعکس تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبیح به بیماری

نیم نسیمش دست چنار ورنگار و بسته کاسه شمشیرهای صنوبر جدا دارد

صاف شده دسته ابروی سبزه مطرز از فروغ سرمه چشم نرگس شهلا

بالا این همه لطافت از غایت شکستگی رنگ خزان چون برگ خزان کسی مفت هم

نمیگیرد رسید که هر انچه توجه خدام چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت

طراوتی که از این تیغ تازه طغرا دیده کجا زنیلم سیراب جوهری بیند

دلی ز بخت سیاه چشم بد بد مشتری بی نکر ز بخت سپید تو مشتری بیند

[illegible] منشآت خزانی الف

و مصدر رو بیرانی املا شهود به بزرگی تقریر و معروف به بیتابی تحریر علم

بیعیدانی جلال از دستانی جدا اند که کج ادائی بگوشه گیران روا است

کیش قبضه حیات بکمان ارقضا سپردن است و بچابکی بحکم شیعیان

در روایش تیری از غیب بر سینه خوردن چنین فرض کن که روز قیامت

و در دشت عذابی از تو حساب میطلبد بمن بگو چه کی خیالات نازک

الهامی را چه گناه از کلمات درشت خود بزنجیر گرفتار ساختی و مقالات

برد شن کشف را بکدام خطا از فقرات تاریک خویش در سیاه چاه

انداختی این قسم که از تو سر میزند فی صد من شکر رسید در میزان

کارت

جملی هست بر بلاهت حروفی که در منطق معروف هست توان رفت

ندیده و الفاظی که در عربی بیان معانی توان کرد نشنیده که از قیامت

مطول خود هر دو از قدری می توان گفت و از مختصر فهم خویش

اندیشیوه می توان شنفت بهر گاه که شمسیه را قمریه سید ای چه عجب اگر

حسن تلقیبی خوانی با این دانش از که بهر چه بر آید و با این علم از تعریف

چه در آید [illegible] چون بهر سخن نتوانستی بنویسم اول ز

غلط کاری املا بنویسم بر کاغذ بر لوح نشستن قوه است افتد

بدر ازی چه بهنا بنویسم جز با مزکی در طبق صفحه نیاید که شتر تو

بر کاغذ حلوا بنویسم با سیاهی افتد از پستی فکر تو چو کسره در قولت

اگر فتحه بالا بنویسم محکم نشود گفته است از جملگی الفاظ هر چند که

بر تخته خار بنویسم نظم تو از باب قبیحش کاغذ اذا است من بوجه

بر کاغذ اعلی بنویسم از دزدیت افتد چو کتابی بشکنجه که جلد تست را

بقوی بنویسم طغرا شمرد فضا خنک کشتن که چون حرفت را موسم

سهو بنویسم [illegible] این رقعه بجای

تکلف آشتی شد نامزد مقیم کاغذی [illegible] چو ما علیم گویا قبولی پسند

با بیچه چیوه کوفته کباب خور را بر برنج طعام شمرده است کفگیر ساز آینه

پرداز آتش ندیده و شلغم [illegible] رسید گن نمی دانی که از گوشه نشینان

207 181

توقع حاضری بودن دام غیبت ساختن آتش [illegible] از ریاضت کشان
طلب بخشش نمودن بکام گوشی پرداختن خدا ارد امیدوارد که پوست
تخت قناعتم برای گوشت مهمانی تو فروخته شود و کشکول فقرم به
آتش دیگ ضیافت سوخته گردد کاسه رابطریق لیسیدن کم محتاج
شستن نباشد هنر نیست بنده انست که از خوردن اطعمه لطیف
دست شوئی و باغذیه روحانی اکتفا نمائی در مطبخ طبعم دیگهای
فکر در جوش اند و مصالح لذت افروزی پیش هر یک ریزه کاریهای
تشبیه و گوشت فربهی استعاره و آب روانی کلام و نمک شور سخن
در پیان پیچیدگی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن چرب زبانی لفظ
و شکر شیرینی معانی و فلفل تندی خیال و دارچینی گرمی گفتار هر یک
در وقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میرود در روزی نیست که
مطبوخات بمهمانان محفل سخن فهمی نمی رسد چرا هم کاسه ایشان
نباشی و از این یغما بهره مند نگردی [illegible] بر سفره طغرا مطلب
آتش مهربانیه کاینجا طبق کاغذ و مطبوخ معانیست از قاشق کلک
آرد و از بر آید قوت دل عشاق چو گفتار فنائیست
[illegible] شمع کلکم بیت سطر چراغ افروخته شد دل پروانه
قلم بشمع صفت سوخته شد [illegible] چراغ بزم عشرت افروخته باد چراغ
دل سوز

مرغزار بندوق نشوند زره پوشان را بدکلاه سیمین چشم تنگ
شده فراخ تر از چار آیت گشت و تیغ هندان سرا بلند زرین تر
تیغ در فرجی از سپهر گذشت شاطری کاجبت قبض سابان را
بیخشی جو حضرت را انتظام داد و رسید زمین سخن تا آسمان
و رنگ شعشعه طلا برآورده واقعه نویسی که در پیش تخت شاهی
وقایع پرداخته فرد کاغذ سپید را از رقم عطایا و رق نقره
علمای مستفادان چون ازاش سادات بانعامات رسیده اند در
تحریر سیدوان بقانون اهل حساب دفتر ها پیش رسیده طبع منشیان
بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت بی منت زبان در ثنا پیش
فقرات بوقلمون توانستند کهعت صالح العابد دوام تخت نشینی سرفراز
منصب انعام فقرا بدعای خلود تاج گزینی ممتاز بر کمنه اکرام خوانندگان
نوا ... بمقامات کشیدند صدا خالی نغمه را چون قلعه اصفهان
پر زر دیدند ... دست بابزینه پایه تخت نمیرسید پهلوی هم زر چرخ بود
که هزار تخت آسمان بود چون بیاشتر که عرش ساخت پهلو
پرورد کار تخت بالش زر تخت چون شبه پیر دگل فروع که ازطرح مسندت
شده خورشید دار تخت دربارگاه تخت نشینی بغیر تو نبود باین مشابه
طراوت شعار تخت پرپیکر تخت چون بود مسند شکوه از بالش سپهر کشد

بهر آرزو تماشی میشود ... [illegible]

۱۰۶۰

تنگ عار تخت کامیاب شد نام تخت بتاریخ این جلوس آید بدون بالش
اگر در شمار تخت طغرا بجمگاه تو آرد زر به دعا واند که شاه را بجود نثار
تخت تا از ادب بجنگ آسمان خدیو استه سپاهی کوکبی با اختیار تخت
چون تخت چرخ باد قرار مستقیم چه جوان تاج مه باد ترا برقرار تخت

نغمه دلنشین ترنم حمد سازنده مقام پیرسد که دف آسمان را بچنبر افق نواخته و صوت خاطر گزین زمزمه شکر نوازنده آهنگی که کمانچه کهکشان را بعد فقوق افراخته در بزم حیرتی بجهت چنگی سرود از تار مدار ارغنون خام بر منقل سپهر سنجیده در جشن یاقوتی برای قانون اصول از ضلع شعاعی تسمه تبال مهر و ماه کشیده موسیقار کنگره عرش صوتی نواخت که کرسی نشینان برقص بر تخیر ند و قانون لوح محفوظ نقش پرداخت که قلم گزینان سماع بر ترنم نیرنگ بانگشت آوازه پساری قدرت اربعه عناصر اربعه چارتار نواز و چه شعبه طرازی از هوالبید چغانه ساز منقور ... شتر نبود سازد و تار رشتن که از یک ترنم دارد نغمه تار رشتن فلک هرم ز مضراب تیرا و یکی سعدی مهر و ماه از جبرا و برای نغمه چون ساز دنی انبان ز صحبتش نی بود و زچرخ انبان چه

سازد و ...

دل سوز طلبه این معنی روشن تاریک نمانند که تا شراره مدرسه
نشیمنان آتش و دست انشهای شعل افتاده است و از دود و شرر
خیالکده سر به سر رنگ فانوس خیال بیکر و دیوار در غکان سابق
اخگر بیک و خاکستر قلعی اگر دارالشیعه را دارالنهار ... اند از التهاب
بعینه نیست از هنگام ... است که شعرا اخروزی بدعت را دستگاه ...
خود شمرده مدرسه را لله خانه مشعل نمایند امید که ... ایان حجره نشین
که شمعی غیر از روشنی مهتاب و چراغی جز برق سحاب ندیده اند
رحم نموده بفرمایند که این سرمایه آتش سوزنده و اسباب دود کشنده را
مشعلچیان در موضع دیگر قرار دهند ... طغرا نشست به سر سنگی ...
مقام چقماق دارد چشم بر آن سنگ دوخته به سم ز سنگ ...
دود کرم شد افتاد شرر بجرد او همه سوخته ...
[illegible] در باب
سرنگون شدن شیشه وجه ابن رقعه شد نوشته شد ز کلک الم فزا
... تا بندر سورت از آب مجاورت دریا داد خوش هوای
تواند داد سفینه طالع حضرت میر امین شاه بندر به ساحل مراد رسید
یاد بحر شناس حقایق سلامت از نگونی بخت این خسته جان عوارض
نشیب شیل چون حباب سر زیر شده بود و دردی ... چیزی بغیر از هوای

صرف نمی‌نمود و چون کشتی بلجهٔ نومیدی افتادم و چون لنگر بقلاب
محرومی تن دادم چون بادبان پردهٔ دلم باره سر در پیچ است و برنگ
زورق تختهٔ خاطرم بموج غم شکست مانند صدف مشت سینه کوبی
کرده ساختم و مثل گوهر با شک سازی اندوه پرداختم دستم چون
دریا رنگ نیل ندیده و انگشتم برنگ پنجهٔ مرجان بوی حنا نشنیده
سرم چون تابهٔ گرداب بروغن سر نمیخورد و پایم چون ماهی بی آب
بچرخ پاپی نمیرد و از این رهگذر طوفانی تاسف شده‌ام که تا صدمه بدریا باد و توف
آشنایی ندارند و غواص همت برخبرداری شیشه نگاشته اگر
شیشه از صدمهٔ خوشی بلاهای سرفراز میگشت در کوه‌ها میتپید
نقصان مال بپرسش نمیگذشت طغرا لحجا و مطالع ان دل خوشی کجا کرد
بهم درد خویشم و از درد تجنگ نالد چو رود بدامن لعل زار و دیده ما
کوه‌ها عجب که صیت او ز درد بجنگ صاحب از چشم دور و بدل نزدیک
سلامت سبحان الله در حینی که دولت مواصلت این مهجور بود از
کمال عنایت و عاطفت لحظه نمیگذشت که بنده نوازی و مخلص پرستی
نمیکردند و لمحهٔ جدایی امکان نداشت الحال از انقلاب روزگار دگرگون
دون تمام شیون و فنون بمدار مقدمه بهم داده که این گستریه عقبه
امنیت بخیال و تصور آن دو دست ... ان نامهربان نمینهند فریاد که

درد و فغ

ساز و دف نوازی شد سپهر شش جلاجل را که رد از ماه و مهر

زد چو عکس نغمه زن ان مع ... شد که ساز خویش را خودی

... راست شد بخور رسید و بالا الشرح این رسید دست که ما نخ زمین دو

آلت پر کف نشست ... چو شد ... از شعاع مهر که دست ...

... چنگ ... است ابریشم نوازی های این چنگ ...

دف ... الت بر اید نغمه صد رنگ چو مضراب ... بر پرده گاه

بزرگ و کوچک ساز شش مساوی است ... در ... شکاه نوبهار

از ... باران بگماخچه قوس قزح پیوسته نقش ریاحین و اشجار

در مقام نیسان ... نغمه رنگ صوت ... بسته و در جشن اصول

... خزان چون اشتر ... نوازی باد صرصر مضراب بر آید

رقاص ... برگ ریز ... دهقان با اصولی از فاخته ضرب خفیف ...

در اید در نوا ... خنجر که سپهر چون بقانون بندی یاد ... ست

... از جلاجل مهر و ماه ... ز ارتفاع عشق ... بسته ... است ...

دم صبح را در ... ارغنون آسمان بلند ... زیر بالا که این ساز نغم

خفا ... پنجهای اختران نسیمی ... چو کرد و نقش جوان

از چ خفاشه زیر پیشش چو ... ف چغانه ... عود دست که دارد

نیز هم ... خنجر بسته مضراب ... او نهر ... دستش ... مقام نغم

شیشه بود از کوکب دم دار طنبور مقام نیز زان بسیار دارد کار ز...
چرخ موسیقار دارد چو بر قانون دریا ز خوریه ده و از طوفان صوت
تازه خیزد کرفد ارغنون از کوه در پیش آید کبک صوت از نخر خوش
بدین سازند چون دوران بنازد که چندین سازرا استها نوازد
از ترکیب ادیم ارغنون صوت خوانش را برازدم کرد و بنواخت
MANUSCRIPT
معاد و مبدا اش باشد دو تاری که بر تاری دهد صوت برا...
می دایره اصولش ز غنای دوران بهر یک سازی مهر و ماه بخوا...
ولی تنتنک قولش نیز بنای کیهان دکر بازی شب چه روز نیاز است از
قانون سرود شرح بزم غنا و صوت نامه وز با توان شنید از آهنگ
رود دشتش ز جشن باختر عمل کیسوی شب توان فهمید نیز خنده ابر اعشق
تار شتر غو کهکشان مقام زنگله اخضری یا و ستو اختر اخشیز و کمانچه
آسمان کوشه نغمای بهار اخضری یا در بزم کن فیکن صدای اصول
از دایره مصلحتش بی نیاید رقاص با یه دوران از فصول اربعه
چهار پاره بازی در نیاید ... ز شهر آب چون رود دشتش و به...
شود و از اصفهانش نغمه بابت چو چار بیکر بلبل نماید بکوشش کل نوا
تازه آید ز ترکیب هر دشتش عزیز بعد سازد بود عشاق هر سرش...
اواز دم آهنگش چون شد زابنان تبرک آید صدا در کوشش سند...

و از قانون ... تصنیف ...
... شنید ... وشتی ...
... مقام ...
... تصنیف ... صوت
تصنیف ... رود ...
... مناسبت ... تار داد
... کیسو ... شب ...
... شود ... که
... شب ...
... تصنیف و قولیت ... موسیقی ...
... بابت ...
... کهکشان زنگله
... چهار ...
... ستاره ...
... اخضری ...
... اصول ...
... صدای ... دوران ... دایره ...
... است و ... رقاص ...
که دوران باشد از فصول اربعه چهار پاره بازی
در نیاید ... دوران ... مصلحت ...
... فصول اربع ... بازی ...
شهر آب ... از اصفهان نغمه
از ... اصفهان به شهر آب
... اصفهان ... است ... چون
... آواز از
مقام عشاق ... آید ... کویند
... آهنگ ...
که ... باشد ... آهنک ... ایشان
... آید
[redacted] و تا شیر کرده

صفانه
مصادف ...

مسکن اهل غفلت باشد دنیا بر کنار کارگاه غیب سیاران در بنیاد راه نیست

در قفس تنگی دلا اسیر این آسمان هیچ نالهٔ سوی چرخ چون بیغیرتی آه نیست

میدهد الست دنیا   همچو شمع صبحگاهی بر دانش آگاه نیست

جا بود بر دیده مژگان را ز من اشک اند خوشه چون بیدانه گردد جز نقد کاه نیست

واشد شعر ز امثال در تنگنای غفلت است دلگشایی لوح از قعر چاه نیست

عزت از افزایش جاه است در دنیا چنین کی بود منظور سلطان هر گدا و نیکخواه نیست

دستیابی در دوات کی سررشتهٔ عزت کجا زلف خوبان همنشین با شانه جز گاه نیست

نقص همت کرده پابست تعلق خلق را کی سر موی بند دارد همت گر کوتاه نیست

صبح دل محرم است از خورشید دارد دست رد کی تاجبید جز در شبستان نیست

گر دولت سیران شود اهل قناعت را چه غم خار بست تکیه‌گاه گل کم از خرگاه نیست

کم نگیرد شوکت از منصب رخت اعتبار گر نباشد تاج سلطانی اصلا در جاه نیست

پستی دیوار راهی شد نشین معتبر چهار خانهٔ شطرنج محتاج در و درگاه نیست

فرزند عقل دارد کی رخ متاب از قیل نفس جامی دل آستر که جز دل در خور شاه نیست

برگ باران درخور اسود کی باید کمال اند تا همیج اشجار سبز اند روزانو گاه نیست

بر کلام بیغرض کی پای عذر باشند اند ابجد طوطی برنزد از منقار در چاره نیست

ایمن چون تافته رخ شیخ سوره لا حول کی دیو را در سینهٔ روحانی سعود راه نیست

گر کشش معجب زبان نشیب است لیک کی خصم تیر ردی ترکش او بغیر بسم الله نیست

[illegible]

می‌کند دایم طبیب جان سعدی جامی برعرب را این نصیحت چون ز علم آگاه نیست

گر زنی خواهی بگیر از دختر رز خوش بکن مرد را از صحبت او بیم ضعف باه نیست

حرف حق بشنو مکن هم صحبتی با شوخ زن کین نصیحت قابل هیچ کدخدا و شاه نیست

چون سرایت کار ضعف تن بگردد صحبتش کز ضعیفی مدت عمرش چل یا پنجاه نیست

شد محیط روی بحر دل ز خاشاک هوس موج گر تیغی بروی ما کشد پروا نیست

دوستدار دشمن خویشتن اند اهل سوز عشق شمع را دل جست غیر از

ای دعوی سلطنت با فقر کی باشد روا وادی رحمت مقام شود در او دیباه نیست

هر کجا دیدیم بد اصلی به دولت می‌رسد با غلامان از چه سیاره فلک گمراه نیست

خوبی در سر زیر زمین صد رنگ دیگر است سبزی کان صد بیابان را همیشه گیاه نیست

تازه روشی‌ها ز فیض گشت زار وصل بود تا جدا از دانه شد رنگی بروی کاه نیست

با پشت نیستی از کوه هستی بر اندار کی یعقوب نو را در ره یوسف این چاه نیست

بانگ مستی در سر البستان وحدت خارج است بلبل صوت انا الحق را مقام آگاه نیست

قصه زخرف کم شده قدر گهر یکتاییم همت چشم سیراه نظر بیناییم بحر فیض بود

از طرف مهر خورشید ناخدا اگر بودیم کشتی صدد دریاییم یک کف هر که در دایم فکند

بر خاکم آتش است آب گهر در گهر والاییم گو جوان مردی تهی دست هنر مشتری

که نهد منت و با هیچ کند سوداییم کس هیچ تحفه ز اوج از امروز مرا که قیمت

برسد جنس جهان ارزانیم امهات از شفقت نسبت سر به پوشند ایا خری

روز

بخود را شناخت خوانند و هیچ یکی از جالون دیوار را بمقام حقیقت
میسر نبود در سرا پرده بی نقش پذیری بسته لکا چهره بمقصد نماید
کو بیان از نی بعصای خویش را تا براستی نی در چنگ شناخته رنگ ماه
طور از راه نوا طلبی بیار نتوانست شناخت مصنف گشتی که از
در ادب عقل است بطوفان ساز یکی کف گشاده ارساز چون فغان جمع
منسوب شده ان الا کرده نفس پا در دست نداده و جز این نیز با مجاز
ذو اثبات مقام نعت خویش نموده است و از پرده صوت نغمه حالت
راه بیخودی جالوزان گشوده مطرب بیت الاحزان که از قانون
بندگی کنعان آوازه بر آورده بهسا فاتی کوچک ده ازین مقام بود که پیرا
بفغان در آورده مغنی بیاوه خانه کشعب حسن لیکار را از جمله هات تو خود
گفت بذوق شمار از غریب ایبه دوران قانون صدای وطن پذیرفت و سیار
باسی که از تر صدای پرده عجاز ببزمگاه دربار سب بی آهنگ نعت
از چنگ زبان سودم ابی نغمه تحسین نشنیده ام که زین چرخ که دوران
زمین حضیض مقام منتهی التعین نمود مقصد شمار آهنگ اسمان غیر
یا فانی اوج مقام چیزی بود ذکر ساز درخت که از نجا جبانی دایره
پرستی گرفته از انگشت و در زیر آرده بم صدا تا دم آخر از شده نغمه توحید
نگذشت تا وصالی از نسبت بشر نو بنگر ایاست روی با بر خود زده

287-81

ابلاغ عیسی انفاس لطف خضر طینور رضاست بمرد بارزنی پای بهر دمست مقام

نمود را از نیرو سعد رفع او بلند آوازه کیمیا اثر حروف او [illegible] بیت

[illegible] سخن بس ملاک از حسن سخن دارد زبانش جز ابل یافت با تسنیم

معانی از طوس [illegible] چاشنی صفحه خانی کمال از راه این بلبل نبات [illegible]

[illegible] دوران نصیبش اصفهان است اغشکی را که در تبریز [illegible]

[illegible] الوان نغمه چو مطرب گویند با سعراقی [illegible] دوکاه [illegible]

چنگ ساقی اگر حجازه کبری در نهاوند بود [illegible] ارض

کعبه مقام بی نیاز است که از راه طرب شد حجاز است الهی [illegible] خود

مقام [illegible] چو ابراهیم نام [illegible] مجنون اختلال اینسان

خرگاه نیست هر کرشمی در پیش لیلای حقیقت راه نیست در طریقت

[illegible] پا برهگان جاده و اگر [illegible] کند گمراه نیست [illegible]

از نسبت کامل [illegible] اینکه [illegible] مقصد [illegible]

صد چون [illegible] بخشد هرگز از عشق [illegible] احتیاج [illegible]

عشق ذاتی [illegible] آتش [illegible] آتش کاه نیست

هر که در معنی بزرگ [illegible] کوچک است [illegible] حرف [illegible] بسم الله

پیشه [illegible] خاکساران کار عشق با بلا [illegible] نیست

بیدل [illegible] اگر [illegible] صفت [illegible] همراه نیست

مسکن

صوت را بر طاق بلند انداخته دف گفت چرخ بلند آوازی را
تا بام و نهایت اوج کبری صوت در حضیض نمایانم یک شعبه فرود هر مقام
اصلی ... است هلال چلاچل ... سینه ... کرده ... نشست
اگرچه پوستی بر استخوان کشیده ام اما ... دوران بسیار دیده ام
بسی ... نوازش کاسه ... جلاجل ... کاسه ...
وانی گفت ... سر ... در آستان ... و ... بیان را
با ... قصوری ... ام اما ... جلاجل ... فهمیده ... از ... طرف
بر کوچک و ... سماع ... گفت ترکیب ... شور و شش
... و ... دوازده ... ام ... طوفان ...
... ام ... بجز ... اما ... انداخته تا ... گردش ...
طرب ... دیده است ... نشاط ... چه ...
... بجام ... است ... که ... صهبا
... سازها ... اگر ... آواز ... جام صهبا
... را چون ... از ... کرده ... ساز
پیشه ارباب ... بود ... هر مقام ... را بر
نامی ... در ... ساز را
از ... کند ... دریا ساز را

2 5 6 - (6)

تا به تحویل شش سه بیرون نوای بیدل شوقی می نوازند در زیر شب از نالهٔ صحرا ساز را

دم زدن از صوت جانان به بشیری دردوان عشق انگیزی باشد که می نوازند [illegible]

یار شکستگی با تحویل به بزم چه دنواخت [illegible] از زنگ بای چهار راست

هر که از قانون دردو عشق جانان آگاه است پرده دار سوز نوا انچو ظفر اساز را

[illegible]

[illegible]

گفته آهنگ [illegible] نغمه ساز در اصفهان شد وی بلبل [illegible] میخوانم و اصول [illegible]

زد از زار در رقص با حسینی طاوس الهام میداتم در مقام آدم [illegible] آواز

در اوج [illegible] تصنیف [illegible] را [illegible]

به سحر کردن آهنگ [illegible] غفلت را [illegible] ان خفت [illegible] دادن

آواز ذکر [illegible] حفظ قران [illegible] بزرگ [illegible] مقام

حسینی زیارت مرا واجب [illegible] در کوه حجاز طواف را

سنت خوانند ساز زنده کعبه یا نیافت [illegible] آهنگ [illegible]

رعایت قانون [illegible] مقام [illegible]

شرعیت [illegible] تصنیف بلند آواز

مصحف را با آهنگ [illegible] حافظ اسلام با خواندن [illegible]

سازیکه ساز [illegible] در پای [illegible] ضرب الفتح دو بار ذوالفقار

خودرا

2 22 - 21

خلاف هند پرده چنبور گفت رستم که دست زابلی سرود منم و مخالف
ایران طرب چون رستم زال و شمشم کز افراسیاب توران نیم پیدا
ضرب درآید از مقام کرزا فکنیم شوانند زمره براید عود گفت
منم همایون بادشاه هند نشاط در زنگار تبریزی صوت کامران
انبساط در شقیقه پرده نغمات از دور انم لغت دوج ز دو انشکده اصوات
در ایام شهریار بهار تار گفت بیات مرا خسرو جهان سپرده اند
تو حکم فرمای چهار جوی او تار سرود میخوانده هر گاه بچنگ و مضراب
خویشم پرداخته ام مخالف از مقامش اخراج ساخته ام چنگ
گفت زیر پرده تا شعبه نوازشم مرا انگه از حضیض زیر و بم مین باوج
اسمان نرسید موسیقی دان هر چند قبیله سازرا کافته دریاب
سرفرازی نغمه حجازی من نیافته نی گفت تا یوسف نغمه از چاه من
برآمده زلیخای قدح بمقام عشقبازی درآمد اگرچه بحر رمل زم شعب
خط بپرداخت عزیز مطرب در زندان سامعه هش انداخت
چنانکه گفت بزرگان مرا بر سر دست میدارند و کوچکان بی آهنگ
نوازشم نمیگذارند چاک گریبانم دلیلیست بر همچشمی عشاق و خوبی مویم
محبتی است بر مقام مستان عراق شستم غول گفت در راه زدی حجاز
فریفته دارم و صدای سرایان [illegible] پرده ادکه هر و شمارم ببلاد آوازه

حسن تو در ما چون پیچیده ناله لیلی ز عشق آهنگم مجنون کرد [illegible] نکانچه
گفت تیر چون از ترکش غمزه خوبانست بی آنکه از کمانخانه برآید بر
نشانه دل در هر دم با پیراق زنم شستن مرا رسید و بقصد عشاق ناوک
اندازی [illegible] مرا سر د موسیقار گفت مطرب چون پنجه گیری [illegible] بچه
مرا از شعبه نایی نتوانست تافت شد پهلوان مرا از زیر دستی شد
اوج دائم و [illegible] الحسینی [illegible] شد واحد خوانم فی ابیات
گفت یاد صبح در رو پست تنم افتاده و آتش کلیم غمزه استخوانم [illegible] داد
پیشش ده را [illegible] از [illegible] زنم و با حیات نشاط فوت شده چرا
نبرد از [illegible] گفت چون سر [illegible] صوت مشقی ست در دست من و
باریک نویسی کمال خط است با بست من چون خامه نازک قمی تصنیف
میدارم کس [illegible] استاد الجمله غباری بکارم رود گفت از اختلاط
من [illegible] زنده است و از ارتباط من [illegible] گوارنده [illegible] من
لفظ [illegible] خانه پوچ خواهد بود [illegible] من [illegible] خواهد
از [illegible] گفت من [illegible] کیمیاگری [illegible] رنگینی [illegible]
جوشش [illegible] از آتش در سر [illegible] مقام ظهور [illegible] و از دم [illegible]
بشعبده [illegible] گفت وقتیکه [illegible] صوت [illegible] اختتام [illegible]
صدا [illegible] ساخته [illegible] و [illegible] داشت [illegible]
[illegible]

[illegible] محفل است که از [illegible] اختیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای ملک وجود پرورده ماوای اقالیم عدم گستر [illegible] صحرای
گردون که علم بیک جهان سوختگی بست بر توسن کبریا [illegible]
محمد اکبر بادشاهی که لشکر نور ذاتش در هر جانب کشته لامکانی
پیدا است و لشکر کبریائی که فوج ظهور صفاتش در هر طرف سریر
بی نشانی هویدا است که بودنش آن خسرو ازلی بندد [illegible] زنار
چرخ از بدر [illegible] جبینها داشته و به تسلیم آن شهریار ابدی
[illegible] هلال قشقه فلک از مهر دست بر سر گذاشته پای در سمن
لاهوتیش محل تشریف یافته [illegible] ازان اماکن [illegible] معارفه
جبروت که ناسوتیش مقام خلعت پوشی کمالات مواضع کردن و فساد
بتحریک مصاحبت در بارش فیل سیاه شب بالا صبح دود دمنده
بر کوه خاور [illegible] پلنگ [illegible] سر کارش اسپ سپید روز را
از خورشید یکسر پیشه باختر در رکاب زرین جبروتش قصه سر [illegible]
مشهور باسمان [illegible] ملکوتش [illegible] خانه کبک [illegible]
کهکشان [illegible] کند در اکبر اباد زمانه بعام و خاص لطف بیکران

نمودار بخشش گران پیداست کوکب بدر در روز به سعید نیکی
شب به بزخیل سحاب آن خورشید ستاره؛ از سعد خرمی بخشد نفاذ
عظیم الشأن گردون را چو رایت و بدر از ماه نو ماهی مراتب
چو چتر باد ابر انگیخت شفق رنگ کمان رستمش داد از پی جنگ
باشندگان مهر عالم افروز مسند پایه زری بخشیده هر روز کند با فخر
سلطان عنبر شمامه تا قرار بالش داد انعام ببرق اندازم
برشگالی و بدر هر سال بلبه دیالالی چو تخم خاک در رشته الرسنان است
کر خلق دار فرشش جنبان است جهان در فوج قید رشته است
بجای آینه پوشی از عناصر بحکم او سمند چرخ گردان از خورشید
گرفته داغ بر ران وصد لاهور صلوات بر جهانگیری که در
اسلام آباد مدینه از بهار سخا منصبداران شده تا رایب سر
همایون رسیده وصد ملتان تحیات بر شهریاری که در نور دین
تحفه از ثبات عطا جاگیرداران طریقت نه انهال بر بخریم کرده
[illegible] در بهره سواد اعظم کون و مکان شده حکم شاه اکبر ایجاد نشان
کایت هر دو خدیو را بود بهر شکوه در وقت سواری از فلک تخت روان
[illegible]
[illegible]

شبی

2.31 - 61

نغمه شیرینی است که در پیش او نمکهای نغمه ها ادا نموده نرسید نغمه
سه تار است که از نهایت نازکی منظر خوانند و در نمی آید نغمه زیبا است
که از نهایت شوخی به ساز بند نمی آید نغمه محبوبی است که قماش
نزاکت افتاده است از بسکه لاغر بی نهایت و خیال باریک داده نغمه ایست
که نسیم تاب آن ساز را گرفتار ساخته و از حسن و دلبری نازک بیان
مضراب پرداخته می انباید بی رخسار شهر خود انگشت اعتراض
نهاده و موسیقاری دیدار شی بجهت خراشی بیخ گشاده بیجا نیاز
فراق او جیب صبر خوش را چاک چاک کرده و رباب از اشتیاق او سینه کوبی
مشت بر او و رود چنانچه تارهای اشک در می ریزد از دامن گذشته
و قانون در مجمع خبر گریه مهجوری غرق گشته چنگ بسر جوش خود در راه
وصال او می تازد و طنبور بدامان هوای او دست می اندازد
از مقام فتنه قامت را است جمع و رود از مهاجر آتش نشاط خاطر عزم
بیشا به نغمه سازی آواز است بجهت که در پرده کدورت باز است
از بهر چنین نعمتی به قانون طرب صد پرده دل بسته با هر ساز راست
بیت نغمه در هر مقام حسنی دیگر میگیرد و اهل سرود عشاقی دیگر می نماید
هندوستانی در پیش مطرب ایران چون نقش ایرانی است در پیش
هندوستان از انجا که هندی در پرده بخشد تا یک مصرع آید بر ساقی

خارج آهنگ سه‌تا یکی چکار عراقی با تصنیف موسیقی مناسب زبان است که نیست خوان نشنید باقی

مخالف که تمام وقت شان مقام شادی که نغمه‌ش به زبان عجم می‌خوانند خواجه عبد

القادر قول خوان عمر بشر حسینی را نه حجازی که در صفاهان بخوانند شهناز

پرداخت بدان باشد که صوت زنگوله آنکه به غم خوش نواخت که نهاوند

چون به مقام بیات خوانی در این بیات عراقی را ابلی در حسب الامر بعضی ایشه

هرگاه که رهاوی کوچک بیات در که حیوان ره با نکیسا است بزرگ قدر و سر در از مقام

هم آواز یا چهارگاه صوت خوان الحق را با نهاوند علی چه کار و نغمه خوان دوگاه

به مقام گل کیسو چه باز اعجاز هر سازی در مکانی شعبه ظهور پذیرفته سرود

مناظره ایشان با وجود پرده نهفته ... فخر خود ... را استغنا

به زبان تار ... شد ... خالی باد از قول اعدا کران ... باشد

... قانون گفت سلیمان دار الخلافه ... بی مقام عبار

نوروز ... هدهد ... از بلقیس خبر رسان و ...

صوت در پای تخت روان رباب گفت در ... چهار ... سکندرم

و شعبه دارائی فتح و ظفر طبل و علم در برابرم از مقام شناسی طالع

مخالف مطیع من گشته و آوازه اقبالم از هفت پرده چرخ گذشته و تار

گفت من ضحاک شهرستان سر بردم و از ... تصنیف صاحب عمارت

نمرودم لیکن بارهای دو و شش آهنگ تیز نمکی چه ... سرم از شعبه و ...

خلا

موسیقی خنیاگری یافت در تار شیخ اسمعیل هیبت که در مقام باز از
پای طرب نهاده و از تار شیخ دو رنجیت یافتن سرخانه کمال تست
[illegible] داده بود و در آنجا بیت که رباعی چهارگاه را بکشد
باز خلقت بنوای مقام نظم سرایی افتد نفسش از آن ابر نارانی
پذیرفته رباب درویش چیست که با قانون کرد کسی عقربی بر [illegible]
از سیاهی بنوا زبان سپهر شب بروز مستوی چیدن حدود در آسته [illegible]
از رباب طالبی ست که چون به راه مقام حسینی پا گذاشته بجست نهاد [illegible]
غیر از چند قدم به خواد در توشه دانی نداشته کاغذ در روز بس سپهر دوی [illegible]
کنشان چهار دف نجم رسانیده و در مقام ضرب بی کنف و تیر [illegible] عشا
مغلوب گردانیده چارتار بابا مقصود یست که تا در گوشه سلوک گردد زی
پا نهاده سیب زر و سیم شد اطاین انسان گذرد پاره ضرب را از چنگ ننداده
صوت [illegible] ست که از بس شکستگی پا ادو دست میداشت در گوشه قناعت
هرگز که دری درستی پیش خرج ونگذاشت خنجری بلقعه نشینی ست که
کار بر وی بجز اصول شناختن از مقام یا بی کرامات پای انبه خویش را
شر بیا خستی تال اسرخ ابدالیست که غیر از دنیا جو سفر در کف نداشته
[illegible] قلندر الیست که جز نان بر سفره نگذاشته سرنا و [illegible]
[illegible] ایست از بد دی مر سنوخر قدا انکه یافته و بلبان بهیج اسود [illegible]

اگر کوچکی بمقام نهد که آواز خشم مطلق یکبار بمقام حجاز نغمه ذکر خود را است

حریت شغل و بساز ناله ها با نیکا در بزم ببندند بود و هر که ... ذکر

ساز آهنگ ذکر حق نیز رفت بزرگ که کوچک حسینی نیز ... ذکر ... کیفیت

جواب ... گر صبا ... نشنید حسینی نغمه ... ذکر ...

ترنم ... چو آن از نغمه ذکر ... ابد ساز ... نقش ... ذکر کوچک ...

بلبل ترانه آسمان در نغمه ... کنند کبک ... چون ذکر حق ساز ...

کوه عراق ... دل را با واز چو ... کرد ساز ذکر ... حسینی ...

نجوا ... ذکر حق آن آب روان است مقام ... ذکرش اصفهان

بود چون شیر این ذکر ... صدای ... بوسلیک ... خروش ...

چو در ذکر الهی فغان بشنو آن عشاق خواهی هوای ...

باد ... آهنگ ... آید ... نغمه ... عبارت از ذکر الهی

مقامات و اصول آن نامتناهی اگر کوش ... نغمه ...

... شیخ جام ... نغمه ... که ... شد

... خلق ... شد در محفل ... از ... است

و ... از دف ... سیاه پوش نغمه لیلا ئیست که مجنون ... مضراب ...

... از عنوان دائره نغمه عذرا ئیست که وامق ... انگشت ...

شتر ... ده نغمه زلیخا ئیست که در خلوت سرای طنبور ...

نغو

گوشت دف هم او از خود درخواند پوست تخت قفا خشم بزرگ است

و کوتاه بود و نقش دایره می انداختم و کشکول فقرم کوچک است

دالا کاسه طنبوری ساختم زدایم از نزدیکی پود تا رقام دقف

پرده بر بافت نمی یابد و عصایم از سستی پند پایه بند رسته

چنگ سنجی تا به خرقه ام راکد است زنده خلاف قانون می تواند

ساخت و کلاهم را کدام نوازنده تا رد آن بربطی تواند پیدا

سجاده ام را چه مناسبت جو پای ارغنون می طلبد و سینه ام را

هم رابعت خوان آن زره که مانچه می بسند و شانه ام لایق نبود که

چنگ کیسوی چنگ معنی بسپارم و سواکم قابل آن نمود که برای

دندان شیشه بربطی گذارم کمند و عصایم سراپا شکسته از آن

نه بستر کمانچه زده شیر قلم هم جا شکسته از آن هیچ صدا نه که

مضطرب زده ... از شعبه و حیث بلند آوازه اند به زبان

تار را دارند صوت ذکر حق نیست ... گر زبان از دف شود گر همه

در مقام ذکر ایشان گوش کنیم نکرده ... منصور است که گناه کرده

انا الحق از دامان مطرب او رخت و دف با بینی است که بخطای صوت

لیس فی دلقی سواه و نشد انگشت مغنی بر و بر گیت عود ابراهیم

ادهم است که چون سوزن مضراب در گریبان اصول انداز چند نیست

آهنی تا جهت خورد و دوزی بر ده اشتر باده بر آن اسپ دار دو طنبور
نوازنده پیش احمد بیگ است که نقش طرازش در سر زمین جام نشسته و
برای سیکشی صوت از دیگر ده مقامات حریری در سینه خانه خود بسته
چنگ الیوخا توقی است که چون آوازه اش به ماه کشید اصول ... درش
رو صفای مطرب از سرخی رنگ نغمات چون حیض خون دیده پاشیخ
معروفی است که هرگاه به مقام ذاکری سرود راه برداشته مقتضای
دایره دلرویشی اصول چرخ زدن را از دست نگذاشته ارغنون
شیخ عطار است که از سر پنجه بدون صندوق طبول دارد و بیماران مقام
بینوائی حال از ادای سرود بی بهره نگذارد موسیقار باطول ادا ارست
که از ریاضت گوشه فقر کشیده است از تخته سینه شمس الفقرای استراوان
یکقلم نمودار گردیده دف شمس تبریزیست که از آهنگ مستی ضرب ...
نشناخته و در مقام طرب برای دیگری پوست تخت ساز پوشش او اند ...
دایره ملا رومی است از جلاجل دفتر نظم سرایش خود را گشوده و بکوچک
و بزرگ اهل دانش قانون حرف و صوت محققانه نموده بربط شیخ سعید
است که از مضراب قلم سخن سیاری براو برده و از نقش بسته نگار
گلستانی است به مقام تحریر خوانش وی برآورده قانون خواجه حافظ است
که بسر چشمه آب رکنآباد تا رشته‌ای افته و آهنگ ساز شعر نظم را در آن شعرگاه

مخالف چگونه خواهد رسید جز تیر یک تنه خود سر بر هدف در مقام
ضرب زیاده سرش توان گفت ارغنون از صندوق اسیطرب
دارد جمیدان ضرب علم بای چون نگذارد خنجری در پهلوی خود
دو ضربه یافت ابتدا با پیش پیشگه تازی بشتافت تا از ضرب سیلی
خصم را عاجز سازد ازین جهت یراق دیگر بردارند اگر مندل با
آن پنجه قسمه گردد رواست زیرا که فیل مست لشکر ساز باست
در چمن هند اگر منقار طوطی به نیشکر رسیده از هر بند نیشش رود شهد
شیرینی صوت چکیده نقش طرب پرده خارا است کل صوت
طرح خوش معنی کرده است کل صوت محتاج بکلی نیست کرشمه افزون
زینگونه که انجمن آراست کل صوت ساغر کند اینک پر افشان بلبل را
در سر خوانی میناست کل صوت آن سرو قد را که بود پرده ساز در
رقص طرب زنگار بست کل صوت مطرب بلبلاس کنند از قول ترنم
بر که طرب صورت زیباست کل صوت نتوان کل صوت شکل با غنچه سنجید
زیرا که افزون از همه گلهاست کل صوت هم سروی نامی چکند باغ طرب را
بی و نغمه آراسته است کل صوت تا نوا [illegible] ان خواند درین باغ
بر شاخ سرو ساز دیگر طغرا است کل صوت [illegible] مقام نوا نمیدانم چگونه
درین تکیه نی دم ساز خواستند واصل جز به تنم جهان در دنیا

گوشه

دگر ماهی تشنم چه بید رخیه بخاطر گذشت چون طنبور در بنیاد این افتاده ام

که این تصنیف را باید در مقام صحت در ساز در آورد چون رباب شود

این تن داده ام که این تالیف از شعبه غلط باید بر آید دیگر

چون موسیقار همه تن بیچ بیچی باشم به دامن صوت مطالبش

دستم نخواهد رسید و اگر چون کمانچه نفس به چهره خراشم و دف یا

مثال شش سری بر من نخواهد کشید ساعتی از رباب های سقم

دیدنش صدای جوش کسی از چشم رباب من و زبانی از عود

عود بتصحیح یا تعبیش فغان سوزناک بر لب نی آمدم چون عمر باز را

داشت داشتن آن رساله نغمه شناسی باید [illegible]

کامل یافتن آن مقال اصولی باید اوج [illegible] در چهار نغمه را

دهلی کیفیت سبقش را شنفته به عشاق سرود گفتم از استاد [illegible]

خوان بیات ملا محمد زمان این ترانه شنفتم که آن کوچک دلی بزرگ

هستند چون سرامد موسیقی دانان عراق اند در باب صحیح دا

تصنیف مذکور بلند آوازه آفاق اگر از ساز مخلف نوا از [illegible]

آهنگ مقابله میسر تواند بود بی منت دم سازی طایفه سرود خوانان غلطش

می توان راست نمود [illegible] این نسخه را همه صورت بجا غلط است خواننده

اگر آواره او اغلاط است هر چند صحیح ساز دستش نغمه شناسی قولش همه جا [illegible]

مخلف آواز [illegible]

آری غلط [illegible] اگر آواز او غلط باشد

حاصل [illegible] غلط است

[illegible]

[illegible] غلط

باید خواند

[illegible]

بجز طغرا غلط است [illegible] ناز

چشم بستن مهر شیر صبح بکا و دوش [illegible] نتواند رسید لیلی حقیقی را معشوق

یعنی قد [illegible] مجنون درسیدخانه سپهر از صولان وصال [illegible] نتوانند گردید بعید

از ارسال نقل و عادو سلام که رسم طبقه مردان است نقل [illegible] رزق خاص

عالم چنین روزنی [illegible] جهت قطیر زم در شیب بند

قحط باه استاده و [illegible] لقمی نان کرم در [illegible] سفید عیب آفتاب

برده داده نور زمین خشک ساکر [illegible] قحط نان [illegible] با وجی رسید

لب نان هلال بر سفره آسمان چگونه می تواند دید [illegible] ازین باغ

از صد من خیر شبنم بکف [illegible] مشکل که کیسه نان کلاغ از تنور بروت

خویش میراند از قحط الرجال خود سر [illegible] کتاب [illegible] غم و

از قحط النسا با کمال آنات چون ماهی بر رشته [illegible] الکرام صحیفی

با این قوم عبرت سرشت هم عصری بود که جهت [illegible] بیرون کندم از

بهشت لب بتاسف میگشت [illegible] جلاوی از طلای نخجه قیمتی تر

گشته است و گوشت بالاوی از نقره خام درینها گذشته بسکه از

قحط گیا غزال بصحرای [illegible] نرسیده بیشش [illegible] کعب الغزال

از جمله غالات گردیده سپاهان خشک و ناتوان [illegible] تا آب

تن بتر می داده اند چون مژگان نوحه گران جهت قطره آب [illegible]

افتاده [illegible]

[illegible]

[illegible] یلچی شده امروز سپهر [illegible] سما را ز خاک [illegible]

بکن عمارت بسیار خود راست ز بهر بنا [illegible] کنبد

ستاره [illegible] منار [illegible] آشکاره است با آنکه از مخاطب [illegible]

نامردیش باز و نسبت بشیخ [illegible] اساس [illegible]

تاب زخم دارد [illegible] یلچی اگر اظهار کند [illegible] صد ان [illegible]

کرد دریش کونه [illegible] نسبت با و بیش شیخ خاتون مرد است

در جنب زنان حیز [illegible] و [illegible] ستم [illegible] آشکاره است با آنکه [illegible]

[illegible] لوح مکر این ریسمانی دولاب کار نخورند تا ستم دار اند [illegible]

• [illegible] سجاده [illegible] ازجمله سنان یلچی

[illegible] کمان یلچی دل [illegible] که پشتش یار است [illegible]

مرد ریسمان یلچی [illegible] است [illegible] مخاطب که [illegible]

زبردست [illegible] ستاره [illegible] در خیمه کاه کوش کوفته اند [illegible]

چقماق [illegible] در سنک لاخ [illegible] آتش [illegible]

یلچی سخنم کوش تو نشنیده کنند ایذای تو کی حریف سنجیده

[illegible] کجاست امروز [illegible] در کون تو سیخ [illegible] شنیده کنند

یلچی [illegible] وجود مارت نکشد جنازه [illegible] عمارت نکشد

[illegible] ابریسمان [illegible] تا بر [illegible] انتظارت نکشد

[illegible]

دایم به پیچی چو کشد نیش زبان می‌ترسم زان افعی آتشین دهان می‌ترسم

چیزی که بشکل ادست می‌ترسم زان چون مار زده ز ریسمان می‌ترسم

ابی بکند معنی کلی که بدو راهیش چیز است که کش چشش ... و کتابش

چیز است چیز ... نالی ست ورکف ناگزیری شه چیز و چشم چیز و سپاهش

چیز است به سواد ... جامع الالحان ...

... تا در طرب سرای حکمت آباد فرهنگ ارغنون از افلاطون یاد

تواند داد ساز دانش این مصنف قانون فرهنگ از نغمات بیکار تحقیق

خالی مباد بعد از سپهر و دعا پوشیده نماند که این بیضوا تصنیف جامع الالحان

که ساخته ... عبد القادر است بچنگ ... اورده لیکن از انجا که پای

قلم کاتبان در این کتب چیزی ... غلط تحریر کار و علی نمیدارد تصنیف مذکور

بسکه سرخانه غلط پذیرفته اگر صحت نامه جوانان حجاز و صفاهان و نهاوند

و زابل و ... بوسلیک و ... بمجلس همایون شاه حسینی از گوشه در مقام

تصحیح آن نشیند بشعبه غالب شدن عجز چون مخالفان عراق خویش را

مغلوب می‌بینند لهذا در بزم تحقیق او از قفس ... از جلاجل دایره چنبر

شکسته ... و لحظه در جستن تدقیق اجزایش ... از پرده ساز

تار گسسته ... بطریق چنگ در مطالعه ... چند نشست

راستم خم کردید نغمه مفهوم نگشت و بهیچ رود و در مذاکره ... چند

رکعتی ... شنم

[illegible]

بیست و با دو دست قوال سند با تش مقام خود در یکجا نشسته اگر از هنر

دیگر تصور نماید ضرب [illegible] سرود میکرد با وجود ریشه ثقیل [illegible]

و برکه قاضی [illegible] میرسید حافظ دوتار که بر عهده بحر اصول پاره دیگر

افزوده شوخ زنانگی در مقام حرکات رقص با [illegible] نموده اگر ضربی

نواز جهت [illegible] آوردن اصول کف میکشد [illegible] انگشت [illegible] چند

[illegible] ضرب [illegible] مطرب [illegible] جهت نقش عراق اصول ترکی ضرب

نواخته [illegible] مخالف [illegible] مقام ضرب الفتح به رقص انداخته ازین [illegible]

نو مطربان مقام سرود [illegible] نمی پذیرد و از [illegible] حرکت رقاصان

بحر اصول [illegible] عراق خوانی هندیان [illegible] و صفهان

رسیده [illegible] سندیان [illegible] جمعی صحبت

قوال دوگاه [illegible] سند [illegible] دوازده [illegible] سه گاه و چهارگاه از

[illegible] نوبت [illegible] ترانه [illegible]

[illegible] در مقام [illegible]

از است و [illegible] مطربان [illegible] صوت [illegible] است

بشوق [illegible]

دایره [illegible] از [illegible]

نسیم [illegible] بود

باز گوید

از نقش مطرب خاص [illegible]

سند چه به دست میداد در مقام رنگینی صد انان سرود سر

یکقلم سرود غنی افتاد بار بدا از نامالایمی دوران بقول راگ

خوانان براه نیافت ونکیسا از مخالفت زمان لعل کبت سرایان

نیارد شتافت نغمه قصر پیکلی ست خانه زاد غنچه دهان سرود

قاشان هند وصوت نشید سنبلی ست سایه پرورش [illegible]

شمشاد قدان سند اگر زهره چنگی از قانون سرود دلنوازی

وقوفی میداشت در بزم سماعی بعوض چنگ باب هندی

بکنار خود میگذاشت حافظ جلاجل اگر باین مقام راگ و رنگ

خوانی میرسید بلبلی که بر دایره آوری نشست بر ساز مطرب

میدید مطرب هند اگر چون مغنی خطا بطرف نوازی می پرداخت

نغمات کاسه چینی را از سفالی می نواخت مولود خان چلا اگر

نظمی از مولود خان هندی می شنید چون نجم در نثر عرب خویش را

خارج آهنگ فصاحت میدید دف نواز ایران صدای دهلکی

هند را در سنج و در شنفت [illegible] دو صد ضرب باتین را در

جنب اصول او چار ضرب میگفت ترکیب خوان دهلی اگر قوی کار

صوت شاگین نغمه خواهد بود سنج ساز فروزین بقول او در هر

مقام عمل تواند نمود خالکیای رقاص هند باب بحر اصول عقد [illegible]

[illegible] رقاص هند [illegible]

221-61

[illegible]

[illegible]

حافظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

بازگوی شعاع زرافشان خسرو کارشناس یکی از عمل سرایان

خوش صوت آن [illegible] نمود که نوائی جهت روشن سازی این

شمع بینوائی پرتو نقش سرود مطرب ثناخوان گردیده باهنگ

نقش سرائی پرداخت و شمع نوازش آن [illegible] چون نی روغن

پرده روشن ساخت از ترنم این قول روح افزا همه کس تواند چمید

که پرده نقش هندی نغمه سرا زنده تواند دید جای نغمه درین [illegible]

اگر سر رشته [illegible] از نواخت بودن خشک و تر یک صوت خارج نباشد

[illegible] تازه جدی طلب کاروان هند نشنیده غیر [illegible] از ساربان

هند چون پرده حصار ز بسیاری سرود و باشد مقام نغمه [illegible]

میان هند بجز وصول انبوه تاب انتظار استاده از چه پرده

شوداب روان هند از نیشکر لب ساز ملاقات نسیم صد نقش

تازه می‌شود و با غبار [illegible] هندی بکوی تازه است گل [illegible]

کامد [illegible] نیشکر مالان هند از پرده خارج است پرنیانی

دماغ هر جا که مجمع بود از مطربان هند خوش میکنند اگر شود [illegible]

عراق صوت [illegible] از لب ترکمان هندی بهره اش [illegible] نوان

خواند [illegible] طمطراق [illegible] که از [illegible] هند [illegible] فرو میان

سرود هندوستانی و سرود ایرانی به [illegible] اول در سرود

22?-8)

و ازین سبب که کلک بیک اضحی در صفت دختر خود قاضی

نمود صفت ابیات تصنیف حریص با قباحت شدن شیشه

و سبقت فلاح بسان کشیدن او قاب و نسبت باشان انجا

کلام عجیبه فعالی لیاقت نیاید اگر با طنابات اضحی شده تمام صفات

رقم نمایم می ترسم زبان قلم جوهر ابر اد صفت سر رشته بدست

دادن چنین کافیست بلی کرده ام اشاره ز انگشت قلم

کز راه بد خویش نگهدار قدم بشنوی مشو از نصیحت مینا بت بنیاد

اگر شعر من بشنو بشمشم کم

[illegible]

بلی سخنم ز تو خالی نیست

بشنو تو حریف این نمد مالی نیست دست طمع از کون زن خویش بدار

کاین سخت زن دیگر شش انبان نیست اشارت باآنکه از ...

کما قال زمین مخاطب کر نجیب ... کمان بود که اگر جنگی ... شعر دلا

... موه ...

اغلو حرکت مذبوحی توانند کرد چون نظرشش به غنیم افتاده بر بالا پرید

معلوم شد که کونوشش بار است [illegible] یلچی بسر خبر دکمانت کرد

بر حلقه و به تیغ و سنانت کوز تند و رکاب [illegible] و از کون [illegible]

مانند نفیر [illegible] منت کوز [illegible] اشارت بکالسکه محاطب [illegible]

غنیم طناب که بر دور گردن کرده سک به رسن [illegible] میکشید

سیاهیان را از تندی باد ترس جفت هند [illegible] در پای [illegible] کون

[illegible] یلچی در بزم بر قفای بوده از [illegible] رهنمای

بگشود بغیر کوز از روی چیزی [illegible] کلا دراز کرنای بوده [illegible] اشارت

[illegible] بیوتوفات در طویله [illegible] بودن [illegible] دکتک پیاده کرنای

روزی سوار نمودن [illegible] یلچی توچو مویی و سیاهت [illegible]

جوکیر و سر برابت پشمی دارند کمان کرشم [illegible] آقای صد [illegible]

کزنیت در کلاهت پشمی [illegible] اشارت بانکه [illegible] اعتقاد [illegible]

بخانه مجبور پیوسته و بد بسیار [illegible] سنده کون کمراهی [illegible]

نشسته [illegible] یلچی که زخر باد اکنده بود در صحبت صاحب [illegible] خوش

آینده بود دایم زبل کنده [illegible] از خویش [illegible] مانند [illegible]

اشارت بانکه عنقریب آن رو سیاه [illegible] سپید [illegible]

میراث پدر با جفت زنان [illegible] هم آغوشی بسته اند [illegible]

[illegible]

سرمایه شعر عیشی رقم کرد دستی رباب و بدیعی یار داران و زبان

او در مضراب دلپسند نیم سیر نغمات و سیاست شراب و رنگ و

تفصیل تخفیف اصول و نواز شش تال و مردنگ که در جنب نغمه سرایان

[illegible] سکنه اند ساز ان [illegible] بستند کار خوانان عرب

نمود است و نشیمن ساز و انان عجم را وجود حافظان بقانون سرود

پرداخته که در باب قطع ساز نی انگشت و صوت نی قفس [illegible] باید از دایره

تخته مشق ساخته قلم و سیاهی بود [illegible] افتخار گیرند اگر

باین مقام ادراک [illegible] رنگ نغمه سرایان عراق [illegible] افت از سرود

صوت قال و مردنگ خود را در سلک عشق خوانند یافت چون اکثر

ترانه قوالان طرف حقیقی میدارد صوفی این نگک استماع امرا از خیال

هوس [illegible] نگذارد شیخ نظام دهلوی که خسرو یکی از ترانه سازان

او بود جای گرد خانقاه قوالان سرود خوانی [illegible] دل نغمه پیمام

چه حقیقت پیر غنج آواز شگفت شمیم آن [illegible] اتقان طریقت ساز کار

قوالان گفت راغب ساز تهلیل خوانی دلایل آواز تسبیح گردانی کو

پسند [illegible] صلاح شعبه [illegible] پسند نغمه فلاح مقام فهم صوت عارفانه

اصول اب نقش صوفیانه آواز شنوی دف اسمان آهنگ شناس

نکهبانان ترانه ساز اقبال طریقت نغمه طراز اجلال حقیقت

نواسنجان عراق و خراسان شاه عباس حسینی صاحبقران اگر این
سرود در گوش همایون می‌شنید مطربان هند را از رشک اصفهان میکند
بر آمد بچرخ ساغر صهبا ازین سرود مستی فتنه کرد مینا از
سرود ساقی چنان دعای قدح را دهد چنگ افسون کند دست
مطرب رعنا ازین سرود رنجوری نواهای هشت بهشت را لقمان ساز کرده
مداوا ازین سرود کی چون کف شراب بیاید قدم نهد هر جا که
نش رفت بالا ازین سرود ... سرود مشنیان که موج ارشاد شود
طوفان پذیر گشت چو دریا ازین سرود نقاش صوت چون نگشاید دکان
ساز کل میکشد به پرده خار ازین سرود ساز خود نهد کراید
بچنگ با خواهیم کف برد بهرجا ازین سرود چون نامه کز قلم زیر و زبر شود
زیر و زبر شود دل دانا ازین سرود از صوت نی نداد نیلای دم
وجد کرد دست داد بطرز ازین سرود ... پرده منقش افلاک چیست
لوح طفل سواهی رنگی از نقش نداشت هندی نقش ساز را کلک قلم او
پیرایه نقش دران نگاشت اصول شناسان که بهر سازی در مقام
خویش جوابی رسیده اند اوازه های هندی را بار از دانش چو که دیده
اگر حافظ صاحبقران بشنیدیم سیر نغمه هندی پرداخت چه سرود خانه اگر
خوانش چون نی انسان فربه مباحث را اگر استاد زیتون را از نقش مطرب

از خوشی — نام قوال ولایت

ستونهم

که لب بند آن گرد بجاست و کمانچه اگر بیلاقی یا بنهادن درش
ملالت پس از سر زبان خود را به تیر زند سه طنبور که از درد
جسبکی سر بزانوی طنبوری نهاده و دست از دامن [illegible]
آن صحبت کوتاه نمیکند از بهر نیست و دایره چنین فند که اندوه
نسبت آن حلقه مجلس به ستخش افتاده و تاب آواز برآورد
دارد از سمت جانی هست نای را که در بهره می انگشت زد بر
لب نای هست نواخت از بن راه نگرداند و قانون را از کنار را
هزار الف خوار همی بر سینه هست و درکنار گرفتن فریاد رسی نکند
در وقت سماع با اصول خفیف و نغمه چارگاه و تصنیف [illegible]
دستها بر کمر گرفتن دایره شکم جلاجل واز نمودن است نوا
آن دایره اصول [illegible] ضرب است اما بپای در میان خوانندگیا
و مکشی خود کور دیده است بجاست زیدن جالیش خالی است
بلی عبرت بکیدور وزی بند است این دو دو پشم [illegible] سوزی بند است
زان کوزه که تیز در انبر بادی است زنهار مشارا دم که [illegible] بند
حرف [illegible] با میاک علم [illegible] زبان خود ز دیدن قالم [illegible] آن
سفره چینی [illegible] غیر از چایی ندیده و در دوش قاشق بار زیر دستی
نکشیده و یکبار آلوده مسکری ملاقان و داغ گرمی سر [illegible] دوشش و دراز روی

یعنی آن [illegible] سر [illegible] رای [illegible] دیگر [illegible] میشد و دیگر [illegible]
[illegible] کوزه مسکری دیده بود بازد [illegible] چیزی [illegible] دیگر دید

آواز کفگیر لیاگوشش قرص نان چون سطح دایره از شکل بیرون
برداشتن بیچاکش دست نداده و طوق چون نقطه از گوشه
گرفتن زنگی هم آغوشش گشته و ظرف سیاه مطلع از سرکوفتی
ببال مرغ کباب هم پرواز غراب و دانه های شسته بلا و در
دل پرواز پیرهن تن تر از نقش سینه یار به چهره خوان
ندیده کس غازه داشتن نشناخته گوشش قاشق آوازه آشش
هرگز دهن کاسه فراهم نشده از بسکه کشیده است خمیازه آشش
فهمیدکیا بر سبیل عدم ... است کتاب ... ناله
وحلوا الشیخ باعتبار نام نظم درست چنین گفته زنده بلبل احمد جام
بنسبت جام معنی شعر گفتن قابو دادن بشکستن دندان فقره
نثر خواندن زیر جاری شدن سبز شدن زبان همت الراس
ست الاسب ... خرکیست چرانده ام و کره عالم را اگر آدم میداند
گاو گوشت چسبان نخوانم در فن ... پیرزاده بودن و از
اسمان تا ریسمان فرق نکردن چون دو رشته مخالف تاب هم
نواخت نیست ... بوقت گفت و گو کامی دارد ... دراز
اگر کوتاهی سر از سخن خویش نیاری ...
خود درجا ... مذهب و ملت خود پر ظرف است یاد خدا ... اعدا

از فلک

وضع خنکشن بکار بوچلی اید سرباد بم بشیر برقی مدورات [illegible]

[illegible]

چو [illegible] بوچلی همه وقت باده [illegible]

نیست بستر دیبا الباسه سمهال نیست [illegible] دیگر [illegible]

چرخ فلک است چرخ سومی تالی [illegible] ادا شناسان

شده و وضع خلاف رسم محرک شده غیبت است الا نیم

نماید که علی الرسم زبان نصیحت به قبیح صفتان گشاده ایشان

از فضیحت و دور از معصیت نجات دهد لهذا از زبان حق

سر الطف اجلی از مفصل اوضاع آن و قبیح صفت عیب

بصفحه اظهار در آورده بکاشف العیوب موسوم ساخت

التوفیق من الله تعالی و تقدس اولا در اقلیم اندازی به

گردیدن مع طوالی بالمبوی بی اصول است و در قیاق افکنی

دانسته بر یابوی گمراه سوار شدن با معقولان وقت چوگان

بازی چوگان در زیر بغل زدن و از بیوقوفی تا آخر انتظار

تا بو کشیدن به دست خود هر اسب بالیز شدن است شوخی را

عیب است [illegible] عراقی قرار دادن خری است و [illegible] را هنر یابوی

قندهاری شمردن گاوی در سکندری خوردن یابو اگر از ادهم

جمیع محزوه باختی در پیه چوکان بازی ننک ببه لی است و پالکی بهتی

بو پیچی چو در از پای چوکان دیده از حسنه همچو کوی چو دنر سیده

از اسب بر نک سیاب افتد بزمین چون صورت اکر نقاشش نزین حسید

صفت بزم بخاطر کذشت وقت کرنر سخن شده در جای که

تیر نکاه تند از قلعه با نجا نرسد دو فیل را در پیش ایستاده کردن

و رخ از پیادها پنهان داشتن و در عرصه شطرنج مردانکی منصوبه

از برای فیل مات شدن و از سبکپایی بپیاده خود سر کران بودن

و از بیجکری پهلو از تیر نکاه چهار اینه تهی کردن در مقنعه داری

علم شدن است وقت دیدن کیم اظهار نامردی جنک کیم نشان

بیدلی است و چلقد ندرچل تنان کردن علامت خجلی از دیدن چهار

پیاده زبان به بند افتادن را بکذار از این رباعی را هم از انها انکار

نشنیدی [illegible] تا پوچی نامرد بمردی علم است از غصه دل بسیر

ورم است از تیر کمان کرد بدندان انکشت و زننک [illegible]

شنت فهم است صورت مجلس بساط نجس را اکر طرح نو کریم کفت

کوچک بزرک سرین کوچک ستان را باصول سروانی در مجلس چار پاره

بازی فرمودن قاقید انکیز سوی پای حریفان کوکبه از بزرکان

کردن است موسیقار اکر از ننک مشابهت قطار نشینان ان مجمع

کره لب

از جوشش نغمات چون شیخ عراقی شور در سرم افتاده و از
خروش نقرات چون عطار نیشابوری وجدم دست داده
با یک مقام این نظم را قوال نیز بیان دارد هم از شعر سماع در
گوش [illegible] با بانگ نی و طنبور میرقص اگر مستی و گر مخمور
میرقص با شمع چون بسیار رقص [illegible] با داغ اشتر از دور میرقص
[illegible] از چنگ جوشش [illegible] از شوق آن صنم [illegible] میرقص مخمور
چون [illegible] زلف [illegible] پریشان [illegible] میرقص سماع
اهل دل [illegible] میگوید [illegible] میرقص اگر [illegible]
[illegible] فرازی [illegible] وار چون منصور میرقص [illegible] اگر در [illegible]
عشق زد و از دم [illegible] میرقص بساط [illegible] افتاده [illegible]
بغلطان جوشش [illegible] با حور [illegible] رقص خرقه ام از سماع چون تار [illegible]
پیش [illegible] طنبور افتاده و کلاهم از وجد چون [illegible]
[illegible] ایستاده سبحه ام رشته چنگ [illegible] سجاده
[illegible] پرده [illegible] مهر الفت میگذارد عصایم چون دسته رباب
نواخت [illegible] بلند زخمه ور دایم چون تار بربط [illegible] زیر و بم نغمه
[illegible] آهنگ دار اختلاط مضراب قانون و شانه ام مقام [illegible]
از [illegible] پنهانی از عشق از [illegible] کلاهم سر بلند [illegible] نوا

دارم هم آوازی نال قیامتم تنومند رنگینی صدا چون طنبور و سیم
نی زبان بجانه فریاد گذاشته و چون جنبر سرم بجای مغز فغان
در کدو نگاهداشته پوست بکشتم چون دف در قید بحر و شش
درآمدن و سر دستیم چون نی در بند از سکوت برآمدن [illegible]
چون کاسه غیچک لبریز پاره سرود گشتیم چون شکلی انبان پرشار
[illegible] اگر همینی نوازان خطا را دوران پیوسته [illegible] از حیرت
مطربان اینجا چون کاسه [illegible] شان بازی [illegible] که موی [illegible]
بتان بنغمه سازی پرداخته [illegible] زلف در اجل موسیقار [illegible]
نواخته برکار [illegible] صوت [illegible] دست طنبور ترکان را با چوب بسته
و درستی صدای [illegible] دف [illegible] را شکسته [illegible]
و اینجا نواخته شد بمقام [illegible] سرود و [illegible]
بخشی نغمه و شوق افزائی دوتار و ذوق [illegible] رنگینی [illegible]
و ترکیب نقاشی پرده ساز و تار [illegible] کمال [illegible]
اداره [illegible] چنگ و سینه الف [illegible] قانون و [illegible] زخم
چغانه و صندوق ناله ارغنون و تنگی گریبان جلاجل [illegible] دامان
دایره و پستی قد موسیقار و بلندی قامت طنبوره [illegible]
تن نای و فربهی بدن عود و بخشکی پوست غیچک و تری استخوان [illegible]

برناد پری

ا جیره ... نغمه ... دو ... حسینی
... مقام
... حسینی ... صدای آن ...
... سنگ ... چون ... نیز
... حسینی ... آرد

... نوا ... مقام صوت ... جهانی نوا از شکل ... مخفی
حسینی او در ... قصه ... بیک حصار جواهر
نغمات ... دو قوال ... که چون ... هر کو که
... پرداخته اند ... رشید ا
... رجعت نمای پرده بیک اصول نواخت
شاه عجم اند این دو سلطان عرب ... مقام ... نوا
شام و حلب ... ساز بزم ... مطرب چرخ ...
... انجم نغمه سنجان
طرب که وجدان ... اشتیاق خواننده بود که طالب ساز زنده
... علم القانون ... از صدای ... چرخ ...
موسیقی را ... است از اصوات ... دوازده
... دریافتن این ... حکمای اصول و فروع
دوازده ... کمال ... چون ... مقام ...
... عالم ... لغت ... بیت ...
... بزم ... نغمات ...
... دلیل است بر صحت این قول
... است که اشیا ... زبان توحید ... سبحان

[illegible]

باقتضای مقام خفی و جلی نمایند چه بزبان سر دهنگ ... لهذا نغمه توحید شنوند
این صوت را گوش هر دسالکان بیچون بتوان شنود مشغول شود و از اسماء حق
شنود در این نغمه الهیت سالکان هم بود در کوه و صحرا نغمه الهیت به نغمه
وحدت اگر خواهی بگوش هوش ان شنو سبکر نشاید این کاخ عشرت تا بالا لبالب
جام را از کاسه طنبور نتوان کم شمرد بیک هر سر بیشتر تار روح صهبا
نغمه الهیت صوت قلقل و حقه سکر از آن است که بنفس نیست مطلب باقی
زیر بطر سیر مینا نغمه الهیت ساز وحدت را مغنی باب انگشت
چنار در نغمه گر میتوان زد باشد نغمه الهیت سبحه کرم شد در
کافر کی را سوخته از مقامات در کف جقاق خارا نغمه الهیت سپهر
گردون کی تواند این سماع شوق ما بر تا دو حسن وحدت سر از جوش
طنبور نغمه الهیت نغمه در حقیقت یکی است لیکن شعبه عوارض در معانی
تعدد اسما می پذیرد و چون نغمه حقیقی است از پرده غیب انکشاف یابد
که بطریقت در مقام وصفش چنین گفته اند فی کل نغمة سر
نغمات سر معنیها اسرار الالهیة لا یعرفها الا خواص
الاولیاء از انجا کیا و از خوش زبان ده نغمه الهیت بر کرا شعبه حق
صوت سکر و حد در هر مقام که سراینک نغمه سرا می زنند بنوای عشاق
یا بی نغمه نواند رسید بطریق مطربان عندلیب صدای سرو دستان

[illegible]

تعلیم شد

[illegible]

چیست و چیزی که از مختصر یافته بودی که بنده خود کم [illegible] بدن علت

شیخ را شفا میداند و عشره زیاده را اشارات میخوانند یعنی

بو سوره یوسف در شان زلیخا است و او فی [illegible] یعنی

حساب [illegible] ان شیخ که در دکن پاره عرب آ[illegible]

بیست [illegible] پاره عرب است گویند [illegible] است خاتون عرب

خاتون عرب [illegible] که زاده عرب است [illegible] بیشتر نکون [illegible]

باف شیخ طاهر ندارد که بنده اعتبار [illegible] شیخ خاتون [illegible]

و چراغ [illegible] از کل نسبت او بر افروخته برای قوت پاره گوار

حلوای بینه داشته که شوده و از [illegible] را [illegible] کاوان عثمانی

نمک [illegible] عوره خصه است در بینه [illegible] این شیخ بوده است

و چه [illegible] که دفع خارش او گرفتار [illegible] طاهر که عوض

شیخ محتاجی [illegible] چنین شد شیخ گرسنه یا حاجی بود که جا است از تو

کارش [illegible] است که [illegible] مرده حلاجی [illegible] لاف [illegible]

چرا او [illegible] بازند [illegible] اگر [illegible] خود را بر قلعه [illegible] ندیده

با نهایت کوچکی [illegible] بزرگی [illegible] زاده [illegible] پاهای آن کوتاه

یا چه اند درازی [illegible] است [illegible] که در دکن از [illegible] را بازند [illegible]

کشنده دماغ است یا آنکه از [illegible] قلم [illegible] جامه درون را

کسی که ملازمت از [illegible] شیخ طاهر

[illegible] چنانکه گویند فلان کار ده مرده میکند یعنی [illegible]

باخته سپی خود را سپر بلا نموده تیغ جنک از ... دست سپش

تو ادیس خط تبلیغ کشیدی خنجر مهر و سپر تیغ کف ... تیغ کشیدن

از تو اید در جنک اوازه ... تیغ کشد ...

سوی تابان پولی چنان که از انواع نشیمن پیوسته در طبایع کمانشیند

از ... سام معرکه گیری هنر ریسمان بازی را می بیند اکر ... نش

بامعنی باشد نمی پسندد و اکر کس ... اباشم کرده مهره نخورد

در میان حلویات حلوای پشمک را دوست میدارد در خوردن

رشته خطاهی موی چینی میشمارد ... قرض داده ریسمان

عجب افتاده ... طغرا سفرت کرچه کران می اید لیک از حضرت

لب بلقغان می اید زین ابشم قلی که دولی اقا شده است ... کوی

ریسمان می اید ... رنک باخته حیرت رسانی صالحی از دستانی

تا صورت جنک را در شاهنامه دیده از تیغ شعر منهزم کردیده از

هر چه یراق پوشی ان سبک یا اسلحه کران بها ... در سر زانی

جنک دست به یراق بردن نصیب اعدا مدار ... تعریف سیف

شاطر هست و سرکذشت ایام شادکیش در خاطر با انکه مدتی

علم کردیده پولچی در فوج خود در ارد بهتری ندیده

صالحی نامرد که با مرد بد است هفتاد در وشش سلاح را یک سبد است

بخشد زمین نیک سیاهی دوات [illegible] از دست شعر نظم چو حرفی بپا کند

[illegible] چو پیدا شد از جوشش دل قافیه در جهان خوان ورق باید

نشستی تا شربت عنبرین سیاهی او در قالب خط لفظ معنی طلب

توان دید آن بچه نویسی [illegible] از [illegible] قاسم آب [illegible]

دوات توان [illegible] سیاهی [illegible] از [illegible]

چیچه تا شیق دوات را قطع می ساخت [illegible] پیشه یابی ناخن کل

چون اصلاح [illegible] آنچه بهتر است [illegible] قاشق نتوانست پرداخت

بسکه این چیچه استخوانی لطائف آن [illegible] مغز [illegible] رنگ افتاده

دوات [illegible] قلمدانی از نهایت [illegible] چشم منتظر [illegible]

[illegible] کاغذ گیر باشد از گرفتن دسته اش [illegible] دست خود را

[illegible] از [illegible] بخت گرفتن دسته از نصیب [illegible]

هم نبود مقصد [illegible] دوات چون [illegible] این قاشق [illegible] دل باخته

بقصد دیدن یار خود را سینه چاک در خانه قلمدان انداخته

مقراض [illegible] خود چون مجمره [illegible] با استقبال

این چیچه [illegible] تا کارخانه قاشق تراشش راه می [illegible] قلمتراش

چون [illegible] سنگ لاخ طلب [illegible] داده است از [illegible]

[illegible] بالای سنگ افتاده قلم [illegible] را چون قاشق

آبدار بکف در نمی آید چون دستمال طبق شوبه چه از کدورت بر نمی
آید اگر کلک شوشتر دست تصرف در خلقت خود سیه اشته بخون
دشت این چیچه را بجای مغز خود می‌نداشت اگر قلم را واسطه بر تغییر
لون خویش قادر نمی بود از رنگ این قاشق سرخی را بسفیدی
بدل می نمود از بیتیم [illegible] خویش را [illegible] کرد ساخته‌اند
برای دوات درین چیچه تواند انداخت این قاشق عاج که بچیچه زینت
دوات رسیده کفچه مار سپیدی در کنج ظلمای سیه آب خوابیده
دوالی که باین چیچه بصفا اب دران چیانند بجوهر این قطره سیاهش را
به ارزانه بیلم خوانند فلک بحجره ات که شب تارش سیاهی ظلمانیست
بسته شده و تبادار رشک این قاشق نورانیست [illegible] کرده و قاشق لفافی
طغرا این رنگ آتش ظلمتش بصفا موج گل تر کرده و به رنگ کرشمه
چه بود در کف نطق شده در دیگچه شاعریش [illegible] کرده

آزرده ام از صحبت بی دردی
چند افسرده ام از دیدن دم سردی چند کوتاهی بخت باین که در
ملک دکن افتاده مرا کار بنامردی چند [illegible] اول سرخیل دیوانه کون
شیخ محمد خاتون از علم صرف غیر ضارب و مضروب نشنیده و از کتب
نحو الا فاعل و مفعول ندیده آنچه که از مطول فهمیده [illegible] از خواندنش

است

215 - 21

[illegible] نغمات ساخت آوازای نغمه از شعر [illegible] سند کرده

شنیدن [illegible] ساز [illegible] جدائی کرده و [illegible]

عراق [illegible] را ابدا [illegible] حیرت [illegible] اقتضای غریب نوازی [illegible]

جهت [illegible] عربی [illegible] ابریشم [illegible]

[illegible] نشنیدن که [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] که خوانندگان [illegible]

نعمتم کرده [illegible] کار سازی خدا [illegible] نوائی [illegible]

از مطربان خوش آواز و قوالان ترانه ساز [illegible]

[illegible] صورت نشاطم [illegible] از مطالع این مقام که

[illegible] سرود خوانی [illegible] دارد گوشه [illegible] العدد

خوشی [illegible] خالی [illegible] که از [illegible] سازی [illegible]

خواننده [illegible] از خارجی بشنیدم [illegible]

نال [illegible] صدای بزرگ و کوچک [illegible] راست [illegible] ایوان بلند

کرده چون حصار موسیقی در بام [illegible] دیوار [illegible]

چون موسیقار از نقش [illegible] نغمه [illegible] خانه [illegible] چون ارغنون

از [illegible] سرود خیز از [illegible] نغمه [illegible] در گوشه [illegible] صوتی

بپیچید که [illegible] به صدای [illegible] نتواند [illegible]

کشکول فقر را با خرد سستی کو کرک ساخته ام و بحث کمالات دایره کمینه
وحدت دایره در پوست تخت انداخته تا سر بکدوی چنبر و میان
تنشود منغز دار نشاط نخواهد کرد و ببد و تا کف با دست طنبور هم آواز
نکرد و منقش انبساط نخواهد رسید ستند عودی خیمم چون شتر غو
پای بند مقام نرالی زنگ فارسی عجمی نطقم چون نی از اعتبار هواداران
مقامان نالی مرد تنک لطیف چنگ دو فکر خمیده بی خم نکرده ام که راست
توان کرد و منبج عود در ذکر نغمه اشکی بی غرضی که نفس تهیان بر آورد چون نی
استخوان خود را بجهت پر کردن فغان خالی جسته ام و چون دف پوست
خود را برای غریبی خودنمائی بلا غرض انداخته اگر کاسه بربط کشکول فقر
نشود غذای شوق نتوانم یافت و اگر طنبور بکند وحدت نکرد دستکار ذوق
نتوانم شناخت چون نی تیر هجایه برای لیت و ای یا ز جمله خانه بر آمده ام
و چون بنده ارغنون بجهت قایم کاری نغم کرده صندوق صوت در آمده
چه میند که ساز نده تن مرا چون چنبر بدو کدوی سر من تو واقعت تا بتقا نوا
او طبیر نصف بر یک را در هوای نغمه بندی [illegible] مقام شوق اگر نالیا
دست [illegible] هم بر تنها بر غم چگونه [illegible] ذوق الم [illegible] تن شود
ندبه [illegible] الم چگونه [illegible] چون طنبور بر بند تنم بر [illegible] خود را شغق
داشته و چون رباب بر عضو بدنم بسته و بلند زخمه خواهش را مقید کند آ

از نوته

دفتر عمر ایام آغاز روزی نویسد این راز روزی شد که کار ناموقوف

اخلاص فدوی خود بهتر میدانند ایدر خدمت آن نواب چون مردی

مردی بچه مرتبه بود بهست امید که با حصول الا زحمت الزم شما

از چگونگی حال آگاهی بخشیده باشند صاحب من الحمدالله که بعنایت

ایزدی و توجهات مهربان مقدمه نوکری فقیر در سرکار نواب

حسب الله عاست از خدمت امینی ... بنده تعلق دارد و هر

روز با صاحب خود بهزبان میکرد و شکر است انچه خاطر خواه است

توفیق ایزد ذوالجلال میسر شود ... بناسی نموده

خرید و فروش میرسد رفع تشرف ... ودشش قطار شتر

کبکان میاد ... شده و قف بار روح الامین عرش تجارت

باد مغز شش فروختنی که این پوست تخت نشین آن معدار الکاهی

گفته بود بجهت نمودن خریداران حق گزینا مصحوب شیخ ملی ارسال نمود

چرم کرینه فروشی که مدار شر بر صنعت دباغی یکدشته چون بخیه

مغز شش دو عمر یکبار این چرم صرف گشته مغز شش کمود میهر از بینا

مغز شش نوا ... چگونه داغ نباشد که شعره شد مهر رنگ کهنگی ... از

چرم او نداشته خود چنین چرمی که معقولیت ان از نیات جلد

فلاطون است نزد این مغز شش خوانی کتاب خوان از فصل الزام سرشو

نکون اگر دوازده حلقه اش را بروج فلک انگشته خوانم بجا و اگر شش ششدرش

جهات سپهر اعتبار دانم روا اطلس چرخ بقدر سر سوزنی لیاقت بستر

او نداشت ابره روز شب چون رسته در سلک مصالح کار گذاشت

کالای که چرم این مفرش از پوستینش بوده خر عیسی بجهت اوار

او لنگ قدس علف کشی نموده اگر رشته بلوچی حامل این مفرش

محجه تواند گشت در راه فرخندگی از ناقه صالح می تواند گذشت

از جانب رو هم شکل است بخوشه فیل پادشاه و از طرف پشت هم

وضع است بگاو تکیه زین پناه حلقه مستحکمش را بار بند عروة الوثقی تنها

وطناب ضبوطش را اگر ایه حبل المتین پندارد چون دلخواه بود گرایه

چرم ایش هم پوست بندوق بار کردن انرا بی سفره جل بر گاو توان

بست اگر سفره چنبر [illegible] را خام این جرم پخته رد میداد از چرب

نرمی اصول بقاضی [illegible] افتاد و بسکه این مفرش را نا خدا

مشتری ورق یافته است بجهت خریدنش از لشکرگاه کشتی سبک شتافته

دلالی که این ترکیب را بقصد فروختن کرده اند چون ملاح بحر نظم در معنی

کشتی بر خشکی راند اگر فیل دوران باب شنیدن بستنهای افلاک

سیه است مهاوت زمانه درین مفرش افق حلقه اش میگذاشت

قطعه طغرا چگونه عرض نماید ز طول طولش چنان نگشته که کس عرض آن کشد

بخشد

چنانکه چه مقلش چو ارست مقام کوچکش انجا بکار است

اگر از کاغذ یاد است چنانکه من راه و ره را تمام یه ساز زنگش

تا نوا سنجی کرده بود در هر مقامش ساز دیگر بود در دستش

ما و تال است که از بنگامه رقص جلال است بکار رفتش ساز

[illegible] چنگ رقص او بود سپرده در زنگ [illegible] تصنیف کم او از

در مقام قدرت تماشای عالم امکان است که از یه کاری در اوج و

حضیض فقرات و دشت بی پایان بشارت بیت المعمور را

و بسر خانه آسمان بکار برده معلقات بیت المقدس را

در میان خانه زمین نواخت شده که از مضراب مصلی [illegible] از ساز

در عود یا بر کوی قیامت نواختی بزرگ و کوچک بزمگاه وجود آنگ

مقام عدم شناختی بهانه طالعی که در بزم الست [illegible] حکم

او شنود در بزم [illegible] از دایره خارج نخواهد بود [illegible]

صدور [illegible] گردد یا به پستش [illegible] کردن شود یا ره زد دستش

بود تا از دف [illegible] رقص [illegible] سبک خیزی کند کرد انجا ز ساز رقص

پشت و صحرای کمانی اصول رقص خود ساز در دانی [illegible] غوار

[illegible] چون شود بیش توان زانکه او دیدن [illegible] گشش

[illegible] حالت [illegible] [illegible]

211-B

MANUSCRIPT

از نامه اجمال کبیر و صغیر نسیم نغمه رحمت پذیرد که از کوشش بود چنگ

رود ستش صلای تشنگان بانگ سرود شش چو با آهنگ عشق [illegible]

کار باشد عقب ماهیستش موسیقار باشد از زیر پرده حسینی [illegible]

شمار هست که نقش چمنش بسته نگار است [illegible] سرود و فهم تحقیق و گوش را

[illegible] و چهره عظمتش خوانند و اصول را بسته [illegible] اند و پیوست

[illegible] شمس شد اندر [illegible] شش در حصار [illegible] چرخ دوار از بروج

دوازده مقام بوده و نخواستش [illegible] چنگ لیل و نهار از ساعات

بیست و چهار شعبه افزوده بنا بستش قانون فلک از صور [illegible]

چهل و هشت گوشه [illegible] پرده [illegible] افق از جهات

ششش دوازده [illegible] پرده تا مضراب هلال بر چنگ هفت پرده سپهر [illegible]

آنکه نیست از ماههای سال دوازده نقش نگار [illegible]

[illegible] اصول از [illegible] زمانه عرق عرق از [illegible] چو [illegible] از بهار آن

[illegible] بر تار [illegible] برقص [illegible] خیزد چمن زار [illegible] گر از [illegible] هوا گیرد [illegible] صوت

او [illegible] بخواند [illegible] چند [illegible] نیستان را بیکبار نوا زد باد دم

باد طرب [illegible] بود از [illegible] خوش [illegible] کردن [illegible] چرخ [illegible] را استاد

[illegible] بنات النعش [illegible] دیده [illegible]

اگر حسینی نوا زد از [illegible] لیالی [illegible] توان دید که [illegible] سازند

[illegible]

259-81

جامه بر قامت والای تو کلک قدرت تا آید کرم بر قصر وجود نقش عیا
تا شود نقش تو بر نیلی تو بیند از موج الامین بر گوشه دستار فقر کرد
او کلی افتد ز نقش پای تو بر نظاره کردی از رخ چرا البشر ... از آن
آنچه بر دیده بینای تو بر ناید باده خورشید از مینای صبح تا نباشد
رنجهای ساغر ایمای تو جان فدای قامت ای دریاد آ کوثر قدح گر نشد
تا آسمان مست ز ندا از صهبای تو قسمت طبع مرا لطف تو شیرین زبانی
شود ظاهر ببیت دیگری زدوری که آن ... با شعر سلمانی خوش است
دل ز سعدی گفته است یا حرف ایمانی خوش است حلقه در گوش سخندان دارم از لعل
دل ز لعلت بسکه رمز لب پیدا کر انجامی خوش است لب نهان آرزو
کرم از اشک است سبز چار باغ ... دیدم در دشت ویرانی خوش است در سراغ آرد
تا چون رود از دیده آب گاه شهر گاه کوهی ای که بیابانی خوش است تیره
بختی کرد خط سبز چشم را سیاه از غبار در کهکشان چون سیه ویرانی خوش است
کر نشد ... سیاه ... از هر طرف یک بار جامه ام را تنگ میدانی خوش است من
کجا و طاقت محرومی آن آستان گر به جان اهل چشم بر پیشانی خوش است تا رسید
موج توفیقت به مینای نجف کشتیم در بحر آب به طوفانی خوش است یا حبیب الله دلم
طاقت دوری نماند رحم بر جانم که دیگر تاب مهجوری ... ای خوب روزی که با شم
بیابان نجف با زبان اشتیاق احوال پرسان نجف از هجوم گریه نشنوم صدا

251-81

گرد بلند باشنیم تحت این بعد از این بستان بکشت کشته از تشنه ملکم از سیر ما

شیب از قحط ساز و خشک آبی به هر دهقان بکف ... ستین ...

دو رشتی افکنم مجنون صفت شکوه عریانی به پا سم پیش خوبان بکف چون

حباب بیلی که سا رسیا برد از آب چشم تا درون نه ایم از بیابان ...

چشم پر نم کنم از سیر کردن عاریت

بلبل طغرا القاب از مصرع دانه ... بلبل   بگذر اندیشی سرعات ...

یا رب این بلبل نوا پرواز آن گلزار باد نغمه اش وقت سرودن چهره گلزار باد

حکم از زبان خالق

اکبر کند علی منبع سینه خوبی اختر کند علی آفاق ... به هر سو کند علی فرزانه

بر بعثت شه خاور کند علی بی جبرئیل کار پیمبر کند علی با ... چشمت از پی کسب

نوا زود طوطی کیست و چون گل ... عار زود ... بیان پاره کاری ... نوا زود

قمری یکو شش کردن صوت و صد الهود ا ... کیو ... کند علی ...

جرف حوان در خشنده میشود الفاظ ... بلند میشود یعنی ...

بجسم ... میشود ... از ... میشود زآب حیات نطق ...

لب ... کند علی صندل ... ما ... چشمش ... از ... سینه ...

... از شیم ... طوطی کند از دم کلیم طوطی شود ... آل ...

تا ... کند علی ... کل ... بهار ...

زخم دق

ARCHIVAL CELL
Dr. Zakir Husain Library
Jamia Millia Islamia
MANUSCRIPT 495

عقد ایام را از تسلیم لطف نقش ناخن بر سر چون مه نو بند یکی کرده هیچ

پیش ... از آن در جلد کی ... دست ... او ز پی در یا کرد در

عاریت پیشه بودی چون بخیلان بر ... کرد ... در آن

تا کمی باشی ... در رکاب ... ناخن ... کار را ... و

بنده کاو شیر ... ایام ... بیان ... بی دل ... کرد

کلک الملی ... کرد ... [illegible]

از خط الف ... مشق ... دستی ... بود ... بعد آن

خالق عالم را دلیل ... سر ... جلوه ... کار ... دنیا چو

دوش طرمید و بیدش ... جلوه ... برد اجابت ... کند

255 (R)

هر شش ... عالم ... چرخ تا ... خورشید ... تیغ ...

... باغ جهان ... شود ... جای خود ... شد ...

خصم ... کفت ... جان ... غیر ... نیابد ... ا

کر ... که ... تیغ ... آتش ... کردی آتش خود ... ار

کی ... سینه ... کشید ... امید ... دست ... از سوراخ ... کرد

... راه ... کام ... دشمن کجاست

پیر ... جام ... التفات ساقی ... گرفت دست ... سوی ... گرفت

... چرخ ... جام ... هلال ... چون گشت خالی ... گرفت

چون بچه شیرخواری که اطفال را در آغوش آرمیده قطره در بطن ایشان بحر باد در بر گرفت

خیز داد دستی که در هنگام معراج قربت به مهر در آمد و الف از دست بیخ و بن

خانه ملت شد از امداد تیغ خونریز است بود و ز درآسیای گردش نقش این است کز بیعت

در طربگاه عبودیت که ساقی عشق اوست ساغر دل من که گفتم بعد از این عهد گرفت

بحر را چون سیل و دست همت شان پا نگنند دست از مجاهد جهان با قوت تمام سر گرفت

پایداری چون کنند خصمش که در دریای تیغ چون حباب از موج شمشیرش دل از جوهر گرفت

تیغ او را مستعد دشمن ربایی گفته اند پنجه اش را شیر الهی مظهر و دست خدایی گفته اند

دیده بان روی نبی راه او بر صد گمراه رانیست رهبری جز رسول الله

نقشبند علم ابروی پیوسته بر نازد یا دو صد نقاش حیرت نقش هم خود خواه را از

خسر درگاه او بر در پی استوار قدر زد چون ستاره لرزه زد این نیلگون خرگاه را

در مقام همت او زهره آهنگ سرود آواز نی بخشد صوت کوس شش جهت مهر و ماه را

دیگر چه علی دیگر نخواهی یافتن یکدر تعالی خواند مهر پای بی سم را چرا گردد حیله

کرد سبقت بیست عجب جلوه ببین پیش شیر بود و روباه را اگر کسی تعداد اغیار

از ادب با مسند سر به هیچکس نشمرد در سلک گدایان شاه را بخت گو گر چشم تو فرو تمام

ابرو سجده گاه خویش نم خاک آن درگاه را سر یکجا از زمین سجده گاه جهان

سجده هر کنگری تو آن که در از زمین تا آسمان کشتی صهبای رحمت در کعبه پای تا

این میخانه در دیار دل نشانی تو می‌شوی دست قضا خیاط مقراض دو کون

جامه

خوشتر از موج دل بر [illegible] چشم زنده شد و سپهر ابر [illegible]

خود را بر زمین [illegible] خورشید [illegible] همچنان افتاده خوی غمزه ات [illegible]

[illegible] تا [illegible] افتاد [illegible] مانده بر خلاف [illegible] از [illegible] بر زمین

دو [illegible] بر خلاف چون نشنید [illegible] آتش [illegible] بر زمین از [illegible]

گل نهاد [illegible] بر زمین پشت و پهلو از صفا یکباره شد آئینه را [illegible]

از رخسار او خوابید شبها بر زمین تا قیامت نیست [illegible]

خوش [illegible] افلاک برپاست ما بر زمین افتاده [illegible]

من صد بار از او افتاده ام چیزی دارم که چون استاده مینا بر زمین

[illegible] دو در بر روی خاک از آسمان [illegible] تا [illegible] زلف چلیپا

بر زمین [illegible] چشم بیمارش قدم ننهاده در بازار عشق با عصا غمزه [illegible]

[illegible] بر زمین یار میخواهد [illegible] قتل [illegible]

بر زمین نیست [illegible] طینت را [illegible] چشمه میخواهد بر

سنگ [illegible] بر زمین همچنین [illegible] گل از [illegible] چمن

تا خست چون گل [illegible] چشم [illegible] بسته ایم بر [illegible]

[illegible] دریا [illegible] بستان [illegible] رونق است

تا [illegible] بر [illegible] بسته ایم [illegible] بر دشت فنا [illegible]

پای [illegible] بر [illegible] ایم [illegible] از [illegible]

پنبه را چون مژه بر هم بر روی مینا بسته ایم از بزلف چون گره در دل بهم [illegible]

از پل هر حلقه بر پنهان صد جا بسته ایم یک جهان بی الفضا و سیر شد رشتها [illegible]

گرد این ره همچو سوزن چشم بینا بسته ایم تا خبر باید زبانا آسود کاران عکس صبح [illegible]

بر شکستی بر بال مقابله ایم چند با شمع از تن از طغیان اب دیده تر [illegible]

اب دریا چین با لا لا بسته ایم وقت آن شد که بکوه شود رسا حال [illegible] کشید با نسیم

هیچ کار با [illegible] چالاک از دامن نکند رو آتش طور است از دامن [illegible] افکند رو

چون کمان بهر تا تیر گردد دو تا در راه عشق غیرت [illegible] کام از من نکند [illegible]

بر دمی ندارد در کمین لا غمت گشته بیکدم ز سنگ [illegible] نکند رو [illegible]

[illegible] بیند با غمیان [illegible] آتشکده [illegible] کاشانه نکند رو [illegible]

چشم ما ندارد حیات [illegible] از [illegible] دامن نکند رو [illegible]

زیر بار رشتم هیچ [illegible] از پهلوی [illegible] تا گرد صحبت [illegible]

[illegible] طفل اشکم در جهان [illegible] نکند رو [illegible] چشم در دنیا [illegible]

[illegible] رشته چون [illegible] از چشم سوزن نکند [illegible] اگر خم [illegible]

[illegible] دور نظر از [illegible] عاقبت خواهد کشید [illegible]

تا در گردن مینا کرده می پرستاران [illegible] از رشته [illegible]

اشکم عقده دل چون حباب [illegible] می شود [illegible]

کاکل او دستگاه عقده است [illegible] از لف [illegible]

عقده ام

خانه می گریزد از جنگ و جدالی که گریزد شبهای غمت ز هستی خود آ
گوشتم فراشی گریزد زلف تو ... طمع مردم از صحبت ناسی گریزد
در بزمم چو بر کنار باشی عشرت ز میانه می گریزد چشمت چو بقتل ... تیغ
طبعش ز بهانه می گریزد افتاده شکسته به کامم تیر از نشانه می گریزد
تیر مقامم شکوه من مطرب ز ترانه می گریزد دولت که ز هوش نصیبم از سر
دانه می گریزد [illegible]
امشب جم باده جوش دارد با زهره لب خموش دارد در مستی کز لطف
دادند که افتد از دل که گوش دارد از بهر شراب صاف کردن آیینه ...
دانی و سایه کم و بیشش را نه سرشته هر کس ... فروشش دارد نیستی که دلم
دست او خورد چون آب حیات نوشش دارد از بیم صدای خود ...
انگشت بروی گوشش دارد زاهد مطلب ز بزم مستان کز ارکتا...
بیهوشش دارد هر نیست ... امداد ز غیب پیشش دارد
[illegible] فرمان ده کشور زمانم باشید
جست ... از بلندم طغرای نشان نا امیدی کرده دستان ز آسمانم آرزو
گنا به کردی ... انده گرفته در میانم یک تیر بجدهای خاطر پیوند گشته
و جانم ... از آنکه در آتش فغانم لب تشنه به پیش چاه زمزم
بی بهره دلو در ... بسانم در هر سخن از زبونی بخت صد عقده فتاده در زبانم

بی دین کلکم بود نه دنیا غارت زده عشق کار افتاده و چو عصیان شعاع مهر هیچ
خیال است دلی مشکل من و [illegible] دشت صفحه نگارین بی بهره بها
آن زرین آفتاب های وجود انگاری چند کمان از آفتاب معول چنان از
وادی زلفش [illegible] بود دلی بگذرد [illegible] می آید بسته راهی که دارد پیچ و تاب
تاب [illegible] جو صفحه او است پیچ [illegible] نشد مصرع کمال که بهر گفتنش
نشان جواب غزل شد تعبیر هر جا عشق را کردند نصب رنگ از شکل رسیده
شکسته که در دو باب تکیه بر دو شرح باز بین که بریکی الم هر بدن از بسکه درجی
نیم و بند زود تا چون حباب بسکه بی پیچم سر از قید تعلق چون کمان خانه
خود برابر و در خویش بیا نم خراب بود و داغی بر سر اوراق دل ایجاد او عشق
کرد خوش دیباچه سامان برای این کتاب خط عنبر آن جهان [illegible] داوات
خورشید را ابر نخیزد دود هرگز از چراغ آفتاب کی کشد چشم سر دود زان چو
رخ [illegible] دست [illegible] خود میشمارد دود را آتش پرست چشم مستش را چو
افتد کار با ابروی تیغ زخمها از خنجر مژگان زند بر روی تیغ بر سر موی دو
ابرو نیش لطرح تازه خودنمایی میکند چون جوهر از پهلوی تیغ [illegible] در سر
تشنگان کربلای عشق او خون خود در کرده ایم چون آب قسمت جوی تیغ کرده نیز
ابرو [illegible] زد شمن باک نیست بسته از جوهر بده تعویذ بازوی تیغ [illegible]
سا روکت تا دکور ره سعادت میکند انگاه رخنه در سر سپاهی تیغ [illegible]

عشقه

249

بار سفای زفتم صد خانه کتاب جهان گرفت در کوچه اجتهاد رفتم از ظلم ملط

پرستی خود بر در کهی چون بداد رفتم چه حاصل است [illegible]

[illegible] است [illegible] از باغ و بهار من خزان مانده آتشکده زود

دمان مانده سینه تنگ است مصحف گل شود [illegible] عشق بلبلان مانده [illegible]

[illegible] شور را صد رنگ سودا در استخوان مانده آخر مرا خود [illegible] رسیده [illegible]

شبی با آسمان مانده غفلت ز دلم ربود دل را [illegible] شهید بکام این

آن مانده پرواز خود مرغ عیشم [illegible] در استخوان مانده

ای عمر تم زکف شد و کینه ظالم زمان مانده آلوده [illegible] بیا [illegible]

دست نسیم و بوستان مانده [illegible]

[illegible] از گردش سپهر بیدا [illegible] چون کوکب [illegible] همیشه داغ [illegible]

چو شمع بزم تصویر لب بهره نبرد و شمع چراغ [illegible] خود بگل بر آورد

افسرده چو کنه [illegible] چو باغم چون لاله همیشه [illegible] ستمکش [illegible] ایام

بودی گل آتشین این باغ پیچیده چو دود در دماغ بلبل چو کنه سرو خانی

بر گوشه [illegible] ای زانو و جز طالبان [illegible] باناله همیشه در

[illegible] از من [illegible] دنیا شد چو [illegible] اغم [illegible]

[illegible] هر که ز چرخ دون بگیر

از [illegible] بسیار [illegible] گهر

گه در دبستان رندان از چرخ درپیرون بکجا چو پیر هم زند آسمان یک گوشه

هر مایه که ذو فنون بکیرد از صحبت عقل بیک برم مترسم که مرا چون بکیرد

مطرب چو بطالع زند چنگ تار شر همچاز بون بکیرد سینه چو بستوهی پرو

کف بر شیخ الاکون که چو ساقی اکرم همه پیاله چون نرگس خوش عیون نکیرد

[illegible] یار بحر [illegible] نیاید

بو از گل و نسترن نیاید بکجا نشیند در گلشنی که زخط فرش سمن نیاید چشید

غنچه گفت دکو کرد نباد از طرف چمن نیاید بلی آنکه رسید بجایی زلعلش تو کی

بکدا ختن نیاید آن جا که سینه آرزو کرده از جامه و پیرهن نیاید

دل بهره تلخی سیان داشت جان بر سر باختن نیاید یاران چو از

خصل ببر و بند یک فصل بهشت سخن نیاید [illegible]

[illegible] با دل بکند ادراک او از غنچه چه احسان بود چندان [illegible]

چو تیغ حق کو کین زمرد خون گشته کلو را نبرد از تیغ عشق زخمی کار [illegible]

بفغان لب خود را دشوق طلب علم ضرورست از درد رشک چه اگر سود

پیش گل ماهتاب بی خواه از نسبتی که گیرد [illegible] با چشم دو کان شیر

نیست زنهار بجو فریب خیر [illegible] توفیق نشد که پاک سازم از رمزیم و صل

دست و پرورا [illegible] غضب نیاید آن ترک [illegible] بانه چو [illegible]

[illegible] و دل بی تو

خامه

زرد می‌شدم از جفای گردون فریاد ز دست جفاهای گردون [illegible]

خون شد دل [illegible] می‌ترسم از فتنه‌های گردون چشم [illegible]

روی [illegible] آیینه‌ی صفای گردون انصاف نگشت [illegible]

شد از ادای گردون حیف که در جهان [illegible]

[illegible] گردون [illegible] از دنیا [illegible] جفای گردون

دائم [illegible] جفاهای گردون [illegible]

نیابد [illegible] آسیای گردون [illegible]

[illegible] گشتم [illegible] تشنه [illegible]

گشتم [illegible] جلوه‌ای کباب گشتم [illegible]

[illegible] شراب گشتم [illegible] زلف خوبان در کوچه پیچ و تاب گشتم

[illegible] آفتاب گشتم [illegible]

[illegible] طالب گشتم [illegible] خراب گشتم

یک عقده مشکلم نشد حل هرچند که بر کتاب گشتم [illegible]

[illegible] از حرف [illegible] زبان ندیدیم [illegible] ندیدیم

بودی [illegible] ضعف طالع [illegible] آسمان ندیدیم [illegible]

آرام [illegible] ندیدیم [illegible] باغ [illegible]

ندیدیم [illegible] ندیدیم [illegible]

ای فتاده از پی دل [illegible] ندیدم [illegible] حاصل من [illegible]

آن شوخ که بی‌پیر بوالهوس شد خون لبش [illegible] عشق [illegible] بوده

وعده نوشتن [illegible] بر [illegible] زرخت [illegible]

[illegible] از شور و فغان حباب [illegible] چون [illegible]

عشق نو ز خوارم [illegible] برآورد [illegible] آتش [illegible]

باده [illegible] نخورد که دختر رز بگذاشت مرا از [illegible]

کوی شهیدی آخر به قسمت [illegible]

[illegible] مرا [illegible] دیده خطا [illegible] کرد

بیگانه بود ز ساغرها آن باده که آشنای لب [illegible] قامت [illegible] بود

[illegible] قد سرو را [illegible] به قامت [illegible] کرد

ساقی جگر کباب [illegible] کشتی باده [illegible] کرده [illegible]

تیغ نگه مرا ادب کرد از وحشت خانه [illegible] دست [illegible] کرد

در صبح ازل مرا غم عشق [illegible] وصال او [illegible]

[illegible] در کوی [illegible] هر جا که [illegible] فتاد [illegible]

در میکده [illegible] پرستی با مغبچه [illegible] رفتم از [illegible] عشق [illegible]

[illegible] رفتم اندازه نداشت [illegible] تا [illegible]

جائیکه کلاه [illegible] نان [illegible] رفتم [illegible]

یاد [illegible]

[illegible] شد از آتش حسد [illegible] شکست [illegible] داغ کل دیبایم

حیف صد حیف که بی بهره ام از [illegible] که خلاصی دهد از دام [illegible] عنقایم

خانه اندر بال اندازم بفغان [illegible] آنکه کشتی [illegible] از غوغایم

تو بده رخصت از [illegible] در خلقت از خاک [illegible] دردایم

همه مرغ قفس [illegible] زبنای قفس [illegible] نشین از چه [illegible] ایم

چند چون [illegible] افروخته داری ز نفس [illegible] قفس [illegible] نیزه فلک آسایم

در شب [illegible] گریه و [illegible] که هر کس [illegible] خانه [illegible] ایم

از [illegible] دست [illegible] سهام

[illegible] گفت [illegible] که در [illegible] انداخت بصد غوغایم

دیگر [illegible] هر که او در روز [illegible] در ایجابم

تا [illegible] دست [illegible]

هر که ام [illegible] ازین [illegible] ام

تا دست آهن و فولاد هم [illegible] ادویه کافور [illegible] سودایم

چو گلستان [illegible] بستان [illegible] دیبایم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible]

تا زده بالای تو جولان [illegible] لیکن [illegible] ایم ز ابدار آیینه [illegible] کشیده ایم

همه روزها شمع [illegible] صبح [illegible] ایم [illegible] پریشان تا سحر [illegible] دست [illegible]

گو رسیده از مینا ایم [illegible] از پهلوی ما [illegible] تاب کرده جان [illegible]

اندرون [illegible] غلام [illegible] کرده اند [illegible] [illegible]

تا افتاده ایم [illegible] چون نای [illegible] زبان چون الف

[illegible] ایم [illegible] خواندن [illegible] گوشش چشم پوشیده [illegible] ایم

کور گشته [illegible] کندن قبر لیکن از مستی [illegible] ایم در میخانه [illegible]

[illegible] شیشه [illegible] بتخانه [illegible] ایم [illegible] گرفته معنی

چگونه ناتوان [illegible] حرف [illegible] ایم [illegible] از دست [illegible]

تا شوید [illegible] از صهبا ایم [illegible] دست [illegible]

دشمن ایستاده [illegible] حلوا ایم تن ضعیف [illegible]

[illegible] مرکب [illegible] ایم [illegible] چرخ [illegible] آخر [illegible]

در گردن [illegible] ازین [illegible] هر [illegible] دست

بچشم [illegible] ایم [illegible]

گشته تو [illegible] تا [illegible] نیست [illegible]

[illegible] خیال [illegible] عکس افتاده [illegible]

نداد [illegible]

تازی

تهنیت از دلگیریهای من طرب [illegible] بسکه پیداست غم از طالع ناپیدایم

تیره بختی نبود بسکه بعینیت شب و روز [illegible] بود و جای وطن [illegible]

دی زمانه [illegible] امروز فصلی بودم بسکه [illegible] چو امروز بود فردایم [illegible]

از بس جفا سنگ [illegible] شیشهٔ جام گردانید [illegible] سیمایم [illegible]

خیرت [illegible] جای هم [illegible] تا بود سلسله جنبان دل [illegible] ایم

سیخ کبابست [illegible] شب [illegible] دیده شد [illegible] خارایم [illegible]

از ضعف [illegible] بسکه [illegible] سیمایم بسکه [illegible]

موج خط [illegible] بسکه [illegible] سیمایم دیده

گلشن [illegible] جهان [illegible] تا [illegible] ازجایم [illegible]

[illegible] وقت [illegible] زعفران

[illegible] بسکه [illegible] از صفرایم [illegible]

ابیم از علت [illegible] دل آب خاک [illegible] شده از دست [illegible] ایم

[illegible] بسکه [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] بودم [illegible] کف [illegible] سرالایم [illegible]

[illegible] بسکه از [illegible] سرایم [illegible]

[illegible] سودای [illegible] سودایم [illegible]

[illegible] بسکه [illegible] از اعضایم [illegible]

2143-61

پاک کرده است پخته پروانه‌ها و ایم را که در سه دار تش ما سوختیم سر ایست بیلوفر

بیست کشته زبان از جهت لبدایم که بیدای لکاسفید دست تو بود کشتیم

ای لطافت هم حرف زنی دست تو

وی کشته پاره نرجو ابست آلی غم درسایم نشنی به که افتاده بتن از لرزه آ

موی بگویم که تعمیر شنیده بر جا ایم تو نه معدی که بحر نازنداری کاسه من شایم

که بود از هر وقت دریا ایم تو نه شمعی که سراپای تر ابا ید سوخت من شغالوس

که وقت تو بود ما و ایم تو نه الی که خیبده زیه غلطی بر دامن من نه موجم که

بیش و وشیر تو باشد جا ایم نه سیم جامه که پیوسته منع بر سر خویش

من الحاکم که کشی یاپوستش چند شیمایم لیک بود دست ... که الحاجی من له

چه در گشته طالعم زرسته یا یم تو نه کری که کرانی همه عمر بایست من نه مستانه

بخرید تو بود اعضایم ... از هر طرف قطره قطره عرق جای انست که بر کرده

زنده خار ایم تا بکی بخیه صفت جفت بر دیم باشی رشته سان میل بپا یم

کند از بالا یم دست و پای تو مگر عیب که خیاط است

لنگ در بستر از زارد در آورده ترا کاسش بیرون کنند از

از هم درد ...

سکاسه نیز البیها ایم میرند طعنه که بر غم زنده سر بالینش که چه لاغنده سر پت

تن غم فرجیا ایم من نه بحر هم تو نه معجبی جیبم سر یکباره تا از دست کنند شتر تن

دالا ایم تا ره تو بودم نبود نغمه سرا چون رگ سازند چنین کوشش ... برده

او ایم بستانند حوی که بر شاه کاسه ایم و پیش بهم دسته رقم غیبت از در ایم

غفغف تو از ...

پینه ام

رند و شب‌ایم سخن‌سنجی و هم شعر بی‌نظیری آید چه اهل سخن سوم بود خاریم

همه نام طالب عقب فصل و هنر شده به دنبال آدم حالیم ستوده جزو

دلیل هنرمند نایب کل فکر هنر انگیز شبیه کبیرایم زحد از جمله معجز

صفاتیم در نطق لیک در رنگ کلام از همه مستغنیایم تر صد ابلیان جابی

با قمع سخنم خوش‌نشین طوطی نخل چمن انشاییم از نسیم سخنم شاخ نزاکت

گل کرد نازکی چکید از حرف ما دراز ایم دلنشین نادره الفاظ در

مضامین غریب نکند از قند در اقلیم سخن تنهاییم در رقم خامه سخن

دلنشینند ما به نهیش حرف [illegible] شده به سر الاایم ثانی اثنین ندارد

چو الف [illegible] یکی نزد ارباب قلم خامه بی‌سروایم در چمن مسانی [illegible]

سخن از روصفت اثنین [illegible] نمایی تحیرایم تنهیم پای تفکر [illegible]

غزلی [illegible] الی [illegible] ایم نوعروسان معانی همه بی‌جا در

نقطه رخ نمایند که [illegible] از رعاییم طوطیان شکرافشان گلستان

خیال عشق باز نند نظر [illegible] سخن غراییم کلک مشکین شرح [illegible] ابری

صبح شعر تر آید به نظر دریاییم رفعت چند بلند آمده از اوج سحاب

بیت [illegible] از غوغاییم کار صد برق کند مصرع برجسته سخن

[illegible] خیالات فلک پیماییم قطره‌ای که فرو می‌چکد از ابر بهار نبود

[illegible] چو لفظ تمام اجزاییم بر نمی‌چیند کلک مشتوی [illegible] انجم کر

بعیوق نیست سخن از کالایم بار تا قطره رنگین شفق لب سنجی کرد
بینی بیت شعر غزل دیبایم کهکشان طول قصیده رنگا می آموخت گرمی
بود درین کار رسید طولایم پیش مصرع طلب مصرع ایمان هلال لیک در اوج
که فکر دارد اعلایم چون شود مطلع خورشید بهر بیتی محتاج حسن مطلع کند از بیت
جهان آرایم ماه تابان ز کلک کرده سیاهی به دوات تا رقم سنج شود
خامه چون جوزایم فرد دشت ز رقم شمن تیرگی افتاده بهر سو همه بر داشته
لا بپهلوی هم سیقلایم آسمانها که زمین شده از خط شعاع ورقی چند بود
از سخن اعلایم مصطفی صافتر از صبح غلطان گردید هر نفس چون رشید اوج بیت
نکته پیرایم بر زبان همه کس چون سخن مشهور هم آشنایی به دل چون نفس
گیرایم دلنشین است اگر اندر سخن لیک چه سود حاصلی نیست از آن چون زر لب
سودایم سخنم چهره نما چون سیر یعقوب است خود نهان از همه کس چون زر بیه
عیب یم مسالها اندر سخن در همه جا کردم صرف میکنم باز گر انصاف دهید مجرایم
سر دهد بری ز فلک بسکه به معراج رسید چون تو اگر رم شود میکشد از سر پایم
سبکم چون مژه پیوسته به چشم همه کس داغ خویش گران چون سخن گیرایم
جلوه فرع کند ساغر بی وزر دستم مژه آب دم تیغ دهد صهبایم بسکه
بی فیض بود باغ جهان چون تصویر چشم امید بود بر چمن دیبایم هیچ
نیست مرا کین ستم گردش چرخ دو دو است که سر بر زده از اعضایم زراه

تمت